

نگین

شماره ۹۳

سوم بهمن ۱۳۵۱

تک شماره بیست ریال



نگین

شماره ۹۳

سپتامبر بهمن ۱۳۵۱

تک شماره بیست ریال



جایزه فروغ فرخزاد

ساعت پنج بعدازظهر روز پنجشنبه سوم اسفند مراسم اهداءجایزه فروغ فرخزاد در سالن اجتماعات روزنامه اطلاعات برگزار خواهد شد . امسال این جایزه بیک شاعر معاصر و يك روزنامه‌نگار معاصر ، داده خواهد شد ، و برای تأثر و شعر امروز و ترانه سرایی نیز جوایزی در نظر گرفته شده است . بطوریکه شنیده‌ایم ورود به این مراسم برای علاقمندان آزاد است.

درس تاریخ

موج تظاهرات پرشکوهی که بمسابت دهمین سال انقلاب شاه و ملت سراسر کشور را فراگرفت نمونه‌ای بزرگ از تجلی احساس تجلیل و تقدیر ملت ایران نسبت به رهبر عالیقدر انقلاب بود . ملت ایران سالروز انقلاب بجای بخشی را جشن گرفت که به قرنهای اسارت و بندگی ده‌ها قین این سرزمین ، ورنج و محرومیت سایر طبقات زحمتکش پایان بخشید . شاید هنوز زود باشد که آثار و نتایج این انقلاب را در شئون زندگی اجتماعی و سیاسی ایران بررسی و تجزیه و تحلیل کنیم ولی يك مطالعه اجمالی در تغییرات و تحولات و وقایع دهساله اخیر تاریخ معاصر نشان میدهد که انقلاب ششم بهمن يك نقطه عزیمت در سیر حرکت ملت ایران بسوی قل شامخ ترقی و تعالی اجتماعی است . از این تاریخ بود که اکثریت عظیمی از مردم ایران حصارهای ضخیم و نفوذ ناپذیر کهن را شکستند و برای اولین بار در تعیین سرنوشت خویش و بازسازی جامعه شرکت کردند - اگر قبول کنیم که هیچ تحول اجتماعی بدون شرکت فعالانه اکثریت افراد اجتماع ، وبدون معاونت و معاضدت فکری و روحی مردمی که حقا باید از مواهب يك تحول سالم بهره‌مند شوند به مقصد مطلوب نمیرسد به علت الکل شکست و ناکامی بسیاری از انقلابات سیاسی در جوامع دور و نزدیک ، و در همان حال به راز و رمز پیروزی شکوهمند انقلاب ایران پی خواهیم برد . رهبر انقلاب ایران بادرک صحیح این واقعیت مسلم و انکار ناپذیر که درس بزرگ تاریخ در طی قرون و اعصار است لحظه‌ای در صدور فرمان این انقلاب تردید نکرد و دريك لحظه حساس ، بالغاء رژیم منحوسی که ننگ و نکتت آن مانع هر نوع تغییر و تحول اساسی در زندگی مردم ما بود حس اعتماد بنفس را در نهاد مات ما زنده کرد و فصل تازه‌ای در تاریخ حیات این جامعه کهنسال گشود . از آن تاریخ بود که طرحها و برنامه‌ها و فعالیت‌ها و تدابیر اقتصادی و اجتماعی در میهن ما ابعاد تازه‌ای پذیرفت و برخلاف سابق که فقط منافع و مصالح اقلیتی خاص محور کار دولتها بشمار میرفت تمایلات ملی و آمال اکثریت عظیم مردم ایران مبنای اعمال و افعال حکومت قرار گرفت . حکمت پیروزی انقلاب ایران ، و به ثمر رسیدن برنامه‌های ترقیخواهانه‌ای که در راه رفاه و سعادت ملت ما طرح ریزی شده چیزی جز این همنستگی و وحدت تاریخی نیست و همین همنستگی و یکپارچگی است که هر روز مظهر تازه‌ای از ترقی و تعالی يك اجتماع فعال و زنده و سالم و متحرک را بظهور میرساند و در مسیر پیشرفت بسوی يك جامعه آزاد و آباد ، سرعت روزافزونی به چرخ انقلاب می‌بخشد .

در این شماره :

- | | |
|-------------------------------------|--|
| دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن | ترا میکشم تا سپس دوستت بدارم |
| دکتر شاپور راسخ | آینده فرهنگ و فرهنگ‌آینده |
| نادر نادرپور | در نور چراغ |
| یوسف رحیم‌لو | لنگی فرهنگ از کجاست |
| ترجمه : ج . نوائی | نویسنده‌ای از اعماق |
| دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی | نامه‌ای از استانیسلاوسکی |
| طوسی طباطبائی | عرفان و روانکاوی |
| علی‌اصغر حلبی | شکوفه‌های یخ زده |
| ترجمه : بابک قهرمان | سرب و هاروارد یا دانشگاه تهران |
| موسوی گرم‌ارودی | تعلیم و تربیت نیروی انسانی در |
| جمال میرصادقی | کشورهای عقب مانده |
| سیمین کاویانی | آشنائی با کتابهای ماه |
| دکتر بهرام مقدادی | به سلامتی |
| - | در سول راه |
| - | نقدی بر نمایش باغ آلبالو |
| - | دو نقد بر يك كتاب |
| - | سپید برسپید (نقد نقاشی) |
| محمدعلی تحویلی | نقدی بر نمایشگاه رحیم روحانی |
| اشعاری از : | دکتر ژاله مهدوی و م . بخیرنیا |
| طرحهائی از : | فریدون شریفی - پطرس کارامیان - مینومهدوی - کامبیز درم‌بخش - امین رضائی |
| ● کاریکاتور صفحه ۱۰ | از کامبیز درم بخش است |
| ● تمام طرحهائیکه با علامت ستاره (*) | مشخص شده از آقای پطرس کارامیان است . |

قابل توجه دوستداران نگین

- برای اشتراك مجله نگین ميتوانيد وجه اشتراك را به حساب شماره ۱۰۹۴ بانك ملی - تهران شعبه سه راه لاله‌زارنو (با لاله‌زار نو اشتباه نشود) شعبه ۵۸۶ واديز فرمائيد و فیش آنرا با تقاضای اشتراك برای ما بفرستيد . چنانچه تا دهم هرامه مجله بشما نرسيد بلافاصله دفتر مجله را مطلع كنيد . دفتر مجله نگين فقط عصرها از ۵ تا ۶ باز است .

روی جلد : میرزا تقی‌خان امیرکبیر - طرح از : مرتضی ممیز

صفحه ۶ را بخوانید

نگین

شماره ۹۳ بهمن ماه ۱۳۵۱

صاحب امتیاز و مدیر :

دکتر محمود عنایت

نشانی مجله : تهران - خیابان پهلوی

کوچه عدل - شماره ۵۲

تلفن ۴۶۴۷۹

تلفن مدیر ۸۲۷۵۴۷

اشتراك سالیانه ۲۴۰ ریال

برای خارج : باضافه مخارج پست

راپرت مکه

سه‌شنبه ۱۲ دی

مینا ساعت هشت صبح مرا به اداره اوقاف رساند. گفته بودند ساعت هشت و نیم از اوقاف به فرودگاه خواهیم رفت. وارد اطاق محمد غفاری که شدم اول از همه چشم به مسعودی افتاد که داشت تلفن میکرد. دکتر شاه‌حسینی، دکتر باستانی پاریزی و طهماسبی مدیر روزنامه استور قم هم در اطاق بودند. پیدا بود که باین زودبها راه نخواهیم افتاد. مینا به خدا حافظی با من دست داد و تنها حرفی که زد این بود که «به اعصاب مسلط باش... سعی کن زیاد سخت‌گیری.» البته اختیار هیجان دست آدم نیست ولی درست فکر میکرد. من خودم دستی دستی به بعضی هیجانات دامن میزنم و آنچنان را آنچنان تر میکنم. او که رفت تنهایی من شروع شد. رفتم توی لاک خودم و گوشه‌ای نشستم به تماشای آدمهایی که میآمدند و میرفتند. کم‌کم اطاق شلوغ شد و هرچه شلوغ‌تر میشد من در احساس تنهایی‌ام بیشتر فرومیرفتم. وقتی با آدمها اخت نباشم این‌چور میشود. همیشه در شلوغی احساس تنهایی میکنم و آن‌موقع هنوز نمیدانستم که چقدر تنی‌اخواهم شد. ساعت‌از‌ه هم‌گشت و به ده رسید و هنوز خبری از رفتن نبود. چند لحظه‌ای رفتم توی نخ طهماسبی، و حرف محمد غفاری درباره او بیادم آمد که «روزنامه نویس شریفی است.» من او را اصلاً نمی‌شناختم و حالا هم از سروض ساده و بی‌تکلف او همینقدر میتوانستم بفهمم که اصلاً به او نیاید که مدیر روزنامه باشد. درست است که روزنامه‌اش در قم است ولی خر کریم را در ابرقوهم که باشد نعل میکنند و قم و کاشان فرقی نمیکند بعضی‌ها با چهار صفحه روزنامه که دو صفحه‌اش هم اعلان مزایده و مناقصه است حکم برفلک و ناز بر ستاره میکنند چه در تهران باشند چه در اهواز و چه در کرمان - اصل اینست که باد سنجشان خوب کار بکند و شاگرد مکتب بوجار لاجان باشند و پشه را در هوا نعل بزنند. آنوقت است که خر را با خور و مرده را با گور میخورند و فکر نکنم در هیچ جای دنیا خلق خدا باین سهولت و سادگی عاقبت بخیر شوند.

گوشه‌ای از اطاق روزنامه نویسا مشغول دست بدست کردن يك گزارش محرمانه بودند. قضیه مربوط به زن بیچاره‌ای بود که مقداری تریاک برای شوهرش به جده میبرده - تریاکها را در گوشه‌ای از بدنش مخفی کرده بوده و در بین راه بر اثر تکان هواپیما و گرمای هوا تریاکها آب میشود و جذب میشود و بالاخره زن به حالت اغما میفتد و بعداً با تمام جدیت دکترها میمیرد. در این دور و زمانه‌ای که کمتر زنی بخاطر شوهرش تب میکند فداکاری این زن و دق مرگ شدنش در غربت دلم را سوزاند، و غم‌انگیزتر از اصل واقعه - بی‌آبروشدن و رسوائی زن پس از مرگش بود. و من نفهمیدم گزارش محرمانه‌ای که با حیثیت و آبروی يك زن و خانواده‌اش سروکار دارد چطور زیر دست و پا افتاده بود و مضمونش دهن بدهن میگشت. لابد دلیل اینکه زن بیچاره کس و کاری نداشت و با اغیاء پیوند نکرده بود نشست از عرب و عجم کوتاه بود و گر نه هیچ ننگ و فضیحتی نیست که با ث جو پول و پارتی نتوان آنرا زیر هفت پرده پنهان کرد.

حدود ساعت یازده بود که از اطاق غفاری به ساختمان اصلی اوقاف و به اطاق دکتر آزمون منتقل شدیم. روزنامه نویسهائی هم که خانمهایشان عازم حج بودند در آنجا بودند. سر ویائی جنبانیدیم وصفی پور کلی اظهار محبت کرد. خنده‌های صمیمانه و خدا حافظی گرم و گیرای دکتر آزمون بدرقه راهمان شد و حدود دوازده بود که بطرف فرودگاه راه افتادیم. گفتند دو ساعت و نیمه به جده خواهیم رسید و من یاد حرف گلچین معانی افتادم که شب پیشتر وقتی خواستیم از او خدا حافظی کنیم گفت: «بالاخره زدید به چاک جده.»

از این آشیانه حجاج هم چیزی نفهمیدیم. چهار تا مبل و صندلی

برای نشستن ندارد. شما که اینهمه پول خرج می‌کنید لااقل دستی هم بر روی این آشیانه بکشید که از همان جا درس نظافت به حجاج داده باشید اما انکار نمیتوان کرد که امسال وضع ظاهری حجاج هیچ ربطی به سالیهای گذشته ندارد. بدرجات بهتر و آبرومندتر شده است. آن آفتابه‌لگنها و بارو بندیل‌های کثیف و چهل تیکه‌ای که خلاق بدوش میکشیدند جای خود را به چمدان‌های ترو و تمیز و مرتب داده است اما البته این مربوط به موقع رفتن بود. موقع برگشتن وضع بکلی فرق کرده بود. همان چمدانهای تمیز و نظیف از بس جنس درشان چپانده بودند زهوارشان در رفته بود و مثل شکم مار گزیده باد کرده و ورقلمبیده بودند. چمدانها و بارهای اضافی هم که جای خود داشت. اول از همه از خودم بگویم که يك چمدان اضافی داشتم اما وقتی از دهان دکتر آزمون شنیدم که یکی از حجاج هفتصد کیلو بار اضافی داشته است از تنگ نظری و بی‌خبری خودم شرم کردم.

... و این فقره مرا بیاد آورد ماجرای حسن‌سهل را، که وزیر مأمون بود و راوی نوشته است قبل از رسیدن بمقام وزارت، او را در بغداد دیدم. همه رخت و قماش او در زنبیلی میبردند. تفحص کردم پیراهنی بود وزیر جامه‌ای و جفتی موزه و يك اسطرلاب، و همورا دیدم که پس از مدتی که وزیر شده بود هزار شتر در زیر بنه او میرفت و هنوز تمام نبود (۲) در شرق غالب خواص بر همین سیره عمل میکنند و به تقلید و تآسی از ایشان است که مامردم عوام نیز شوق و افری به جمع کردن مال داریم، و این فقره حتی در سفر حج نیز مهمل و معطل نمانده بود، که مانیز بایک چمدان عازم حج شدیم و کم نبودند زائرانی که پس از زیارت خانه خدا با چندین و چند چمدان به وطن بازگشتند. غالباً نیز بدین حکم استناد میکردند که زیارت با تجارت منافاتی ندارد و چه بهتر که هم فریضه‌ای از جمله واجبات را بجای آورده باشیم و هم به کسب حلال و افزایش رونق و رفاه زندگی بکوشیم. همه اینها بجای خود درست، بشرط آنکه چند برابر مبلغی را که بابت حصول ثواب زیارت خرج کرده‌ایم با تجارت چهارلا و پنج‌لا و اجحاف و احتکار و آب بزیرهستن و بیضه در کلاه نهادن و خشت مالیدن و تقلب و تدلیس جبران نکنیم. از یکی پرسیدند سر که هفت‌ساله داری؟ گفت دارم و نمیدهم. گفتند چرا؟ گفت اگر به‌هر خواهنده‌ای میدادم سر که هفت‌ساله نمیشد. باز خدا پدر یارو را بیامزد که کاسه‌ای زیر نیم کاسه نداشت. بعضی از آقایان با همه ثوابیهائی که از رهگذر عبادت می‌اندوزند سالتاست که سر که هفت روزه را بجای سر که هفت‌ساله به‌خلق خدا میفروشند.

در هواپیما خانم سالمندی پهلوی دستم نشسته بود. از بس مهندس برقی منبر رفت که فلانی مدیر مجله‌است و جریده نگار است و سرش مثل سر فیل میماند طرف خیال کرد علی‌آباد هم شهری است. شروع کرد به تحلیل و تکریم کردن و جانماز آب کشیدن و هندوانه زیر بغل گذاشتن، و صد البته بنده هم بیایی تحویل می‌گرفتم که شرط ادب بجا آورده باشم. هر جا هم در میماندم از دکتر مجابی که طرف راستم نشسته بود مدد می‌خواستم. و این مجابی رفیق شفیقی است که من در این سفر شناختمش. مردم می‌گویند رفیق خوب و بد را در سفر میتوان شناخت و علت هم معلوم است. در حضر ناممکن است که چند روز و شبی را با رفیقی سرکنی، و این فرصت فقط در سفر بدست میاید. در حضر اینقدر که دوروبری‌هایت را خوب بشناسی خیلی هنر کرده‌ای. و خودت را چه موقعی خواهی شناخت؟ اگر بگوئی شناخته‌ام دروغ گفته‌ای. و درد همین است که هنوز خودت را نشناخته ادعا میکنی که دیگران را خوب شناخته‌ای وقتی شست خبردار شد که رفیقت سالتا بتو دروغ میگفته و نیرنگ میزده است آن روی سکه را هم به‌بین که تو نیز زیاده از حد خام و خوشبین بوده‌ای، وقتی شناختی که حریف سنگدل و بیرحم است و بهیچ چیز ابقاء نمیکند بشناس که ضعف تست که به شقاوت اومیدان داده است. با هر شناختی از دیگران جزئی از وجود خودت را هم شناخته‌ای و این داستان دنباله دارد. روزی که دیگران را در وجود خودت، و خودت را در وجود دیگران شناختی من و توئی باقی نمیماند. تو سراپا منی و من سراپا تو.

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من
تو آمد دزد دزد، رفت من آهسته آهسته

قصه منتهی است که کسی درب خانه یارش را بصدا درآورد. طرف پرسید کی هستی؟ گفت من هستم. گفت داخل خانه که منم بیرون خانه هم که منم. در یک خانه جای دومین نیست. برو، برو که کنار سفره ما جای هر خامی نیست. خام را آتش هجران و سوز غم و درد فراق لازم است تا یخته شود. و چون توئی هنوز از تو بیرون نرفته باید در این آتش بسوزی. آن بیچاره رفت و یکسال تمام در سفر باغم فراق یار رنج و تعب کشید و در آتش هجران سوخت. پخته و سوخته از سفر بازگشت و دوباره بدرخانه یار آمد. با هزار ترس و لرز در خانه را بصدا درآورد. یار بانگ زد که کیستی؟ گفت در بیرون درهم جز تو کسی نیست و این تست که بر در میزند. گفت حالا که منی بدرون آی که اکنون رشته یکی شد و غلط از میان برخاست.

دو ونیم بعد از ظهر به جده رسیدیم. هوا گرم بود و پالتو روی دستم ماند. نمای فرودگاه سخت توی ذوقم زد. ملکیتی با این درآمد و این کیا بیا فرودگاهی چیزی شبیه یک گاراژ معمولی در شهر خودمان بود. مردمی دیدیم با لباسهای باصطلاح یکنواخت یا اونیفورم، و یکنواختی لباسها در آن بود که هنگی در عین همرنگی ژنده و رنگ و رو رفته بودند. گفتند اینجا مامورین گمرک فرودگاه هستند. پناه بر خدا - شاید مهربانی و تواضعشان بسبب همین فقر ظاهرشان بود. یک مجله خواندنیا در دستم بود که نظرم ماموری را که پشت میز نشسته بود و مدارک مسافری را واری میگرد جلب کرد با صدای بی‌رمقی گفت این چیست؟ گذاشتم روی میز. ورقی زد و با حجب و حیا پسم داد. بجای اینکه دل او بحال من بسوزد دل من بحال او سوخت. جلوتر که رفتیم معلوم شد گمرک جده همان یک میز و همان یک مامور بوده است. کسی نگفت خرت بچند؟ اما اگر از آنطرف کسی به استقبال نیامد از این طرف دکتر مشیری از طرف اوقاف بالای بلندی رفت و به مسافری خوشامد گفت و خوشامد او در یک ملکیت غریب خیلی بدل نشست. من این مشیری را مدتیا بود ندیده بودم و نیدانستم به اوقاف رفته است. مرد فعال و زحمتکشی است و در این سفر هم خیلی تلاش و دوندگی کرد تا رضایت زائرین را بدست آورده باشد. اجرش مشکور باد.

وقتی از گمرک درآمد سخت تشنه بودم. یک بطری از این کلاها خریدم و سر کشیدم. پشتش هم یک سیگار و یاعلی. قبراق و سر حال و حاضر یراق کجا برویم؟ ملکی گفت بسوی هتل - اتومبیلی نه چندان نو و نه چندان کهنه مارا سوار کرد. یک ایرانی هم که من اصلاً نمی‌شناختمش این وسط سوار شد و جلوی اتومبیل پهلوی راننده نشست. تا برسیم به هتل، آنقدر حرف زد که نزدیک بود با اودست به یقه شوم. خوشبختانه راه زیاد نبود و گمان کنم یکربع هم طول نکشید. به هتل که رسیدیم شاخ او هم برداشته شد. اینجا کمی حال و هوای آبادان را دارد. اسم هتلش فندق الکندره است. فندق بمعنای هتل است. و اینطور پیداست که عربها پای زبانشان سنت و سخت ایستاده‌اند. حالا که صحرای سینا و اورشلیم از دست می‌رود واژه‌های سالی باید قویاً حفظ و حراست شود. برای هر واژه فرهنگی هم میشود فوراً یک معادل عربی وضع کرد. منجمله تا کسی را «اجرة» میگویند و رستوران را «مطعم» و اتومبیل را «سیاره» - شنیدم فرهنگستان ما هم قد علم کرده و کمر به ابداع و اختراع واژه‌های فارسی در برابر واژه‌های فرهنگی بسته. و طلیعه این نهضت و این همت با وضع «شدآمد» بجای ترافیک ظاهر شده است.

البته اظهار نظر قطعی با صاحب نظران است ولی بنده بی‌آنکه بخواهم مساعی فرهنگستان و اعضاء شریفش را تخطئه کنم از دو چیز می‌ترسم یکی اینکه کار قبول واژه‌های فرهنگستان به قهر و اجبار بکشد و اعراض از بکار بردن لغات عربی و فرهنگی و وسواس پارسی نویسی برسد به آنجا که از فردا باز بساط دارک و یوفاناج علم شود و حرف روزانه همدیگر را نتوانیم بفهمیم (۱). و دیگر اینکه راه رفتن کبک نیاموخته راه رفتن خودمان هم فراموشمان شود و فارسی سره ناآموخته همین فارسی مصطلح را هم با لغات دخیل و عجیب و غریب از یاد ببریم.

چندان هایمان را یک جوان عرب به اطاق آورد. بعد هم مثل شاخ شمشاد ایستاد. حق البوق میخواست. اشکال کار این بود که هنوز با چند

و چون پول سعودی آشنا نبودم. چیزی نمانده بود که صد تومان نازشت از من بگیرد. که مجابی بدادم رسید. بالاخره پنج ریال سعودی که قریب ده تومان میشود کف دستش گذاشتم. نگاهی بیا کرد مفهومش این بود که: آنطورها که خیال میکردم خریول از آب درنیامدند! وبعد بیرون رفت. کنار تخت خواب چشم به رنگی افتاد که بالایش نوشته بود «مکیف» بدون اینکه معنی مکیف را بفهمیم رنگ را زدیم. کولر بکار افتاد. گویا اینهم از مظاهر حفظ زبان ملی بود که «مکیف» را بجای «کولر» وضع کرده بودند.

جده بقولی مدفن «حوا» است ولی طبری مینویسد که آدم و حوا را بر سر کوه سراندیب دفن کردند، و گور آنها آنجا بود تا وقت طوفان... پس چون وقت طوفان نوح بود خدای عزوجل وحی فرستاد سوی نوح. گفت برو و قالب آدم و حوا را از آن گور بردار. نوح برفت و آن قالبهای ایشان برداشت و با خود در کشتی نهاد، و میداشت تا آن آب عذاب فرونشست. پس نوح آن قالبهای آدم و حوا بشهر بیت المقدس برد و به آنجا دفن کرد. اکنون گور آدم و حوا هر دو در بیت المقدس نهاده است. (۳)

بروایت ابن بطوطه بنای شهر جده بدست ایرانیان بوده است (۴) و هم اکنون این فقره را می‌توانید بر فهرست افتخارات ملی بینراند با این تبصره که گشودن و بنا کردن را چندان فخر نیست که نگهداشتن و صیانت کردن. ابن بطوطه از اتفاقی غریب که در همین شهر جده برای او رخ داده تفصیلی نقل میکند و مجمل مطلب آنکه روزی کوری بدر منزل او می‌آید و آب میخواهد، وقتی ابن بطوطه با او دست میدهد کور او را با سم و رسم میخواند در حالیکه او هرگز ابن بطوطه را قبلاً ندیده و سابقه معرفتی بین آنها نبوده است. کور انگشت ابن بطوطه را بدست میگیرد و میگوید «انگشتی کو؟» ابن بطوطه بیاد می‌آورد که هنگام خروج از مکه، انگشت خود را بیک فقیر داده‌است. به کور میگوید انگشت خود را بیک فقیر دادم. کور میگوید برگرد و انگشت را پس بگیر چون برنگین آن اسمیائی نقش شده که محتوی سری از اسرار خداست. (۵)

عجبا که ما در این سفر با چنین کراماتی مواجه نشدیم. باید گفت یا عصر کرامات بسر رسیده است و یا در ما لیاقت و قابلیت برای روبروشدن با کرامات نیست.

این مرتبه تنها کرامتی که ما و سایر زائران از اهل جده انتظار داشتیم این بود که در موسم حج اجناس را دو برابر و سه برابر به خلق الله قالب نکنند - و کرامت قرن آتم هم چیزی جز این نیست. من چه می‌گویم؟ اصلاً این مردم اگر کرامتی داشتند نخست از همه در حق خودشان اعجاز میکردند و دل زائران را بهمدردی با حال و روزشان بدرد نمی‌آوردند مگر آنکه آنها هم مثل مرحوم حاجی میرزا آقاسی در حق همه کس معجزه داشته باشند جز خودشان.

معروف بود که حاجی میرزا آقاسی اهل خرق عادت است و دم معجز نشان دارد. خود حاجی این کرامت را انکار میکرد و مخبر السلطنه هدایت از قول اعتماد السلطنه نقل میکند که «در شب عروسی ناصرالدین میرزا در چله تابستان میبایست محمداشاه بشهر بیاید. از حاجی میخواهد که دعا کند که هوا خنک شود. حاجی قدری بخودش بد میگوید که من چه کارهام. از عجائب اینکه در آنشب هوا بقدری سرد میشود که احتیاج به خرقه بی افتد.» (۶)

شگفتا که حاجی با چنین معجزاتی در حق دیگران همیشه از بداختری و شوربختی خودش شکایت داشته است. در نامه‌ای به محمد شاه مینویسد که حاجی محمدخان مرحوم خانه‌ای در تبریز ساخته بود و الحاج و اصرار کرد که به‌خانه من پا بگذارید تا برکتی پیدا کند. گفتم مرد حساسی چهل سال است در خانه خودم هستم هیچ برکتی ندیدم این يك ساعت که به‌خانه شما میروم چه برکت حاصل خواهد شد. (۷)

و هم‌چنین است حال و حکایت مردم نجیب و شریفی که در جده می‌بینم، و اینها نیز اگر کرامتی داشتند هیچوقت زیر گوششان حکومت نوادگان یعقوب کبکش خروس نمیخواند.

نفهمیدم کدام مآخذی جده را مدفن «حوا» بقلم داده است ولی مآخذی که فعلاً از صدقه سر صنعت چاپ در اختیار حقیر است وجه ارتباط

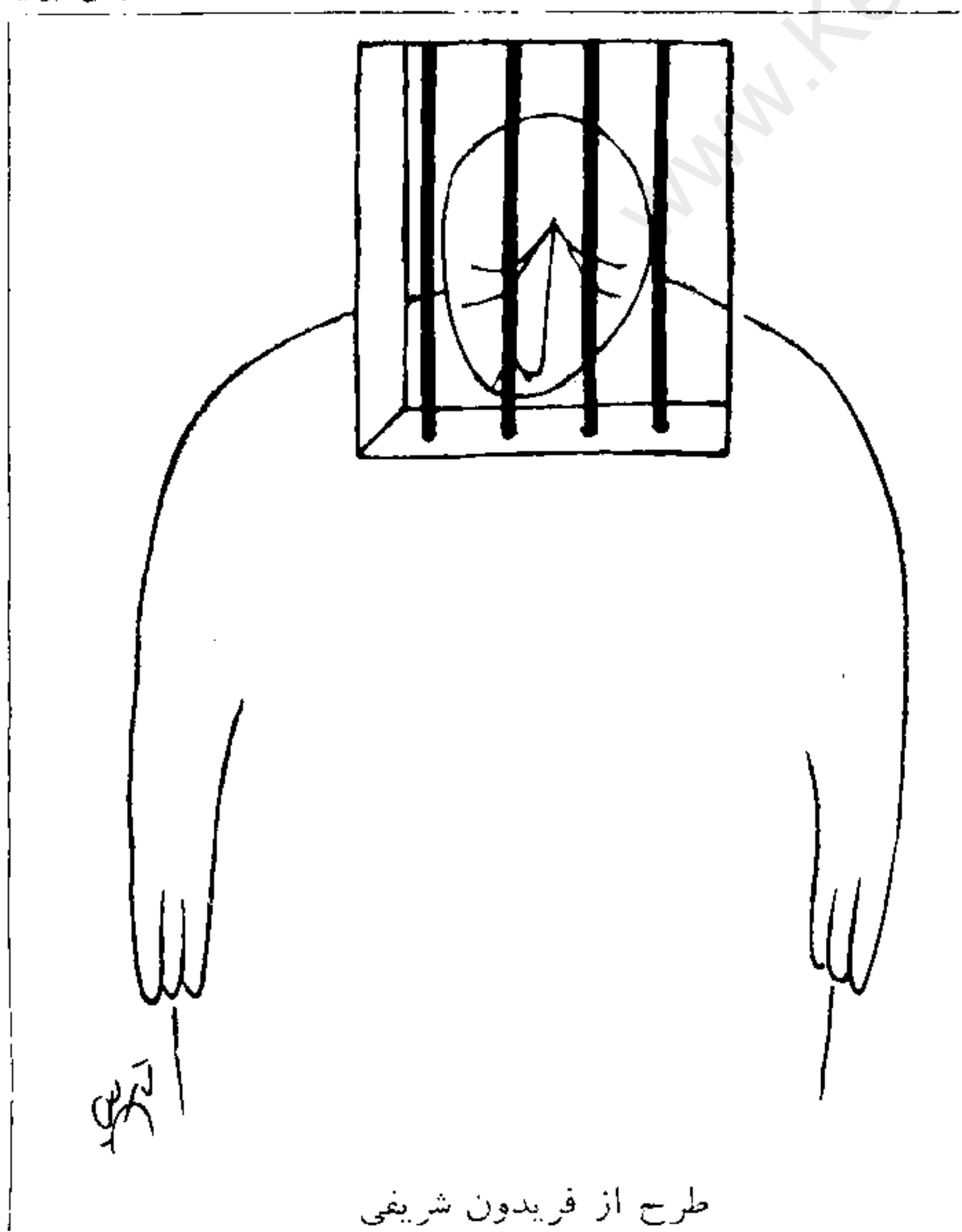
روح عصر جاهلیت در صدای گوشخراش این بوقها زنده میشود. کسی به طنز میگفت اینها بر ماشین آمریکائی سوار میشوند و به عربی بوق میزنند.

نمیدانم از ترس ساطور جلاد است یا ته ماندهی ایمان مذهبی است که در رفتار و هنجار بعضی از کسبه آثاری از صداقت و سلامت نفس پدید آورده است جنسی را که دیروز از کاسب خریدهای امروز میتوانی با کمال سادگی و بدون کمترین چک و چانه‌ای پس بدهی بی‌آنکه چیزی از قیمت آنرا سرشکن کنی - و این لااقل برای منی که کج‌تابی و بدخیمی و حرص و طمع بعضی از کسبه خودمان را دیده‌ام تازگی دارد. چهارروز بیشتر در تهران کلاهی از مغازه‌ای در لاله‌زار خریدم. وقتی به خانه آمدم معلوم شد برای سرم کوچک است. فردا صبح که خواستم آنرا پس بدهم با آنکه هنوز بیست و چهار ساعت از انجام معامله نگذشته بود حریف زیربار نمیرفت. عاقبت کلاه دیگری را که پنجاه تومان می‌ارزید هفتاد تومان به حقیر قالب کرد و قضیه بایست تومان باج سیل فیصله یافت.

در میدان مجاور هتل قدم میزنم. چند عرب درون مغازه‌ای نشسته‌اند و با فراغ بال ورق بازی میکنند. تلویزیون هم برنامه کشتی کج پخش میکند. پایه‌های مذهب را خود حکومت ثقی کرده است و آثار تمدن غرب وحشی در اینجا هم دارد سر بر می‌آورد. مجابی تابلویی را بر بالای خانه‌ای بن نشان داد که کلمه «کازینو» بر آن نوشته شده است. تنبلی نگذاشت که سروگوشی به آب دهیم و نه وتوی قضیه را در بیاوریم. گفت وای اگر از پس امروز بود فردائی.

در هتل جایگاهی را به فروش مجلات اختصاص داده‌اند. اغلب مجلات مصری و لبنانی است با روی جلد هائی شبیه مجلات هشتگی خودمان، مزین به تصویر رنگین هنرپیشگان نجیب و عقیقه عرب. آن گوشه هتل یک دختر فرنگی که نفهمیدم آمریکائی است یا اروپائی است، در کمال وجاهت و رعنائی پهلوی یک عرب سیه چرده نشسته است. دست به شانه او انداخته و چنان واله و معذوب اوست که گمان نکنم همشهریان دختر با پل نیومن هم به چنین شیدائی و دلدادگی نرد عشق بیازند.

ورق بزنید



طرح از فریدون شریفی

جده را با حوا بدینگونه ذکر کرده‌اند که حوا پس از سقوط و هبوط از بهشت به جده افتاد. تفسیر طبری مینویسد: «چون گندم [از درخت صنوع] به حلق آدم فرو گذاشت و به شکم رسید، حالی آن حله‌های بهشت از ایشان فرو ریخت، و هر دو برهنه و عریان بنامند، و عورتهاشان پیدا بود، و از یکدیگر شرم داشتند، پس هریکی بلگی (برگی) از درخت انجیر باز کردند و بر عورت خویش بر نهاده‌اند، و بانگ اندر بهشت افتاد که عصی آدم بر نهاده‌ای. گفتند آدم نافرمان برداری کرد خدای خویش را و بیراه گشت... پس از آن درختهای بهشت سرفرو آوردند و مویهای این چهارتن به شاخهای خویش بر پیچیدند، و هر چهار را از بهشت بیرون انداختند، مرآدم را به هندوستان انداختند بسرکوه سراندیب. و چنین گویند که اندر همه جهان هیچ کوه بلندتر از آن نیست، و مرخوا را به جده انداخت بر لب دریا از مکه بر هفت سگت. و ابلیس را به سمتان انداخت به حدود ری. و مار را به اصفهان انداخت، و طاوس را به میسان افکندند جائی است از حدود دمشق». (۸)

تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری معروف به تفسیر سوراآبادی نیز مینویسد:

«... آدم علیه السلام بدنیا آمد به سراندیب، و حوا به جده. و مار به اصفهان. و طاوس به میسان، و ابلیس به دریا افتادند». (۹)

طرف شب به «مدینه الحاج» رفتیم، و آن ساختمان بزرگی است که برای بیتوته کردن زائران در جده بنا کرده‌اند. مثل بسیاری از بناهای نویناد شرقی فقط ظاهر پر صولتی دارد و در باطن فقر و بیچارگی از در و دیوار میبارد. من زیاد در وضع بنادقی نشدم، ولی گفتند همه مستراحهای این بنا در روزهای اول پر بوده است، و سبب ماجرا را هم یک مقام رسمی چنین بیان فرمودند که زائرانی که از آفریقا به جده آمده بودند اکثراً قرصهای مخدری بتعداد زیاد همراه داشته‌اند وقتی می‌بینند مامورین چندانها را واری می‌کنند قرصها را به مستراحها میریزند و چنین است که مستراحها پر شده است. قضیه بنظر من عجول آمد. اولاً چندانها را در گمرک فرودگاه واری می‌کنند که ما در فرودگاه اثری از تفتیش و واری ندیدیم. ثانیاً اگر قرار بود که قرصهای مخدر را توقیف کنند در همان گمرک میکردند و چه شده است که زوار قاچاقچی صحیح و سالم با چندانهای پر از مواد مخدر به مدینه الحاج آمده‌اند. ثالثاً اگر حضرات واقعاً قاچاقچی بوده‌اند لابد قرصها را برای فروش و تحویل به شخص یا اشخاص خاص وارد جده کرده‌اند در اینصورت چرا پس از عبور از گمرک، قرصها را به مراکز مخصوص تحویل نداده‌اند و بسته بسته به چاه مستراح ریخته‌اند؟ این سئوالات را نه مصلحت بود که کسی مطرح کند، و نه اگر مطرح میکردیم لابد کسی جواب درست و حسابی اقامه میکرد، لاجرم ماجرا مثل بسیاری از قضایای روزمره در زندگی شرقیان همچنان در پرده رمز و غموض و ابهام ماند و عاقبت را مثل همیشه در تصدیق بی‌وقوف دیدیم.

سیزدهم دی

رفقا در باب عقل و شعور مردم اینجا عقائدی دارند که من زیاد با آن هندستان نیستم. از قضا این قوم را مردمی باهوش و زیرک و هشیار شناختم و نیک پیداست که اگر آنها را در مسیر صحیح و درست و معقولی رهبری کنند و دل به صلاح و مصلحت و بهروزی و بهزیستی و حسن عاقبت ایشان بسوزانند برتری‌ها و توانائی‌های بسیار از آنها بظهور خواهد رسید. تصویرهای غریب و عجیب به شوخی و جدی از رفتار و کردار این مردم و تعصبات و جمود فکشان در ذهن داشتیم که عملاً معلوم شد وهم مطلق بوده است، و بالااقل باید قبول کرد که نقش زمانه عوض شده است. نمی‌بینم که کسی کار به کار دیگری داشته باشد و حلیم حاج عباس را بهم بزنند و اگر خصلتی را در این مردم عیب بشناسیم همانا صوری و بردباری و سکوت و سکون روحی آنهاست که بزرگترین پشتوانه و عامل تثبیت حفظ وضع موجود است، چیزی که تاریخ زندگی بسیاری از ملل شرق را در طول هزاران سال از هر نوع تموج و تحرکی عاری و خالی کرده است.

و وای از بوق ماشینها هاشان! انگار تلافی قرنهای سکوت و خاموشی را با این بوقهای متند و عصبی ورعشه‌آور در می‌آورند. گاه بنظر می‌آید که

اینجا هم به هر جزوه تبلیغاتی نگاه می‌کنید پراست از عکس بناها و تاسیساتی که با برچسب «ترین» به سراسر خاورمیانه فخر می‌فروشند ... بزرگترین ساختمان خاورمیانه ، بزرگترین شاهراه خاورمیانه ، بزرگترین مدرسه خاورمیانه ، بزرگترین ... بزرگترین ... نمیدانم وجود بناهای غول‌آسا و ساختمانهای معظم و مجلل تا چه حد دلیل ترقی و تعالی يك جامعه تواند بود اما يك نظر به اتومبیل‌های پر زرق و برق آمریکائی که مثل مور و ملخ به خیابانهای جده ریخته‌اند ، و حضور خارجیانی که حتی در موسم حج تعدادشان دست کمی از زائرین ندارد پرده از چند و چون ماجرا برمیدارد ، که این مردم نیز هنری جز مصرف کردن مصنوعات و محصولات خلوت‌گه ابداع غرب ندارند و جائیکه حتی آب آشامیدنی را از فرنگ وارد کنند بعید است که باین زودپها از صورت يك جامعه مصرف‌کننده به يك جامعه تولیدکننده و فعال و خلاق تبدیل شود و سحر وافسون رقیب قهاری چون اسرائیل را بی‌اثر کند . من نمیخواهم نسخه‌ای را که آقای تیورمند و امثالهم برای ترقی و پیشرفت کشورهای جهان سوم توصیه میکنند رونویسی کنم ولی هر سده لوحی این واقعیت را احساس میکند که در جوامع عقب‌مانده عرب با استفاده از ایمان و اعتقاد مذهبی خیلی

خوب میتوان مردم را برای تحیل يك دوران فداکاری و سخت‌کوشی بسیج کرد و با غلبه برسوسه‌ای که روح جامعه را به تقلید و تبعید از نمونه‌های منحن تمدن ماوراء بحار ، و مصرف کورکورانه و جاهلانه تفاله‌های غرب کشانده است ، طرحی نو در راه تحول و دگرگونی مبانی جامعه درانداخت . محمود عنایت

- ۱ - معروف حضورتان هست و این فقره مشهور خاص و عام است که زیدی از زمره همین پارسی نویسان میخواست بنویسد «پول نگهداشتنی نیست، مصرف کردنی است» نوشته بود «پول داراگ نیست ، یوفا تاج است !»
- ۲ - امثال و حکم دهخدا ج ۲ - ۳ - تفسیر طبری ج ۱ ص ۶۱ .
- ۴ - سفرنامه ابن بطوطه ص ۲۶۴ به ترجمه محمدعلی موجد .
- ۵ - همان کتاب - ص ۲۶۵ . ۶ - خاطرات و خطرات صفحه ۳۰ .
- ۷ - میرزا تقی‌خان امیرکبیر تالیف عباس اقبال آشتیانی صفحه ۱۹۴ .
- در «مدراالتواریخ» نامه‌ای از محمدشاه نقل شده که در آن از درپایش میتالد و مینویسد : «این دردپای مرا حاجی نمیخواهد خوب بشود ، از برای اینکه این زحمتها را در دنیا بکشم و در آخرت بهتر بروم . اگر حاجی بخواید خوب خواهد شد .»
- ۸ - تفسیر طبری ج ۱ ص ۵۳ . ۹ - تفسیر سورآبادی ص ۸ .

بمناسبت تجلیل از امیرکبیر در دانشگاه تهران (بهمن ماه ۱۳۵۱)

«راحت نمودن» امیرکبیر

آقای دکتر خلیل اعلم‌الدوله ثقفی در مقالات گوناگون خود چنین می‌نویسد :

باغشاه که در طرف شمال غربی قریه‌فین واقعست محل سکناي عزةالدوله و امیر است . سوارها پنج نفر بودند و هر پنج نفر سروسو صورت خود را پیچیده یعنی چپیه و عقال داشته جز چشمها چیز دیگری از آنها نمایان نبود . حمام در زاویه جنوب شرقی باغ که اطراف آن بکلی خلوت است واقع است . در صفة بزرگت سربینه آن رخت حمام امیر را يك نفر خواجه مشغول ترتیب دادندست . اما علی‌اکبر بیک چون چشمش به سوارها افتاد که به جانب او آمده‌اند ایستاد و چنانکه گفتیم آن اسب سوارها پنج نفر بودند تمام رو بسته . سواری که جلوتر از همه می‌آمد غران کشیده گفت علی‌اکبر تو اینجا چه می‌کنی ؟ علی‌اکبر بیک چایار دولتی که صدای سوار به گوشش آشنا آمده و شناخته بود کیست گفت از شیراز مراجعت کرده اینجا منتظر جواب کاغذهای مهد علیا هستم که دریافت نموده به طهران حرکت بکنم . آن سوار گفت امیر کجاست ؟ گفت حمام . گفت کدام حمام ؟ گفت همین حمام . سوار گفت بیا باهم برویم آنجا . چون به جلوی در حمام رسیدند آن سوار و يك نفر دیگر از همراهان او پیاده شده و دست علی‌اکبر بیک را که مبادا رفته به عزةالدوله خبر بدهد گرفته و او را از خود جدا نکرده سه نفری از پله‌ها پائین آمده وارد سربینه شدند . مامور مربوط نظری به اطراف و به صفة‌ها انداخته آهسته به خواجه گفت اگر نفست بیرون بیاید کشته خواهی شد و آن شخصی را که با خود آورده بود با کارد برهنه به آن خواجه گماشته و به علی‌اکبر بیک گفت تو هم همین جا نشسته تکان نخور و خود مجددا از پله‌ها بالا آمد و دو نفر از سوارها را پیاده کرده گفت بیائید اینجا ، آن در روبرو طرف باغ را بسته و از این سنگها برده پشت آنرا سنگچین کنید و بعد هم بیرون ایستاده احدی را راه ندهید . مجددا وارد سربینه شده خواجه را بی حرکت و زهره ترك و علی اکبر بیک را میهوت و هراسان و گماشته خود را در حال حاضر باش دیده چهره خود را کاملا مکشوف ساخته وارد گرمخانه شده تعظیم نمود . امیر گفت کجا بودید ؟ گفت از طهران می‌آیم . گفت البته حامل فرمایشی برای من هستید . گفت بلی و دست در جیب کرد کاغذی را بیرون آورده در برابر نظر امیر که در صحن حمام نشسته و دلاک پشت او را کیسه می‌کشید

گسترده و گفت این است دست خط آفتاب نقط . امیر خواند : چاکر آستان ملايك پاسبان فدوی خاص دولت ابد مدت حاجی علی خان پیشخدمت خاصه فراش‌باشی دربار سپهر اقتدار ماموریت دارد که به فین کاشان رفته میرزا تقی‌خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این ماموریت بین الاقران مفتخر به و مراجع خاص مستظهر بوده باشد .

امیر گفت که آیا می‌گذارید که من از حمام بیرون بیایم ، آن وقت ماموریت خود را انجام دهید ؟ گفت خیر . گفت می‌گذارید وصیت خود را بنویسم . گفت خیر . گفت می‌گذارید يك دو کلمه به عزةالدوله پیغام داده خدا حافظی کنم . گفت خیر . گفت پس هر چه باید بکنی بکن . اما همین قدر بدان که این مرد نادان ممکت ایران را از دست خواهد داد . حاجی علی گفت صلاح مملکت خویش خسروان دانند . امیر گفت بسیار خوب ، اما لااقل خواهید گذاشت که این ماموریت شما به طرزی که من می‌گویم انجام بگیرد . گفت بلی مختارید . امیر به دلاک گفت نشتر فصادی همراه داری ؟ گفت بلی . گفت برو بیاور . دلاک به سربینه آمد و از توی لباسهای خود نشتر پیدا کرده آورد و رگهای هردو بازوی امیر را گشود . امیر در کنار حمام پشت به در ورودی نشسته کنه‌ای دو دست را به روی زمین گذارده خون از دوستون ، بازوان او فوران و جریان داشت . دلاک در يك گوشه حمام حیران ایستاده و نمی‌دانست جلو خون را چه وقت باید بگیرد . حاجی علی‌خان به او گفت معطل نشو کارش را تمام کن . میر غضب با چکمه لگد به میان دو کتف امیر نواخت . امیر در غلطیده به روی زمین افتاد . میر غضب دستمال ابریشمی را لوله کرده به حلق امیر چپاند و گلوی او را فشرده تا جان داد . بعد قد بلند نموده گفت دیگر کاری نداریم . حاجی علی خان بیرون آمد و با همراهان خود سوار اسبهای تند رو شده به جانب طهران رهسپار شد . این تفصیل را که با تمام جزئیات آن پس از کشته شدن امیر عزةالدوله از علی‌اکبر و خواجه و دلاک شنیده و تحقیق نموده بود بارها برای من نقل کرده و دستخط را که عین آن نزد احتساب‌الملک نواده حاجی علی خان بود رونویس کرده‌ام ، خلیل ثقفی (۱) .

فرهنگ آینده آینده فرهنگ

دکتر شاپور راسخ

مقدمه

آینده نگری فرهنگ در شمار تفکراتی است که از قرن ها پیش نزد صاحب نظران رواج داشته است. بسیاری از اندیشمندان آغاز قرن نوزدهم، و از جمله آگوست کنت، بر آن بودند که آینده فرهنگ را در غلبه تمدن علمی و فنی باید دید. سوروکین جامعه شناس معاصر جریانی معکوس در تاریخ اجتماعات باز یافت و اظهار نظر کرد که تمدن امروز از مرحله حسی و مادی بار دیگر به مرحله شهودی و معنوی باز خواهد گشت. مولفان کتاب «سال دوهزار»، هرمن کان و همکارانش بر آن عقیده هستند که مشخصات عمده دنیای فردا را به قیاس تحولات اساسی چند قرن اخیر در جوامع غرب، بدین گونه توصیف می توان کرد:

فرهنگ، بیش از پیش جنبه حسی و مادی می گیرد و این جهانی یعنی دنیائی، انسان گرای، فایده جوی و معتقد به عمل، ایقوری مزاج و لذت طلب و بالاخره «قراردادی» یا توافقی می شود. ناگفته نباید نهاد که تراکم روز افزون اطلاعات و معارف علمی و فنی، بر فرهنگ امروز و فردا صبغه ای خاص می زند. بیشتر مردم عالم شهرنشین می شوند و با استفاده از سواد و تحصیل بیشتر، اوقات فراغت خویش را که دائما رو به فزونی دارد بفعالیت های دلپذیر گونه گون و از جمله امور فرهنگی صرف می کنند و از این رو فرهنگ بوجهی که تعریف آن آمد با وسعت بیشتر در دسترس عامه مردم قرار می گیرد.

آنچه از نظر این مولفان دور مانده است این است که وضع و حال انسان فردا در برابر غلبه ماشین و تکنیک و مظاهر متنوع آن که پیوسته زنجیر های اسارت آدمیان را سنگین تر

می کند چه خواهد بود؟ حقوق اساسی آدمی چون آزادی در برابر تکنولوژی و تکنوکراسی چگونه پاسداری خواهد شد؟ آلودگی محیط بدنبال «تسلط جهانی تکنولوژی» بر سر نخستین حق آدمی که حق حیات و بقا باشد چه خواهد آورد؟ انسان آینده چگونه خود را با آهنگ دائم التراید تغییر که لطمه روحی آن نیز یکسره درافزایش است سازگار خواهد کرد. با وجود کمیت گرائی و ماده پرستی تمدن معاصر، چگونه شوق نو پیدای کیفیت زندگی و معنی طلبی که درون نسل جوان جوش می زند خرسند خواهد شد. نابرابری روز افزون و شکاف ژرفا گرای فیمابین جوامع پیشرفته و جامعه های عقب مانده با چه حیا و تدبیری چاره جوی خواهد شد و اگر نشد بدنیائی که نیم بیشتر اندامهایش رشد ناکرده مانده است چه خواهد گذشت؟ مولفان کتاب «سال دوهزار» سخن از ظهور قریب الوقوع يك «فرهنگ دنیای مابعد صنعت» می آورند. با چنان عدم تعادلی که در جهان فردا هم از اکنون می توان پیش بینی کرد چگونه «برشکفتن چند گل در میان پهن دشتی شوره زار» را می توان انتظار داشت؟

نسل جوان و بسیاری از روشنفکران با آینده نگری این گونه اندیشمندان سر موافقت ندارند. خواستار اجتماعی هستند غیر جامعه امروز و طالب فرهنگی بکلی مفایر با آن چه مانوس ماست. در برابر بزرگسالان که «تکنوکراسی» را سرنوشت محتوم بشریت می دانند نوحاستگان، از جامعه ای که روابط انسانی، جایگزین ترتیبات سازمانی و نظامات مکانیکی و مناسبات غیر شخصی گردد سخن می گویند. در مقابل فرد پرستی که بعنوان اصلی ابدی نزد سال دیدگان مقبول است نسل تازه خواستار زندگی جمعی و طالب همبستگی عمومی در ورای قشر و طبقه و نژاد و

ملت است. سودجویی بی ملاحظه دنیای عقل گرایی و مصلحت اندیش بورژوازی را نسل نوین محکوم می داند و در برابر آن از ارزش های معنوی و جذبه های مذهب و عرفان دفاع می کند و به ذوق عشق و لطف جنون دل می بندد. نسل کهن سرود شادی از حلول عصر وفور نعمت و استیلای تمدن مصرف سر می دهد و حال آن که نسل نوظهور، از جهانی به ستایش یاد می کند که در آن بجای نیازهای تصنعی، احتیاجات حقیقی آدمیان ارضاء می شود و بعوض آن که شخصیت انسانی در شبکه بهم تنیده «مصرف بقصد تولید و تولید بقصد انتفاع حداکثر جمعی قلیل» اسیر و مسخ گردد خواست های والای انسانیت به کامیابی می رسد و بجای نا ائمنی و هراس و دلهره جنگ که نتیجه طبیعی تمدن ثروت خواه و قدرت جوی امروز است جوانان خواستار دنیائی هستند که صلح و صفا و آرامش و مهر بر آن حکم راند. جوانان از آن چه سنتی، مستند و مستقر است در گریزند و پرهیز دارند و بعکس، طالب تغییر و تحول ابدی، جنبش های طبیعی منبعث از دل و روح آدمی و حتی جهش های شورانگیز انقلابی در همه جلوه های زندگی هستند.

حاصل دعوی نسل نورسته در عبارت «فرهنگی غیر فرهنگ یا ضد فرهنگ» Contre Culture عنوان شده است که یک جامعه شناس نکته سنج در امریکا، بنام تئودور روزاک Th. Roszak کتابی را به تشریح آن اختصاص داده است. این فرهنگ گرچه نظریه پردازان و سخن سرائانی دارد چون هربرت مارکوز - نرمن براون - آلن گینسبرگ - آلن وات - تیموتی لیری ویل گودمن (۱) و نیز از تعلیمات مذهبی شرق و نهضت های انقلابی غرب مایه های فراوان گرفته است اما هنوز از آراء پراکنده و غیر منتسق و نامنظم سرشار است و اگر جهت اشتراکی در این افکار و نظرات آشفته جستجو شود بیشتر ما را بآن چه نزد جوانان مردود و مطرود است رهنمون می گردد و باین نتیجه هدایت می کند که فرهنگ آینده چنان که در ذهن نسل جوان مرتسم می شود غیر از آن است که ستایشگران علم و فن و ارادتمندان تکنوکراسی و خواستاران ابر مرد و ابر فرهنگ به پیروان خویش عرضه می دارند.

فایده آینده پژوهشی فرهنگ

پیش از این که به گفتگو در آن پردازیم که در این جدل، حق با کیست، بمورد و بموقع می دایم که اجمالا درباره فواید پژوهش در آینده فرهنگ و فرهنگ آینده بحث کنیم و خصوصا سودمندی چنین مطالعه ای را در جامعه ایران که خواستار وصول بمرزهای تمدنی عالی است معلوم داریم.

تحقیق در آینده فرهنگ، بخصوص در جوامعی که از غنای صوری برخوردارند امروزه بعنوان مسالدهای حیاتی مطرح شده است زیرا نه فقط کثرت اوقات فراغت و نحوه گذران آن در این جامعه ها مشکلی پدید آورده (مشکل دشواری استفاده از اوقات آزاد در فضای خفقان آور شهرهای غول پیکر - مشکل رواج بی اندازه تفریحات غیرفعال - مشکل سرگرمی های بیمار گونه و ناپهنجار - و اصولا مشکل سرگردانی و احساس گمگشتگی انسان در برابر وقت های تهی) بلکه رابطه انسان با ماشین - تکنولوژی و تجلیات گوناگون آن معمائی بغرنج در برابر ذهن های پژوهنده طرح کرده است. هرگاه با جمعی از متفکران، این عقیده را بپذیریم که تکامل جامعه ها مستلزم عبور از مرحله

«اقتصادی» به مرحله «اجتماعی» (۲) و از آن به مرحله «فرهنگی» است با اهمیت آینده نگری و فرهنگ بهتر پی می بریم. اما در جامعه های باصطلاح کم رشد، پژوهش در فرهنگ و آینده آن حداقل بهمان اندازه ضرورت دارد که در جامعه های صنعتی پیشرفته زیرا آثار و نتایج تسلط و استعمار سیاسی و اقتصادی غرب و پذیرش اجباری، اضطرابی یا اختیاری تکنولوژی و تمدن جوامع مقتدر، کشورهای جهان سوم را اینک در چنان وضع نابسامانی قرار داده است که غالب این کشورها دست از فرهنگ دیرین خود کشیده و فرهنگ بیگانه باختر زمین را نیز بدرستی نیاموخته حالت زانی بخود گرفته اند که می خواست رفتار کیک را تقلید کند. امحاء فرهنگ ها و نژادهای غیر اروپائی (و به تبع آن غیر امریکائی) با چنان وسعت و شدتی صورت گرفته و می گیرد که حتی فریاد اعتراض خیراندیشان خود جامعه های مسلط غربی را باوج رسانده است (۳) کار به جائی رسیده که بوم شناسان طرفدار «حفظ و حمایت محیط زیست» نیز صیانت فرهنگ های محلی را در قبال استیلای تمدن فنی جهانگیر غرب به عنوان ضرورتی حیاتی ارائه کرده اند (رجوع شود از جمله به کتاب «باید دگرگون شد یا نابود گشت») یا طرحی برای بقاء از اکولوژیست های معاصر ادوارد گلداسمیت - رابرت آلن - میچل آلابی - جان دوول - و سام لورانس.

نیازی نیست که زبان های این «از خود بیگانگی فرهنگی» را که در جوامع فقیر و غیر صنعتی یا در حال رشد اقتصادی روی داده است بتفصیل بیان کنیم. بهم ریختگی بنیادهای اجتماعی و نظام ارزش های دیرین در برابر تأثیرات ناگوار تمدن غرب، آشفته گی های روحی، کج رفتاری های فردی و اختلالات اجتماعی بی سابقه ای در این جامعه ها پدید آورده است که آثار آن بیش از پیش در همه جا آشکار می شود. جرم و جنایت و طلاق و بیماری روانی و دیگر مظاهر این بحران فرهنگی در جوامع متاخر با سرعتی شگفت در افزایش است و در حالی که نخستین جوانه های معنویت گرایی در جوامع غربی که بجانب مرحله «مابعد صنعت» روی آورند دمیدن آغاز کرده است شرق، باهمه سوابق معنوی، شوق زده و شتابناک در لجن زار مادیت فرو می رود و مستغرق می شود.

آن چه گفته شد لزوم قطعی آینده نگری فرهنگ را در جامعه های شرق روشنتر می کند. ناگفته نماند که خوشبختانه در پارهای از این جوامع، یک نوع، انتباه که مقدمه خود آگاهی در این زمینه است پدید آمده و از قرائن مختلف می توان حدس زد که تلاش تازه در شناخت و احراز هویت فرهنگی خویش، دائما قوت خواهد گرفت و در برابر دشمنی با غرب و مظاهر آن یا هراس از غرب زدگی که تجلیات دوران نخستین تماس با تمدن نیرومند و تسلط جوی مغرب زمین بود، پختگی فکر و اعتماد بنفس بیشتر همراه با اراده حفظ ارزنده ترین عناصر میراث دیرین فرهنگی خود ضمن اقتباس و اتخاذ بهترین فرآورده های تمدن غرب و بالاخره تمایل به ایجاد تعادلی میان «خودی و بیگانه» در دوره بعد بظهور خواهد پیوست.

این بحث دنباله دارد

(1) Herbert Marcuse - Norman Brown - Allen Ginsberg - Alan Watts - Timothy Leary - Paul Goodman

(2) Welfare Society

(۳) متفکرانی که امروز درباره Ethnocide منجمه در مورد قبائل ابتدائی شکوه و گلايه دارند و در این کتاب و مقاله نوشته اند نادر نیستند. ذکر اسامی آنان موجب اطاله کلام می شود.

وصیت نامه

پتر کبیر (۲)

در قسمت اول وصیت نامه پتر کبیر دیدیم که بعقیده وی ، مقدرات ملت روسیه در آینده بر تمام اروپا تسلط خواهد یافت و ملت نازہ نفس روس ملتہای ناتوان و بہ کھولت رسیدہ اروپا را مقہور خود خواہد ساخت . براساس این پیش بینی ، پتر کبیر توصیہ میکند کہ اولاً ملت روس باید در حالت جنگی دائمی نگہداشتہ شود تا سربازان ہمیشہ آمادہ و ورزیدہ باشند ثانیاً از میان پیشرفتہ ترین ملتہای اروپا افسرانی در زمان جنگ و دانشمندانی در زمان صلح دعوت شوند تا ملت روسیہ بدون از دست دادن مزایای خود از مزایای سایر کشورہا بہرہ مند گردد . ثالثاً در ہر فرصت مناسب در ہرگونہ امور و اختلافات موجود در اروپا مخصوصاً آنہائی کہ مربوط بہ آلمان میباشند (چون نزدیکتر و بنابراین مورد توجہ مستقیم میباشند) مداخلہ گردد . اینک بدرج قسمتی دیگر از این وصیت نامہ تاریخی می پردازیم :

۴

ایجاد اختلاف در لہستان بوسیلہ ایجاد کشمکش و حسادت دائمی و جاب بزرگان این کشور بوسیلہ طلا و تحت نفوذ قراردادن مجالس و تطہیع آنہا بمنظور نفوذ در امر انتخاب سلاطین و روی کار آوردن طرفداران روسیہ و حمایت آنہا ، وارد کردن نیروہای روسیہ بد لہستان و نگاہداشتن آنہا تا هنگامی کہ فرصتی بدست آید کہ بکلی در آنجا بمانند . چنانچہ قدرتہای مجاور اشکالاتی ایجاد نمایند باید آنہا را بطور موقت با تقسیم این کشور ساکت کرد تا زمانی کہ پس گرفتن آنچه کہ دادہ شدہ میسر گردد .

۵

حداکثر اراضی ممکنہ از سوئد گرفتہ شود و تدابیری اتخاذ گردد تا سوئد روسیہ را مورد تعرض قرار دہد و بہانہای برای مطیع کردن این کشور بدست آید .

۶

ہموارہ ہمسران شاہزادگان روسیہ بجز شاہزادہ خانمہا از میان آلمانہا انتخاب شوند تا پیوندہای خانوادگی افزایش یابد و اشتراک منافع ایجاد گردد و آلمان بخودی خود بوسیلہ توسعہ نفوذ ما بد طرفداری از روسیہ برخواہد خاست .

۷

در امور بازرگانی باید حتی الامکان برای اتحاد با انگلستان کوشید زیرا کشوری است کہ بیش از ہمہ برای ناوگان خود محتاج ما میباشند و میتواند برای توسعہ ناوگان ما نیز مفید باشد . چوب وسایر محصولات ما باید با طلای انگلستان مبادلہ و روابط دائمی میان بازرگانان و ملوانان انگلستان و روسیہ ایجاد شود تا افراد ما برای کشتیرانی و بازرگانی آمادہ شوند .

۸

در طول سواحل دریای بالتیک بطرف شمال و همچنین در امتداد سواحل دریای سیاہ بدون وقفہ پیشروی شود .

در نور چراغ

این باد ،

این پنجہ جادو ،

این دست شیطنی کہ از آفاق هول انگیز می آید ،

— با آن سرانگشتان نرم ناپدیدارش —

اوراق زرین درختان را تواند کند

اوراق زرینی کہ روزی بر درختان زمردگون

آیات سبز آشنائی بود

در چشم سعدی ، دفتری از معرفتہای خدائی بود *

اما چہ کس بامن تواند گفت

کاین دست بی بازو ،

دستی کہ در نور چراغ از گوشہ های میز می آید ،

دستی کہ بارگہای آماسیدہ بیدار بیمارش ،

— با آن سرانگشتان زرد ازدود سیگارش —

اوراق تقویم مرا برمی کند ، از کیست

این دست بی بازو کہ حس را فتی در پنجہ ہایش نیست

اوراق تقویم مرا چون کور با انگشت می خواند

آنگاہ ، برگ خواندہ را چون باد از تقویم می راند

ای دیر یا ای زود !

روزی کہ این سر پنجہ بیداد

اوراق تقویم مرا پایان تواند داد

آیا کدامین روز خواہد بود ؟

آیا کدامین روز خواہد بود ؟

تهران — ۱۴ بہمن ماہ ۱۳۵۱

نادر نادرپور

* — برگ درختان سبز ، در نظر ہوشیار
ہر ورقش دفتری است ، معرفت کردگار





محمد علی اسلامی ندوشن

ترا کشتم

تا سپس دوستت بدارم^(۱)

در قصه‌ها آمده است که چون نمرود (که ادعای خدائی داشت) با ابراهیم خلیل روبرو شد به او گفت : « خدای تو کیست و چه فعل کند و چه قوت دارد ؟ » و او جواب می‌دهد که خدای من مرده را زنده کند و زنده را مرده . نمرود می‌گوید : این که کاری ندارد ، من هم می‌کنم . آنگاه دستور می‌دهد تا دو زندانی را که واجب‌القتل‌اند از زندان بیرون آورند ، یکی را می‌کشد و دیگری را آزاد می‌کند . سپس روبه ابراهیم کرده می‌گوید : « این را که کشتم بمیراندم ؛ و آن را که آزاد کردم زنده کردم » (۲)

پیشنهاد آمریکا برای « نوسازی هندوچین » و ترمیم خرابیهای آن ، آدم را بیاد استدلال نمرود می‌اندازد که هر که را می‌خواهد بدلخواه خود زنده نگاه می‌دارد و هر که را می‌خواهد می‌میراند . گوئی بزبان بی‌زبانی می‌گوید :

— میل ، میل من است . برای زهرچشم گرفتن از دنیا ، چندین برابر جنگ بین‌الملل گذشته بمب روی ویتنام ریختم ، و صدها هزار جان را بی‌جان کردم ؛ (۳) این است جزای کسی که جرات بکند توروی من بایستد .

و اکنون ، برعکس ، دست عطا دراز می‌کنم و بدره‌های دلار زندگی بخش می‌افشانم ؛ این است نصیب کسی که از خرشیطان پائین بیاید و بامن راه بیاید .

روزنامه‌ها می‌نویسند که بزودی آقای کیسینجر (بنازی که لیلی به‌محمل نشیند !) روانه هانوی خواهد شد تا بشارت کمک آمریکا را به مردم جنگ‌زده ویتنام شمالی بدهد (۴) ؛ و من از

خواندن این خبر لرزه سردی بر پشتم دوید . آیا مفهوش آن است که آنچه بایمب نشده بادلار بشود ؟ یعنی مردم ویتنام از این طریق بزانو درآیند ، و حالا که زنده مانده اند ، فساد روحی بر آنها عارض گردد ؟

واز این جا ، قصه دیگری بیاد می آید و آن داستان مفیستوفلس فاوست است .

— بیا فاوست ، دکتر عزیز ، جوانی ورعنائی بگیر و در عوض آن روح را به من بفروش ؛ روح ناچیز ، مزاحم .

این دختر را ببین که چقدر زیباست ؛ چه لطافتی ! چه کیفی دارد توی بغلش جا گرفتن ؛ چه گرمی ای دارد آغوشش ، چه طراوتی لبانش !

اگر به این معامله تن دهی ، دنیا به کامت خواهد شد . همه خوشیهای عالم مال توست . فقط در ازاء رها کردن روح بی قابلیت !

خدا کند که مردم ویتنام آنقدر روشن بینی داشته باشند که هیچ کمکی را از آمریکا نپذیرند ، مگر بعنوان غرامت جنگی (حتی بهتر خواهد بود که این راهم نپذیرند) . در عوض ، من یقین دارم که همه آزادگان دنیا ، همه کسانی که به حیثیت انسانی معتقدند ، (و در میان آنها بسیاری از خود امریکائیان) با کمال میل آماده خواهند بود که بقدر وسع خود به ترمیم خرابیهای این کشور « یکه سوار » کمک کنند . بگذارید که بدینگونه نوسازی ویتنام ، تجسمی از همدردی و حق شناسی مردم سراسر دنیا بشود .

زیرا پول داریم تا پول ؛ و با همه احترامی که برای مردم ایالات متحده هست ، باید با تأسف اعتراف کرد که امریکای بعد

از جنگ این بی توفیقی را داشته است که هر جا پولش پا گذارده ، نکبت به دنبال آن وارد شده است . شاید چند پل و چند میدان و چند ساختمان ساخته شده ، ولی در مقابل ، بنا به اصلی تزلزل ناپذیر ، و با سرعتی مبهوت کننده ، بمبوبات آن ، اصلی به کاهیدگی گرائیده ؛ وجوانمردی ، آزادگی ، قناعت ، سلامت نفس ، صفای زندگی ، برکت ، آئین ها ، فرهنگ ، از میان مردمی که صدای چرننگ این سکه به گوششان خورده است ، رخت بر بسته . نمیگویم حتماً در این کار عمدی بوده است ، نمیگویم که خود مردم آمریکا — آن عده که می دانند و می فهمند — از این وضع متأسف نیستند ؛ ولی بهر حال ، گویا ملعنت روزگار آن است که باید این انگور ، همیشه شراب شور بدهد .

بنابراین خدا عاقبت ویتنام را به خیر کند . و کسانی که این کشور قهرمان را تحسین می کنند ، حق دارند که برای امروزش ، بیشتر از دیروزش نگران باشند .

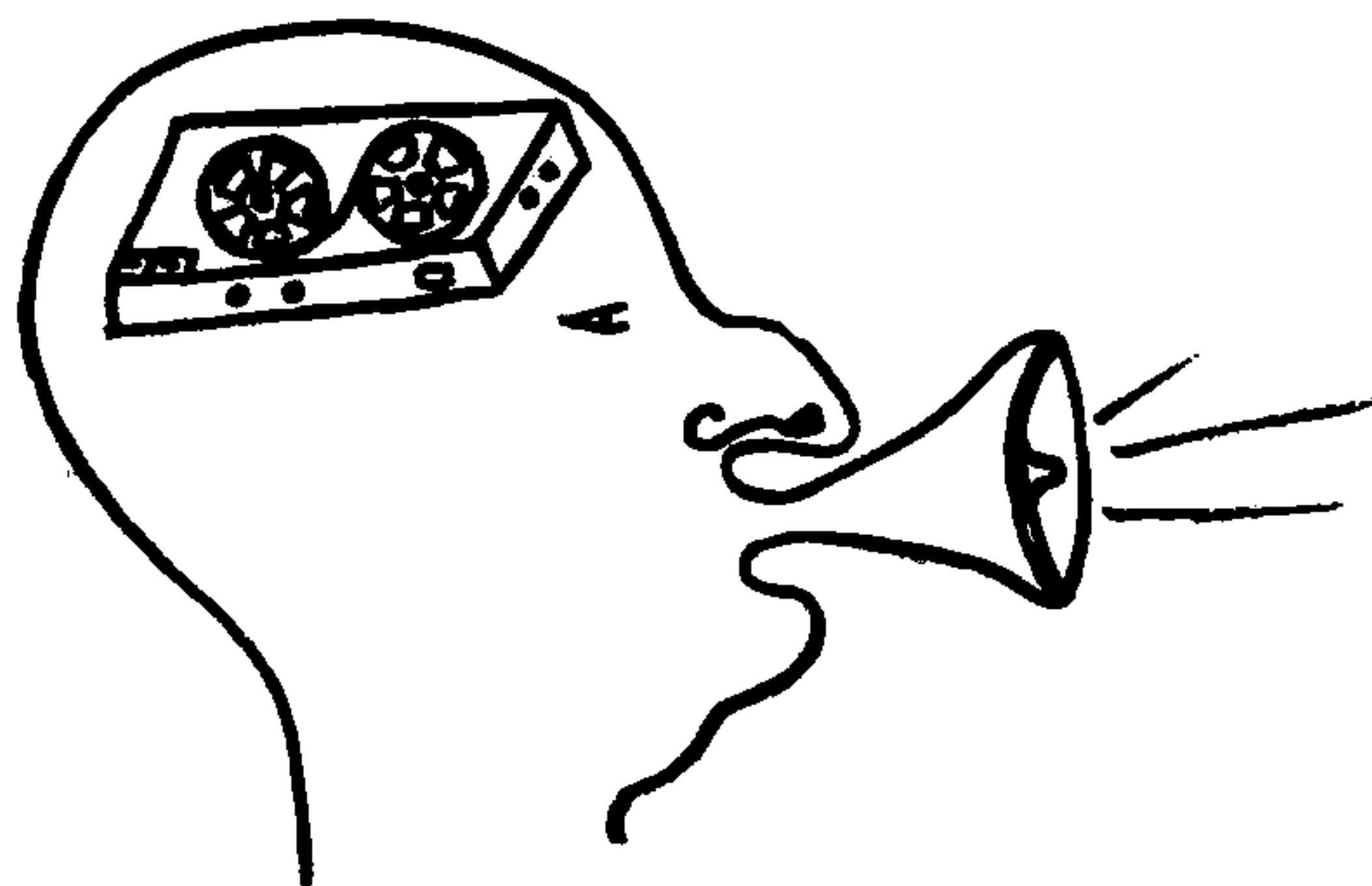
۱۴ بهمن ۵۱

محمدعلی اسلامی ندوشن

نقل این نوشته موکول به اجازه نویسنده است

- ۱- حرف اتللو به دزد مونا پس از خفه کردنش - شکسپیر .
- ۲- قصص الانبیاء ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ص ۵۵ .
- ۳- حساب شده است که مجموع بمبهای ریخته شده برویتنام معادل صد برابر بمبهای بوده است که در جنگ بین الملل دوم برهیروشیما و درسد فرو افتاده است (درسد شهر آلمان است که بر اثر بمباران بکلی ویران شد) و عدد کشته شدگان جنگ ویتنام را دومیلیون نفر دانسته اند که از آنها پانصد هزار امریکائی و یک میلیون و پانصد هزار ویتنامی بوده اند .
- ۴- کیهان ، شماره ۱۲ بهمن ۵۱ .





طرح از مینو مهدوی

لنگی فرهنگ از کجاست؟

یوسف رحیم‌لو

تبریز - دانشکده ادبیات

را توصیه می‌کنیم و یا چاره را در بالابردن سطح اندیشه و ذوق «قشر فرهنگ ساز» می‌دانیم؟ آیا این چاره جوئیها به عمل کسی نمی‌ماند که برای رهایی از سیلی که بر بنیاد خانه افتاده است خود را به بلندی طبقات بالاتر خوشحال می‌سازد و غافل از این است که خود و خانه‌اش بزودی از پای در خواهند آمد؟ فرهنگ را به هر تعریف که بگیریم بازندگانی اجتماعی ملازمه دارد. فرهنگ به معنای کتابهای تروتمیز یا کهنه و پوسیده قفسه کتابخانه‌ها نیست، حتی راه و رسم و امثال و حکم نیاکان هم نیست که با خودشان به رحمت ایزدی پیوسته، و تحفه همسایه هم نمی‌تواند باشد. گویانکه جوامع هر عصر به علت پیوندهای پیچ در پیچ خود از منشاءهای گوناگون تأثیر می‌پذیرند، لکن در خود جوهری دارند که وجود آن سبب می‌شود به گرفته‌های خود شکل ببخشند و نیز مانند برگ بید به هربادی نلرزند. این جوهر همانا عصاره زندگی جمعی آن مردم و طرز تلقی آنان از زندگی و جهان است.

برای فرهنگ فردای اجتماع خود، ما نمی‌توانیم تنها به شناخت و ارزیابی انتقادی فرهنگ گذشته خود و دیگران اکتفا کنیم و به گلچینی ظاهرا دل انگیز خوش باشیم. ضروری ترین نیاز ما شناخت اکنون زندگی جمعی خودما است. فرهنگ را نباید به صورت موضوع مجرد و جدا از زندگی تلقی کنیم و این تصور را داشته باشیم که پس از شناخت انتقادی ۱۳ انواع فرهنگها خواهیم توانست دلخواه خود را بر جامعه مان پیوند بزنیم.

فصلنامه «فرهنگ و زندگی» با اختصاص دادن شماره نهم (مهرماه ۱۳۵۱) خود به «نابسامانیهای فرهنگی» زنگ یکی از نیازهای بزرگ و برآورده نشده جامعه ما را باز به صدا درآورده بود. «تگین» آذرماه نیز با نقل نظر آقای دکتر حمید عنایت آن صدرا توان و برد بیشتری بخشید. گرچه تمام نظرهای اظهار شده برای من ولایتی قابل استفاده بود و بجا بود که با دوجشم و دو گوش، طبق معمول، به «گیرندگی» قناعت می‌شد، اما حقیقت این است که طرز تلقی‌ها و پاسخها اندیشناکم کرد که مبادا آبی بیشتر به آسیاب اصحاب «سینار»، «کنفرانس»، «کنگره» و «سمپوزیوم» ریخته شود. همه می‌دانیم که در این دیار پاره‌ای «مسائل» به نیروی عقل خلاق چنان مطرح شده است که هنوز هم سالیهای سال عده‌ای می‌توانند امیدوار باشند که از قبل آن سفرها خواهند کرد و سخنها خواهند راند و شکمها به آب خواهند زد و باده‌ها به بروتها خواهند انداخت و اهل جراید شریفه هم در آن باره قلمها خواهند فرسود و، اما، باز هم «مشکلاتی» بنام خط و چگونگی آموزش علوم گوناگون و ترافیک و گوشت و پنیر و ... باقی خواهد ماند! نکند بدعتی هم این چنین برای «حل مسئله فرهنگ» گذاشته باشیم.

نمی‌دانم چرا ما به هنگام طرح مسئله فرهنگ اکثرا به یاد اجداد دور و نزدیک و غرب و شرق و ادب و کتاب و مجله می‌افتیم؟ و چرا برای حل معقول این مشکل، شناخت انتقادی ارزشهای فرهنگی خود و دیگران

مهم این است که بدانیم عیوب کلی و نارسائیهای زندگی مادی و معنوی کنونی - مان کدام است و برای فردایی بهتر چگونه باید آنها را برطرف سازیم . تردیدی نیست که برای شناخت و چاره وضع کنونی به بررسی گذشته نیز نیاز خواهیم یافت ، اما این بررسی جز آن خواهد بود که تاریخ پیشین را تنها به عنوان گذشته و برای خوشه چینی در نوردیم . اصولاً پیوند فرهنگی ، چه غربی و چه شرقی ، بر جامعه ای نظیر آنچه ما داریم به مفهوم پیوند بردختی پیوسته خواهد بود . نخست باید نهائی سالم و برومند بار آورد ، نهال اجتماعی سالم مناسبترین پیوندها را پذیرفته و نیکوترین شیرها را جذب خواهد کرد .

انسانها برای داشتن این یا آن فرهنگ زنده نیستند بلکه خود هستی - بخش فرهنگ می باشند . بودن و بالیدن و نابود شدن از آن فرهنگ نیست ، عال انسانهاست . برای تغییر و اصلاح فرهنگ باید دست به دگر سازی و بهسازی زندگی جمعی زد . جز این ، هر گونه تلاشی مذبحخانه و نقش بر آب خواهد بود .

آیا خود همین دردی نیست که ما به این اندیشه باشیم که کدام فرهنگ را از که و از کجا بگیریم ؟ این نیست مگر نشانی از کمال ناتوانی و درماندگی اندیشه يك اجتماع . دردی را احساس می کنیم اما نه جای آن را می شناسیم و نه چاره اش را می دانیم . نیاکان دوره ما یا غریبان دوره های نزدیک فرهنگ خود را از که و از کجا گرفته اند ؟ آنان تنها به میراث خواری قناعت نوریخته اند ، باتمام وجود و زندگی شان آن را ساخته اند . نخست روال زندگی را اصلاح کرده اند و فرهنگ به دنبال آمده است .

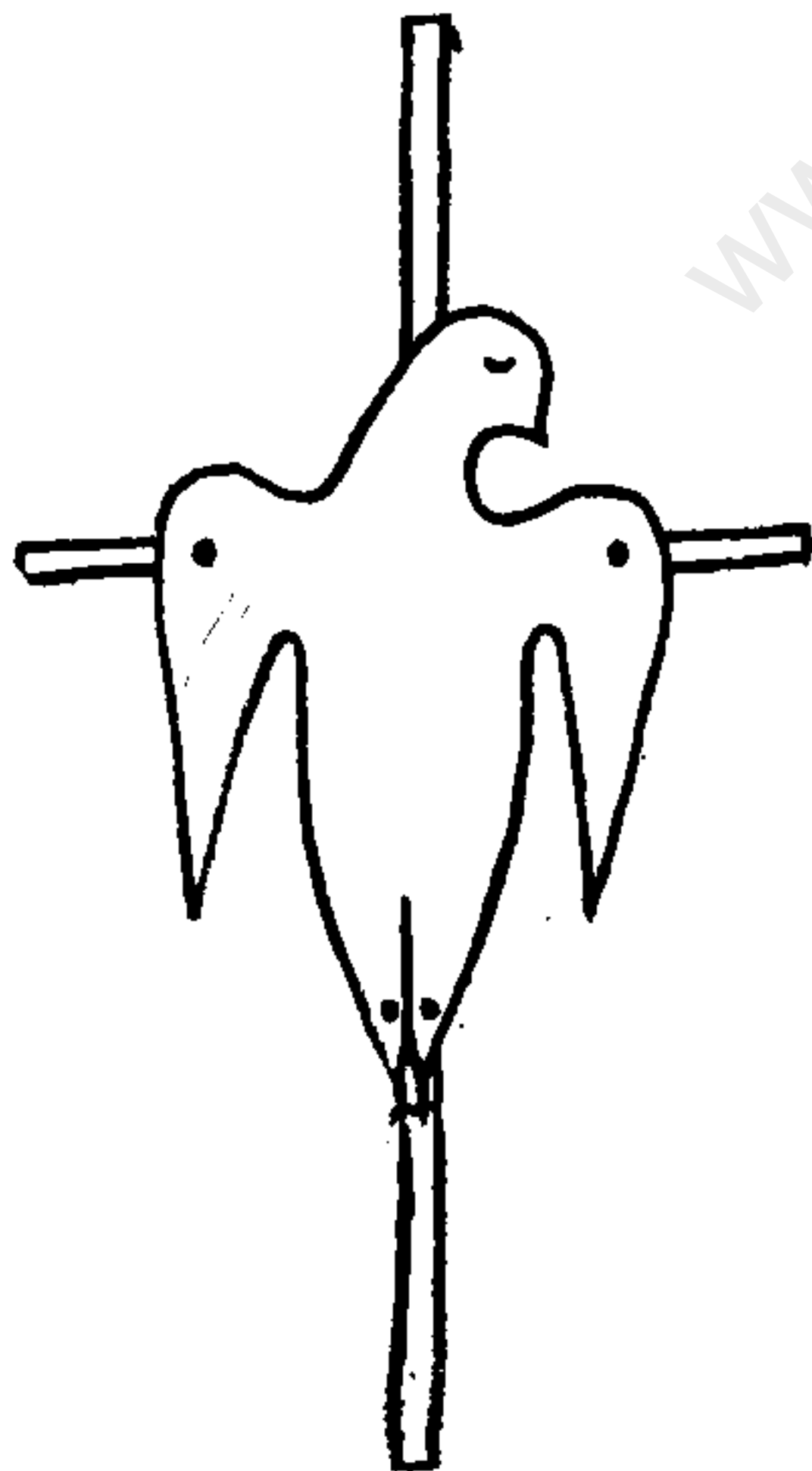
یکی از واقعیتهای چشمگیر تاریخ جوامع انسانی همین است که پیش از هر دگرگونی فرهنگی يك دگرگونی اجتماعی رخ داده . واعظان و مبلغان را اگر چه نام و نشانی در تاریخ است اما کسی آنان را سازندگان تاریخ نمی داند مگر آنکه آستین بالازده از موضع تبلیغ به مقام عمل و سازندگی اجتماعی آمده باشند .

یکی دیگر از آموزشهای تاریخ انسانی این است که انسانی ترین و پیشرفته ترین فرهنگها در جوامعی به وجود آمده که سازمان آن جوامع ایمان و عقیده در افراد خود ایجاد کرده است . توجه داشته باشیم که داشتن ایمان و عقیده را تنها بر فراز کرسی خطابه و منبر تبلیغ نکرده اند بلکه زندگی عملی و روزمره را آن گونه ساخته اند که ایمان و عقیده را ایجاد کند و برپا نگه دارد ، و در چنین شرایطی نیز هست که ایمان و عقیده می تواند پشتیبان آن نوع زندگی جمعی باشد . غرض از ایمان و عقیده تنها تفکر مذهبی نیست بلکه آن نوع اندیشه است که ، چه در امور مذهبی یا مادی و فردی و اجتماعی ، انسانها را به مبادی معینی مانند خدا ، انسانیت ، اجتماع یا هر چیز مقرر دیگر پیوند می دهد و مانع از دورویی و دوری قول و فعل از هم می گردد .

اگر دون شأن خود ندانیم که از عرش تمجید کتب اخلاقی ، مذهبی و پند و اندرز اجداد مرحوم و بزرگوار خود به میان مردم زنده کنونی و به زندگی روزمره موجود اجتماع خود نزول اجلال کنیم ، با کمال تاسف بوی هیچکدام از دوش شرط مذکور در فرهنگهای پیشرفته را استشمام نخواهیم کرد : نه آن سازمان اجتماعی را خواهیم دید که بتواند فرهنگی مرفی برورد و نه آن ایمان و عقیده را خواهیم یافت که نشان از وجود فرهنگی انسانی داشته باشد که این همه به یاد گذشته آن باد بر زیر بغل می اندازیم . البته به حکم زندگی جمعی ما نیز فرهنگی داریم . اگر کسی ما را متهم به بی فرهنگی نکند مسلماً یا بدخواه است و یا چیزی از شرایط و آثار زندگی اجتماعی نمی داند . اما چه فرهنگی داریم ؟ نه غربی زده نه شرقی زده ، بلکه آفت زده . زندگی اجتماعی ما در خطی افتاده است که جز بی ایمانی در افراد خود نمی پرورد ، انکار این واقعیت خیلی عناد و بی خیالی می خواهد و در حقیقت سر بر زیر برف کردن و دنیای اطراف را نادیده انگاشتن خواهد بود اگر چه هر آنی در زندگی جمعی خودمان با این بلیه روبرو هستیم . قول و فعلمان یکی نیست . از بالاترین مدارج تا پایین ترین پله های جامعه همه جا سرمان به این سنگ بر می خورد . به بد فرهنگی و لاشعوری غربی گرفتار شده ایم . اگر مختصر دراکه ای هم داریم آنرا تنها به سود شخص خود به کار می اندازیم . گرچه در اجتماع زندگی می کنیم اما دشمنی عجیبی با هر چه سود اجتماعی است داریم : کارها مان ضد اجتماعی است . تنها عامل پیوند مان با اجتماع گویا

این است که از دیگران برای خود بهره بگیریم : پیوند انگل با میزبان قربانی خود . این آفت زدگی اکثر سبب بروز کارهایی از دستگاههای پر عرض و طول می شود که حتی عقل کودک هم به آن می خندد . نه اینکه گردانندگان آنها خدای نکرده عامی و یا ، ناقص العقل بوده باشند ، بلکه تنها به این علت که رگ و ریشه های نهال ایمان و عقل اجتماعیشان خشکیده است . گویی ظاهر تمام فعالیت های اجتماعی را نگاه داشته ایم ولی محتوایشان را پاک به سود شخصی عوض کرده ایم . کارها مان گرچه مطابق نیت های نهفته شخصی مان است اما نقض غرضی می باشد که ریاکارانه اعلام داشته ایم .

این است دردی که باید در اندیشه چاره اش بود . راه علاج نیز در این است که باید اجتماعی ساخت بر اساس حرمت حقوق انسانی ، تا انسانها در سایه چنین اجتماعی به وجود و حفظ آن ایمان و دل بستگی فداکارانه داشته باشند . چنین اجتماعی را باید ساخت نه اینکه بر روی کاغذ نوشت و از دستگاههای خبری پخش کرد . در افراد اجتماع باید حس مسئولیت ایجاد کرد : یعنی نخست به آنان حقوق و اختیاراتی باید داد و بعد بتوان از آنها بازخواست کرد . بازخواست تنها در يك تالار یا اطاقك دادگاهی صورت نمی گیرد ، افکار عمومی است که این وظیفه را می تواند به طور موثری انجام دهد . اگر هم تصور می شود که افکار عمومی ما آمادگی کافی برای ایفای چنین نقشی ندارد و یا شایسته تشخیص داده نمی شود که آمادگی باشد دست کم همان دستگاههای رسمی را باید صادقانه آماده این کار نمود . اجتماع سالم سازی شده (از تمام جهات اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی ، قضائی و اخلاقی) بر اساس حرمت حقوق انسان اجتماعی است که خود راه فرهنگی آینده را مشخص و هموار خواهد کرد .



طرح از مینو مهدوی

نوشته‌ی : لئندسی مك كى
ترجمه‌ی : ج - نوائى

نویسنده‌ای از اعماق



« دوران‌های بزرگ سازندگی ، همیشه دورانهای وحدت‌روانشناسی و دورانهای یگانگی بوده‌اند و فرهنگ رشد و زندگی فعال ندارد مگر در جاییکه سیستمی از ارزش‌های مشترك موجود باشد . بعکس در آنجا که جامعه منحل و قطعه قطعه میشود ، درجائیکه جامعه توسط ارزش‌های رنگ وارنگ و به رسمیت شناخته نشده ازطرف مردم ، بصورت آل پلنگی درمیآید ، در آنجا فقط برای مسخ شدن و بی‌ثمری جا هست . »
امه سزر

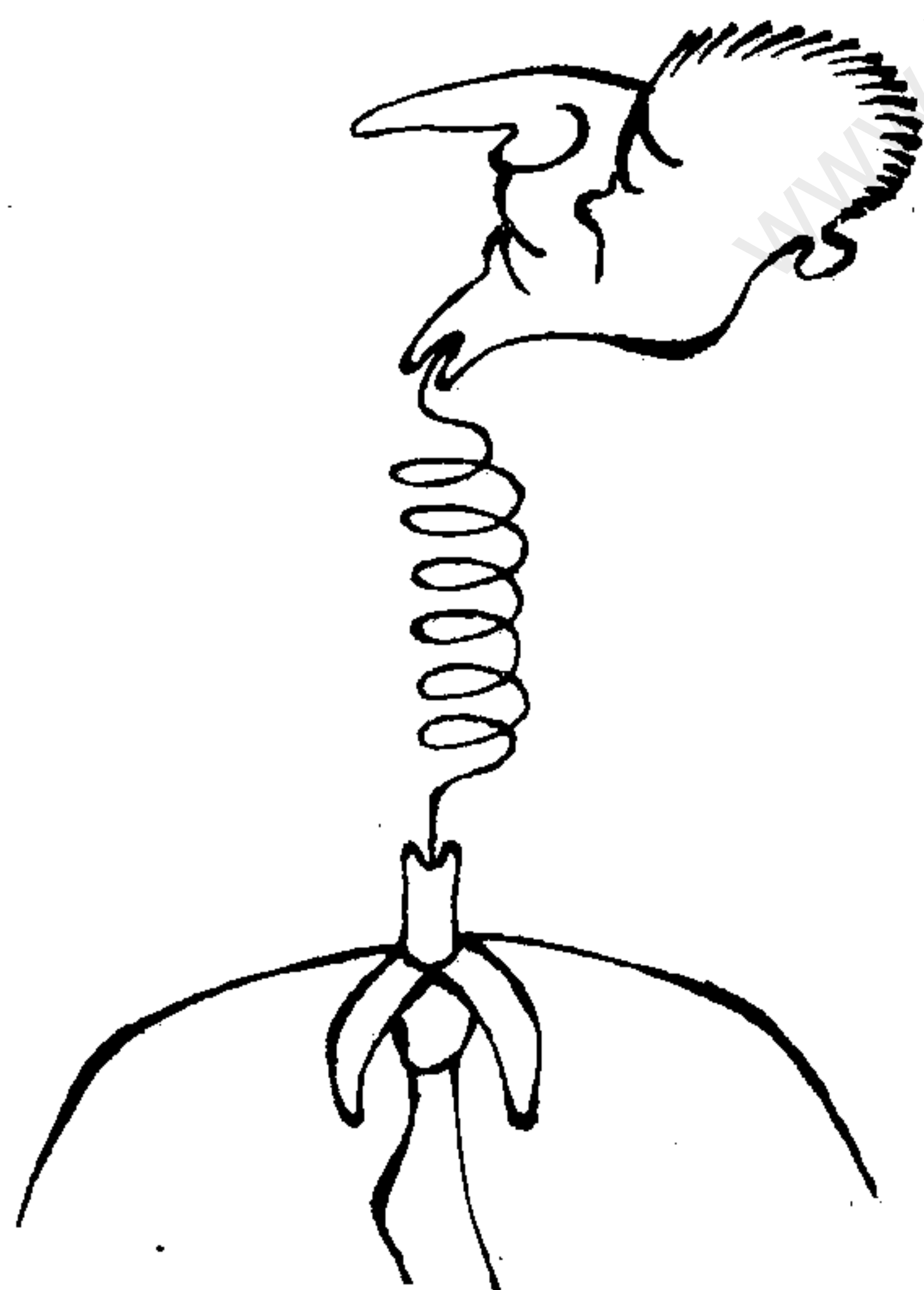
و گزارش اقدامات خود را به مقامات پلیس تسلیم می‌کند ! ماجرا را از زبان خودش بشنویم : « پیش از استقلال ، به بوتسوانا آمدم ، مقامات دولتی هشدار دادند که اگر نارضایی پدید آورم - با آنکه گذرنامه ندارم - مرا مستقیماً به افریقای جنوبی خواهند فرستاد . و من حرفی برای گفتن ندارم جز نقل این سخن امه سزر که میگوید : « میگویم که از استعمار تا تمدن فاصله بی‌نهایت است ، میگویم که از گسیل تمام هیات‌های استعماری و از همه‌ی اساسنامه‌های مدون استعماری و از تمامی بخشنامه‌های وزارتی که به مستعمرات فرستاده شده است ، حتی يك ارزش انسانی بیرون نمی‌آید . »

بسال ۱۹۶۸ ، بسی‌هد ، نخستین اثرش بنام « وقتی ابرهای

« بسی‌هد » (Bessis Head) شیرزنیست از قاره‌ی سیاه و نویسنده‌ایست آواره و بی‌وطن ؛ بی‌وطن از آن جهت که ، رژیم پوشالی نژادگرایان ابله افریقای جنوبی او را ، رسماً بی‌وطن کرده است ، اما ، بسی‌هد ، اصلاً ، از مردم ستمدیده‌ی افریقای جنوبیست و ده‌سالست در يك آبادی در « بوتسوانا » - در جنوب افریقا - به‌کار نویسندگی و زراعت مشغول است . ناگفته نماند که او ، ده سال پیش ، از افریقای جنوبی گریخت و به بوتسوانا آمد و دیری نپائید که شهرتش از مرزهای قاره سیاه فرا رفت و نام بلند آوازه‌اش در قاره‌ی سفیدان پر سر زبانها افتاد . با این همه ، ماجرای فرار او ، هنوز هم به نقطه‌ی پایان نرسیده است ؛ بسی‌هد ، هر هفته روزهای دوشنبه ، در دفتر پلیس حاضر می‌شود

این زن آواره از زادوبوم ، پس از ناکامی در ازدواج و درگیری در محاکمه‌ی ناعادلانه یکی از یارانش ، ناگزیر از فرار شد . درباره‌ی افریقای جنوبی میگوید : « آدم اگر در این سرزمین ، سفیدپوست نباشد ، خود به‌خود از زندگی برگنده میشود و رنج و شکنجه را متوجه خود می‌بیند . در افریقای جنوبی ، نژادها از یکدیگر جدا مانده‌اند ، آنان را از یکدیگر جدا نگهداشته‌اند ، سفیدان افریقای جنوبی از هر رنگ سیاهی ، بیمناکند و به این سبب میکوشند سیاهان سپید باطن را با سیه‌کاریهای به‌ظاهر سپید خود ، از میان بردارند . من و دیگران با افریقایی ، آسیایی و اروپایی جماعت زندگی کرده‌ایم ، در میان سفیدپوستان دوستانی داریم و با نژادهای گونه‌گون بزرگ شده و انس و الفتی بهم زده‌ایم ، اما هیچ وقت يك نژاد انفرادی برایمان معنی نداشته‌است .»

« هر روز ، سفیدان ، سیاهان و دورگه‌ها به‌مزرعه ما می‌آیند ، در کنار هم می‌نشینیم ، گپ می‌زنیم ، شعر می‌خوانیم ، کتاب ردوبدل می‌کنیم و افکار و نگرشهای خود را در طبق بحث و مناظره می‌گذاریم و اوضاع کشورهای دیگر را سبک سنگین می‌کنیم . در این میان نیز هستند سفیدانی که از مستعمرات نیامده‌اند و افکاری آرمان گرایانه دارند و در اندیشه‌ی استعمار زدایی افریقا هستند . تمامی اینها سازندگی بی‌ار می‌آورد و ما را با یکدیگر آشنا می‌کند ، اما در این میان ناگهان گروهی اروپایی ناخوانده را در خانه و کاشانه‌ات می‌بینی که قرن‌هاست از ذات انسانی خود جدا مانده‌اند و تنها طلا - این مثنی سنگ بی‌مقدار که از زور طمع آدمی رنگش پریده و به‌زردی گرائیده - را غایت خواسته‌ها و آمال خود میدانند و برای دسترسی بدان حتی از کثیف‌ترین کارها و بی‌شرفانه‌ترین اعمال ابایی ندارند . به حقوق ، ناموس و شرف انسانیت تجاوز می‌کنند ، شجاعت زندگی را ازت باز می‌ستانند و اگر حرفی بزنی واژه‌ی بدبخت تمدن را جلوی چشمت می‌گذارند و بنام تمدن و اینکه آنان سفیدند و توسیاه ، هرگونه زورگویی را نسبت به‌تو و دیگر سیاهان جایز می‌شمارند ، حال آنکه نمی‌دانند اگر توانسته‌اند به‌زور ششول ، برتو پیروز شوند ، پیشاپیش شکست خورده‌ی خویشتن بوده‌اند .»



طرح از شریفی

باران را گرد می‌آیند » را منتشر کرد . این کتاب وصف حال کشش و کوشش‌های يك کارشناس سفید پوست کشاورزی‌ست با يك فراری افریقای جنوبی . فراری مفای نام دارد که به‌اتفاق کارشناس سفیدپوست برای دیگرگونی وضع کشت و کار روستائیان کمر همت می‌بندند و آنان را برای کشاورزی « کوپراتیو » آماده می‌کنند . جانمایه‌ی این اثر ، شکستی می‌آفریند ؛ کتاب در عین اینکه به‌ریزه‌کاریهای کشاورزی می‌پردازد ، رگه‌های درخور بحثی دارد که میتوان آن را ، سرآغاز جنبشی نو در ادبیات افریقا دانست . این اثر ، در تعریف خیر و شر نیز حرفهای تازه‌ای مطرح می‌کند . بسی‌هد میگوید :

« برای شرف انسان و ذات اشیاء ، ارزش فوق‌العاده‌ای قایلیم ، این ارزش ، اما ، در کتاب اولم ، تا اندازه‌ای رخ باخته‌است . اثر ، برآیند تماس مستقیم من با مردم بوده است ؛ مردمی که دوستشان دارم و مصاحبتشان برایم خوشایند بوده است . کتاب را ناشری نیویورکی خرید ، از آن پس هفته‌ای سه‌لیره استرلینگ بمن میدادند تا کار نوشتن را دنبال کنم ، اگر این مبلغ را هم نمیدادند ، باز می‌نوشتیم ، چرا که نوشتن واقعیت‌های تلخ و شیرین زندگی مردم ، برای من ، حکم نفس‌کشیدن و زیستن را دارد . اما داستانهای دوم و سوم ، به‌وصف بازتابها و اندیشه‌های مردم اختصاص یافته‌است .»

وقتی این زن بزرگوار ، طرح داستان یا قصه‌ای داشته باشد از ساعت ۹ شب تا ۴ بامداد به‌نوشتن می‌پردازد ، چرا که در این ساعات پسرک ده‌ساله‌اش به‌خواب رفته و مادر ، میتواند با خیال راحت برای هزاران هزار تن خواننده‌اش قصه بنویسد .

از سه داستان بسی‌هد ، دو داستان منتشر شده و سرنوشت سومی هنوز معلوم نیست . « مساله قدرت » نام اثر سوم اوست که به‌فروختگی ارزشهای استعماری ، کشاکش نیروهای خیر و شر و به‌وصف گونه‌ای « مفاك وحشت » می‌پردازد . طرح این کتاب ، در طول چند ماه بیماری « بسی‌هد » شکل گرفت و بعد از آنکه کتاب برای چاپ آماده شد ، میان ناشران اختلاف نظر بروز کرد . ناشران ، اغلب ، نامه‌هایی به بسی‌هد مینویسند که در تمامی آنها تحسین و ستایش از کار او به‌چشم می‌خورد ، اکثر آنها در این قول متفق‌اند که هر يك از واژه‌های او را حس می‌کنند ، با این همه - بی‌آنکه از او بخواهند - مینویسند : نمی‌توانید ، کلمات را ساده‌تر بنویسید و یا از خیر بعضی از آنها بگذرید و یا هر يك را بیشتر شرح کنید ؟

بسی‌هد در وصف مفاك وحشی که در کتاب آمده میگوید :

« این مفاك با آگاهی فزاینده از همبستگی مردم پدیدار شده است . پیش از وزش هر توفان ، آدمی نیاز دارد که تعریف دقیقی از احساس شخصی خود بدست دهد ، حرفی بزند ؛ این امر شایسته‌ی انجام دادن است . اما ، بعد ریشه‌های زمینی آدم به‌لرزش دربیاید ، برآن میشود که توفان انسانیت انسانها را دریابد ، چرا که بدان نیاز وافر دارد و سپس برآن میشود که به‌عشق آگاهیدن همگان ، قلم بزند و میزند .»

این سان است که اعتقاد به‌آفرینندگی انسان نو ، بسی‌هد را در زندگی کوپراتیو و جمعی رهنمون شده است . او از مزرعه‌ای واقع در حومه‌ی پایتخت بوتسوانا - در بویکه‌کو - زندگی می‌کند . در این مزرعه ، پنجاه تن - اکثراً زن - به‌کار کوزه‌گری ، بافندگی و نانوایی مشغولند و بسی‌هد نیز باغبانی می‌کند و تدریس کودکان روستایی را بعهده دارد .

میگوید : « منزل گرفتن در این مزرعه ، امری گزینناپذیر بوده است ، اما ، به‌رحال ، اقامت در این مزرعه برای من اهمیت خاصی داشته است . در بوتسوانا ، ما با دست‌های خالی آغاز کردیم ؛ در اینجا هم ، گروهی ثروتمند و ده‌هزار تن تهی‌دست زندگی می‌کنند . اگر ما بطور گروهی کار کنیم دیری نخواهد گذشت که صاحب مواد تولیدی خود خواهیم شد .»

درآمد حاصل از فروش فراورده‌های کشاورزی این منطقه در بودجه مزرعه منظور میشود و هر هفته يك لیره استرلینگ به‌هرکشاورز پرداخت میشود . بسی‌هد ، در نخستین روزهای اقامتش در این مزرعه با درآمد اندك کتابهایش گلران زندگی میکرد ، اما ، دیری نگذشت که وضع مالی‌اش نسبتاً بهتر شد .

يك نامه از

استلا نیسلاوسکی^(۱)

برگردان: ج - نوائی

۱۸ آوریل، ۱۹۰۱

ورا وراسیلیونای عزیزم، (۲)

فرصتی مناسب برایم پیش آمده تا پاسخی جامع به نامه‌ی محبت‌آمیز شما بدهم...

چه چیز در تسلی و دلگرمی شما بایدم گفتن؟ شاید دانستن این امر مایه‌ی تسکینتان شود که، من نیز بجز چند دوره‌ی صحنه گردانیم، دائماً همان احساس نارضایی، اضطراب و نگرانی را داشته‌ام. یقیناً، تمامی ابراز محبتی که از مردم نصیب مامی‌گردد، دلگرمی، مارا باعث میشود، اما نه برای مدتی دراز. برای مثال، حال که من باید نمایشنامه‌های تازه را برای فصل آینده دستچین کنم، احساس ناخوشایندی دارم. در برداشت کلی، بیم‌از‌تمرین، بیم ازتوقف، بجای پیشرفت، مرا نگران و آزرده میکند. از خود می‌پرسم: چه چیز مایه نگرانی توست؟ از آن بیم داری که مردم قدر کارهایت را نشناسند؟ نه، به هیچ‌روی. برای مردی سامان‌یافته که هنر را برای هنربکارمیگیرد چنین نظرانی تبهکارانه خواهد بود. من از خود نگرانم. از این بیم دارم که نسبت به توانایی خویش ایمانم را بیازم و نزد خود درمانده شوم. این همان احساسی نیست که شما با آن درگیرید؟ اما شخص ناگزیرست بپذیرد که نیکی با بدی همراه است. در لحظات نگرانی هنرپیشه، عنصری از شادمانی، از چیزهای خوشایند وجود دارد که زندگی روزانه را سرشار میکند. هنرپیشه را از این نگرانی‌ها، از این مبارزه بری سازید، آنگاه او در قالب بزرگش شکل خواهد گرفت و «دردانه» خواهد شد. چه چیز ناسازگر از یک هنرپیشه دردانه، بویژه یک روسی، هنرپیشه‌ی فربه تواند بود... من ترجیح میدهم رخ‌باخته، تکیده و نژند باشم.

کاوش افق‌های تازه، راه‌های تازه و مفاهیمی برای بیان استادانه‌ی عواطف انسانی، و نگرانی‌هایی که همراه با آنهاست، اینها برآستی محیط حقیقی یک هنرپیشه بشمار می‌آید. شخص نباید بروی این مسائل تکیه کند، وگرنه از پای درمی‌آید و سرگشته میشود. اما خدا نکند که یک هنرپیشه ناگزیر شود قوه‌ی تخیل خود را در چهارچوب فرهنگستانی تنگ گرداند و برای خود، یک بار و برای همیشه، قوانین ازلی (مبتذل بخوانید) زیبایی و مقرراتی برای بازسازی آن، ایجاد کند. این همان گونه محیطی‌ست که شخص در آن قالب بزرگ خود را بازمیگیرد، و طبیعتاً، فربه میشود.

باید باور داشته باشید که نگرانی‌هایتان بیهوده نیست، و برای بسط افقی که بار سوم قراردادی تنگ شده، نقش پذیرفته است. برای دیگرگونی آن، به‌زمانی دراز، به‌سراسر یک عمر نیاز است تا آدمی با قوه‌ی هنوز کمال نیافته‌ی تخیل هوادی از زندگی را برای آفرینش خود برگیرد، و برای اینکه این دیگرگونی گسترده‌تر شود، تلاش، کار و نیروی فراوانی را ایجاب

میکند. اگر شما توان «سامسون» را ندارید، باید بدان یک زندانی عمل کنید که دائماً سخت‌کوشی میکند تا میله‌های کهنه‌ی قدیمی زندان را از جا برکند؛ میله‌هایی که او را از مردم زنده و نور یزدانی که بدون آنها توان هستی ندارد، دور نگه میدارد. چشم‌انداز آینده‌ی این زندانی چگونه است؟ پی‌گرد تازه، بند و زنجیر تازه، و میله‌های زندان تازه - تنها این امر بسیار واقعی‌ست. او همیشه اشتیاق مردم و زندگی را خواهد داشت... و بدینسان با شیوه‌ی پر پیچ‌و‌تاب، یا با پشت خمیده‌ی یک زن سالخورده، یا با خرامیدن شاهانه‌ی یک ملکه، راه میرود، اما هرگز در پاپوش‌ها، این اختراعات بی‌معنی رسوم قراردادی انسان، راه نخواهد رفت. امید که پاهای شما زمین واقعی - نیمه نمناک، نمدار، هستی‌خیز را درنوردد. اگر در لجن‌زار گام نهادید، از آن هراسی بدل راه ندهید، زیرا در آنجا نیز سنگ گرانی، شاید گونه‌ی زیبایش را بیابید که بدون هراس از آلودگی پاهایتان، برای گام نهادن از آن استفاده کنید. و نکته‌ی اساسی - این نامه را به دشمنان من نشان ندهید زیرا آنان از شما نفرت بدل خواهند گرفت و مرا یک نمادگرایی، یک پسرورنده، و جزاینها خواهند خواند.

چنین بنظر میرسد که خود را تسلیم نفس کرده و درون فلسفه سرگردان شده‌ام و این تا اندازه‌ای ونه‌بیش‌از این تحمل‌پذیر است.

بنابراین، نامه را با نظرانی که در پی می‌آید، پایان می‌برم: خدا کند، که شما راهی برای بازآوردن تمامی حقیقت و تمامی زیبایی زندگی بروی صحنه بیابید. خدا کند، که شما در جست‌وجو برای این زیبایی از لجن‌زاری که مردم آن را آلوده‌اند، نهراسید. اگر لازم آید، زیبایی به لجن آغشته را، بروی صحنه آورید و آن را برای اینکه همه ببینند از لجن تطهیر کنید.

با احترام،
ك. الكسیف

اگر نامه را هم‌اکنون پست نکنم، فردا پاره‌اش خواهم کرد زیرا به‌نظر سخت ابلهانه درخواهد آمد. نامه را دست‌نخورده برایتان ارسال میدارم. اگر قسمت‌هایی از آن را نامفهوم یافتید، مرا ببخشید. دست‌خط خود را به سبب نوشتن میزانشن مطلقاً ضایع کرده‌ام. باین همه، از آنجا که وقت ندارم، نمیتوانم کلمات نامفهوم را بازنویسی و تصحیح کنم.

۱- از کتاب چاپ‌نشده‌ی کنستانتین استانیسلاوسکی به ترجمه‌ی این‌قلم.

۲- این نامه به‌بانو « ورا کوتلایار و سکایا » (پوشکاروا) -

نوشته شده. وی از سال ۱۸۹۸ تا ۱۹۱۸ هنرپیشه تئاتر الکساندرنیسکی ۱۷ پترزبورگ بود و در سال ۱۹۴۲ دیده از جهان فرو بست.

فردا ...

تو نیستی
و در صبحاری شب
عطر یاس تنت ،
جاریست .

تو نیستی
و خوشه‌های خیالت
صنوبران هفت سر زمین خدایند .
چراغ دار آشیانه عشق !
کدام لحظه میایی

که قاب خالی شرم را
دوباره سبز کن ،
دوباره نور پاشی و شور .
کجاست پیرهننت ؟
که بادهای جهان
ز عطر نام تو لبریزند ؟
تو کز بهار روئیدی
و هرم آفتاب جنوب را
به ارمغان داری ،
کدام لحظه میایی ؟
که واژه های شعر مرا
عطر جاشی و خورشید .

تو نیستی
و بی تو :
سخی تر ز دستهای تو
دوباره ابر اشک منست .
تو نیستی
و عشق هست
آنچه میماند ؛
و در نهایت تنهایی
امید فردا هست ،
آنکه میداند

م . ا . بخیرنیا
. ادا راه - تهران



بهار

بهار ،
- [رجعت] خود را ،
به سالنامه تازه ،
دوباره بخشید .
و کودکان ،
- بهانه بودن را ،
میان جامه قرمز ،
به پیچ پچی : پی گیر .
●
کدام تیرگی از دور میسرایید :
- درد ،
که پشت پنجره ، گوئی ،
هنوز پائیز است . ؟

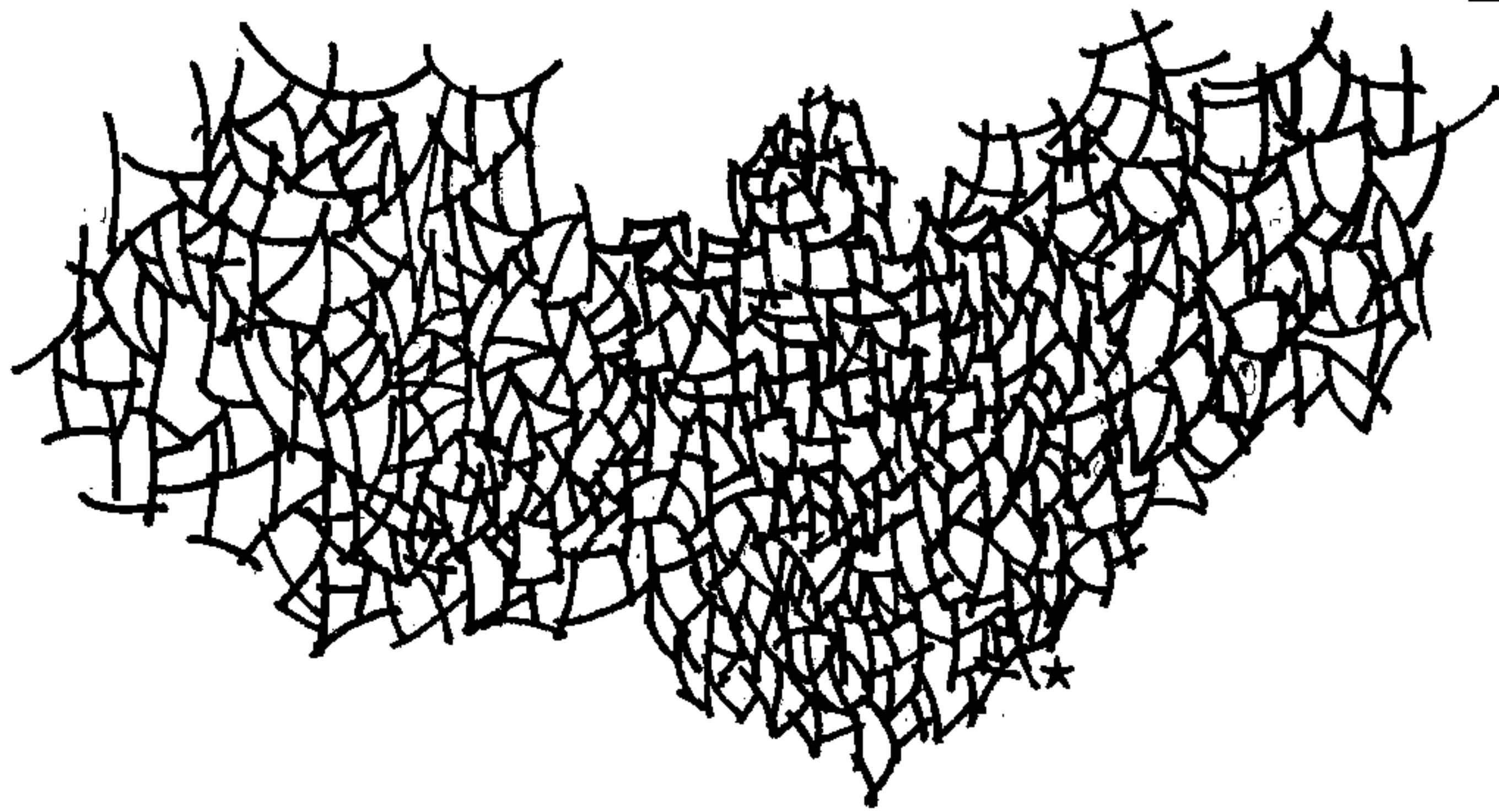
م . ا . بخیرنیا

ژاله مهدوی

هراس در گلبرگ

و مرثیه
تمامت آواز بود .
از دامان بلند شب ،
پرهای سوخته میریزد
و هراس در لطافت گلبرگ ،
می خزد .
نگاه کن !
به شکوفه‌های بادام
به شکوفه‌ی گیلاس

که راز لبخندشان
بر تهمانده برفها
از برزخ فصلها گذر دارد .
به نیازهای خاک
ایمان بیاور !
آه ... ای صبورترین
صدای تنفس گل می آید
صدای تنفس گل می آید .



دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی
فصلی از کتاب «خط سوم»

عرفان و روانکاوی

عقده در روانشناسی جدید

«عقده» ، بنا برآموزش‌های روانشناسی جدید ، عبارتست از : مجموعه‌ای بهم پیوسته‌ای از خواست‌ها ، نیازها ، و خاطراتی اصلی و فرعی که همواره آمیخته با عواطفی شدیدند - عواطفی که گاه حتی نسبت به يك موضوع واحد ، سخت متضاد می‌نمایند ، و آگاه با ناگاه ، و یا هم آگاه و هم ناآگاه ، عموماً سرکوفته و واپس رانده شده‌اند ، و موجب تجلی رفتارهایی بیمارگونه ، بیشتر بصورت الگوئی مشخص ، در نحوه‌ی تفکر یا در شیوه‌ی احساس ، و یا در کردار می‌شوند !

این «تعریف عقده» را ، اگر بشکافیم ، با عناصر ، و کیفیت‌های دست کم هشتگانه‌ی عقده‌ی روانی ، روبرو می‌شویم :

۱ - عقده ، يك گره ، يك کلاف سردرگم از عناصر گوناگون روانی است . به‌دیگر سخن ، عقده مرکب است ، ساده نیست !

۲ - در ترکیب عقده ، احیاناً عنصری « اصلی » و مرکزی وجود دارد که پیرامون آن ، يك سلسله خاطرات و احساسات « فرعی » ، اندك‌اندك تشکیل شده‌اند .

۳ - عناصر ذهنی عقده ، عموماً آمیخته با عواطف شدیدند .

۴ - تضاد در عواطف تشکیل دهنده‌ی عقده ، تا تضاد نسبت به يك موضوع واحد ، می‌تواند شدت یابد .

۵ - عناصر عقده همواره آگاه نیستند . ممکن است بخشی آگاه ، و پاره‌ای ناآگاه باشند . معمولاً بیشتر عنصر اصلی از نظر شخصی‌گرفتار به عقده ، ناآگاه می‌ماند .

۶ - عنصر خواست‌ها ، و نیازها در عقده ، عموماً سرکوفته ، محروم ، ارضاء نشده و واپس رانده‌اند .

۷ - عقده دارای قدرت انگیزنده ، مهار کننده ، تسخیری ، اسارت‌بار ، تخریبی و آسیب‌زاست . شخص مبتلا را ، به احساس ، به اندیشه ، یا کرداری بیمارگونه ، تا سرحد جنون ، یا مرگ و خودکشی ، فرو درمی‌کشانند .

۸ - واکنش‌های انگیزنده از عقده ، بصورت الگوئی تکراری و مشخص تظاهر می‌کنند .

« اصطلاح عقده » را ، در روانشناسی جدید ایران ، عموماً در برابر واژه‌ی « کمپلکس » بکار می‌برند (※) . اصطلاح « کمپلکس » ، در زبانهای اروپائی ، بمعنی جدید روانشناسی ، نخستین‌بار بوسیله‌ی کارل گوستاو « یونگ » (۱۸۷۵-۱۹۶۱) ، روانکاو نام‌آور سوئیسی ، در اوایل این قرن بکار رفته است . لیکن اصطلاح « عقده » در زبان و ادبیات فارسی ، ظاهراً همواره متداول بوده است . مردم و شاعران ، عموماً به شکایت ، از « عقده‌ی دل » ، یاد کرده‌اند .

در زبان فارسی ، معمولا بداندوهی جانکاه و در دل انباشته ، ناشی از محرومیتی انگیزخته از منع ، یا فقدان ، یا ترس ، یا شرم ، و یا عدم تفاهم مردمان ، «عقده» می گویند . این تجربهی دیرین روانی مردم ایران است که «عقده» ممکن است شخص را ، افسرده ، بیمار ، دیوانه ، و یا «دق — مرگ» کند .

عقدهی دل — چرك اندرون

« شمس » ، اصطلاح عقده را ، آشکارا ، به مفهوم کیفیتی مرگبار ، ناشی از ناکامی ، و نیازهای سرکوفته بکار می گیرد . و در جائی نیز از « چرك اندرون » سخن بمیان می آورد که صد هزار بار مخرب تر است از « چرك بیرون » (ش ۲۱۱) .

در نظر « شمس » ، « محرومیت » دریغ آفرین است . و ناکامی — بویژه ناکامی ناشی از خفقان ، و سکوت اضطراری — عقده زاست . و عقده ، جانفرساست !

« شمس » ، « محرومیت آگاه » است . محرومیت را ، موجب حسد می شمارد . و معتقد است که « بی انصافی ، از حسد خیزد » (ش ۲۸۶) . یعنی ، بسیاری از زورگوئی ها و ناجوانمردی ها ، پی آمد يك سسده واکنش های زنجیری اند که عموما دارای منشائی روانی بشمار می روند . و پایه ی آنها را نیز باید در محرومیت ها و ناکامی ها ، جستجو نمود !

« شمس » ، به « شعر » توسل می جوید ، و بدخواهی رشک آلوده ی روح محروم را ، حتی نسبت به دل خویش که احیانا در جهان پادها و خیال ها می تواند در عین ناکامی دل ، بدوصل یار رسد ، ابراز می دارد :

گر توانی ، ای صبا ! —

بگذر شبی ، برکوی او !

ور دلت خواهد ، بیر از من ،

پیامی ، سوی او !

گر دلم را بینی آنجا ، گو :

— « حرمت باد وصل !

من چنین محروم و ، تو ،

پیوسته همزانی او ؟! ... (مقالات ، ۳۱۳) .

« شمس » ، در مقالات خود ، به بالغ بر ۳۱ رباعی ، و چند غزل و تك بیت های فارسی و عربی استناد جوید که بدرستی معلوم نیست آیا هیچيك از آنها از خود اوست یا نه ؟! در هر حال شمس در ضمن یکی از این رباعی ها ، « محرومیت » را موجب « برپاخاست قیامت از انسان » می شمارد : آن بت که جمال و زینت مجلس دلبست ،

در مجلس ها نیست ،

ندانم که کجاست ؟!

سروی است ، بلند و ،

قامتی دارد ، راست ،

بی قامت او ،

قیامت از ما برخاست ! (مقالات ، ۳۷۴)

« جوشش عقدهی درون » ، در زبان شعری شمس ، گده موجب

لبریزی آن بصورت اشک خون آلوده در برون می گردد :

گفتی که :

— ترا ، اشک ، چرا گنگون شد ؟

چون پرسیدی ،

راست بگویم ، چون شد ؟!

خونابهی سودای تو ، می ریخت دلم ،

چون جوش برآورد ،

ز سر بیرون شد ! (مقالات ، ۲۸۷)

سیمای ظاهر ، همه از نظر « شمس » ، یکسره محکوم و وابسته به « کیفیت جهان درون » است . نشان های بیمارگونه ی برون ، همه ناشی از رنج درون است !

رویم ،

چو زر زمانه ،

می بین و می پرس !

وین اشک ،

چو ناردانه ، می بین و می پرس !

احوال درون خانه ،

از من مطلب !

خون ،

بر در آستانه می بین و می پرس ! (مقالات ، ۳۳۲)

ممکن است ، « محرومیت » را پس از چندی برطرف سازیم ، لیکن آیا رنج حاصل از دوران محرومیت را می توان یکسره بی زین و نادیده گرفت ؟! بالاتر از آن ، عمری که در دوره ی حرمان ، به رنج ، و به بیهوده تلف شده است ، آنرا دوباره چگونه می توان جبران کرد ؟ :

اندر طب دوست ،

همی بشتابم !

عمرم بکران رسید و ، من درخواهم !

گیرم که وصال دوست ،

در خواهم یافت ،

آن عمر گذشته را ،

کجا دریابم ؟! (مقالات ، ۷۷)

هنگامیکه نیازهای اصلی ارضاء نشوند ، انسان محروم ، « بدل-جو » می شود . از پی « کام های بدلی » و « انحرافی » می افتد ، تا مگر لحظه ای از رنج های ناشی از حرمان خویش را بکاهد . این مکانیسم ، این فعل و انفعال ، این واکنش بدلی ، از نظر شمس ، در انسان محروم و عقده زده ، پنهان نیست . بدل جستن انسان محروم نیز ، اختیاری نیست . اضطراری است . دل بستن وی به « بدل » ، راستین نیست . از روی ناچاری است . عمیق نیست سطحی است . ارضاء کننده نیست . وقت کشنده است :

گربا دگری ،

مجلس ، می سازم و باغ ،

هرگز نهم ، زمهر کس ، بردل ، داغ !

آری چو فرو شود ، کسی را ،

خورشید ،

در پیش نهد ، بجای « خورشید » ، « چراغ » ! (مقالات ، ۲۹۴)

« شمس ژرفنگر » ، از عقده ناشی از محرومیت ، از ناشد کاهی « انسان مهر بر لب » ، از زبان خشم های فرو خورده ، از « چرك اندرون » که ده ها هزاربار مخرب تر است از چرك های بیرون ، از روان پالائی انسان ستم دیده ، از رنج خلاق ، از والایش حاصل از رنج ، از دیالكتيك لطف و قهر ، از لزوم قهر به هنگام ، برای تلطیف خشونت ها ، از قطع به هنگام لطف ، بخاطر استقلال مرید (ش ، ۱۱۸) ، و سرانجام از قدرت نفس ، و محدودیت و نسبت مهار آن ، و از اینکه یکسره نمی توان بر آن پیروز گشت (ش ۳۳) ، سخن می گوید :

« چیزهاست ،

نیارم گفتن ،

ثنی گفته شد ! (ش ، ۱۶۶)

زیرا : « بردل ها مهر است . بر زبانها ، مهر است ، و برگوش ها ،

مهر است ! » (ش ، ۱۶۷) .

شاید هیچ تعریفی از « عقده » ، در « مکتب شمس » ، رساتر و زیباتر از داستانی که او خود در وصف آن می آورد ، یافت نشود !

در نظر شمس ، عقده ای که ناشی از محرومیت است ، پی آمد يك نیاز واپس رانده ی روانی است ، و تنها زمانی گشوده می شود که آن « نیاز سرکوفته » ، ارضا گردد . نیاز ناکام ، همواره فرساینده و پا برجاست . عقده ، بیماری زاست . لیکن بیماریش بدنی نیست ، « روان تنی » است . انسان ناکام ، انسان عقده ای ، به آسانی ممکن است بر اثر محرومیت عاطفی ، همچنانکه اشاره رفت ، « دق — مرگ » شود . و گشایش عقده به هنگام کامیابی فرد ناکام ،

می‌سزد که :

« هر قصد را ، مغزی هست . » قصه « را ، جهت آن
« مغز » آورده‌اند ... نه از بهر دفع ملالت !
بصورت « حکایت » ، برای آن آورده‌اند ، تا آن
« غرض » در آن بنمایانند » (ش ، ۱۳۵) .

پالایش درون

با بازگشت به « انسان » که خود گنج ، خود رنج ، خود درد ،
خود درمان ، خود مشکل ، و خود مشکل گشای خویش است ، « شمس »
تاکید می‌کند که آلودگی های زیانمند ، چرك های فساد انگیز ، عموماً
دو گونه‌اند : بیرونی و اندرونی ! لیکن ذره‌ای از « چرك اندرون » ، مددگار
بار بدتر است از « چرك بیرون » (ش ، ۲۱۱) . از اینرو ، روان پالائی ،
درون روی ، زدایش اندرون از هر گونه آلائش تحمیلی ، از مهمترین دستور
های « بهداشت روانی » ، در « مکتب شمس » بشمار می‌رود ، « شمس » ،
بر خلاف اعتقاد توصیه شده‌ی « کظم غیض » - فرو خوردن خشم - در تمدن
اسلامی (قرآن ، س ۳ ، آ ۱۳۴) ، فرو خوردن خشم را ، حتی زمانی
که قدرت تحمل و امکان آن وجود داشته باشد ، بخاطر پیشگیری ، از ابتلای
به هر گونه ناراحتی ، واز بیم تراکم احتمالی ، زیانمند می‌داند . و تاکید
می‌کند که باید درون را از خشم ، خالی کرد :

« مقصود من از ... دشنام ، و درشتی آنستکه ، تا آن
درشتی ، از « اندرون » ، برون آید ، و زبانی نکند !...
اما [مرا] قوت تحمل و حلم ، به کمال است ! ... »

(ش ، ۱۱۹) .

و این « نظریه‌ی خشم زدائی شمس » درست بخشی از همان چیز
است که در روانکاوی امروز ، « روان پالائی » ، روان زدائی ، درون روی ،
تصفیه‌ی اندرون ، خانه‌تکانی روحی ، ترکیه و پالایش عاطفی ، یا « آبرم -
آکسیون » و « کاتارسیس » ، خوانده شده است (**) .

« خشم زدائی شمس » ، از نظر اجتماعی نیز ، شایان توجه است .
شمس ، در عصر استبداد خود کامگان ، در عصر گله پروری توده‌ها ، در
عصر آموزش تسلیم و رضا ، در برابر قدرت و زور بیچون و چرا ، در عصر
سلطه‌ی مغول بر ایران ، پر خاشگری می‌آموزد . درس مقاومت ، در برابرستم
می‌دهد . به جای خود خوری ، بجای خاموشی گزینی ، و بجای درس مدارا ،
و تحمل شکنجائی ، مردم را به تاشکیبائی ، به اعتراض ، به عصیان ، به ایستادگی ،
به پاسخ گوئی ، به دشنام ، و به عمل متقابل در برابر ناروایی‌ها ، تشویق
می‌کند . و این ها ، همه خلاف آموزش های متداولی است که از تحوّل عموماً
انتظار می‌رود . بدین سان « شمس » ، يك صوفی پر خاشگر ، يك صوفی
تهدیدگر ، و يك « انقلابی ضد یاسای چنگیزی » است !

شاید راز بخش مهمی از عدم محبوبیت شمس را ، نزد ارباب قدرت ،

نیز می‌تواند برای دیگران ، اعجاب انگیز گردد !

این ها ، دریافت‌هایی است که روانشناسی امروز ، کم و بیش ، همه
را تایید کرده است ، و « شمس » اینهمه را ، در خلال يك « حکایت کوتاه » ،
بزبان رمز و مجاز ، تنها طی یکصد و ده کلمه ، برای ما بازگو می‌کند :
« شیخ گفت :

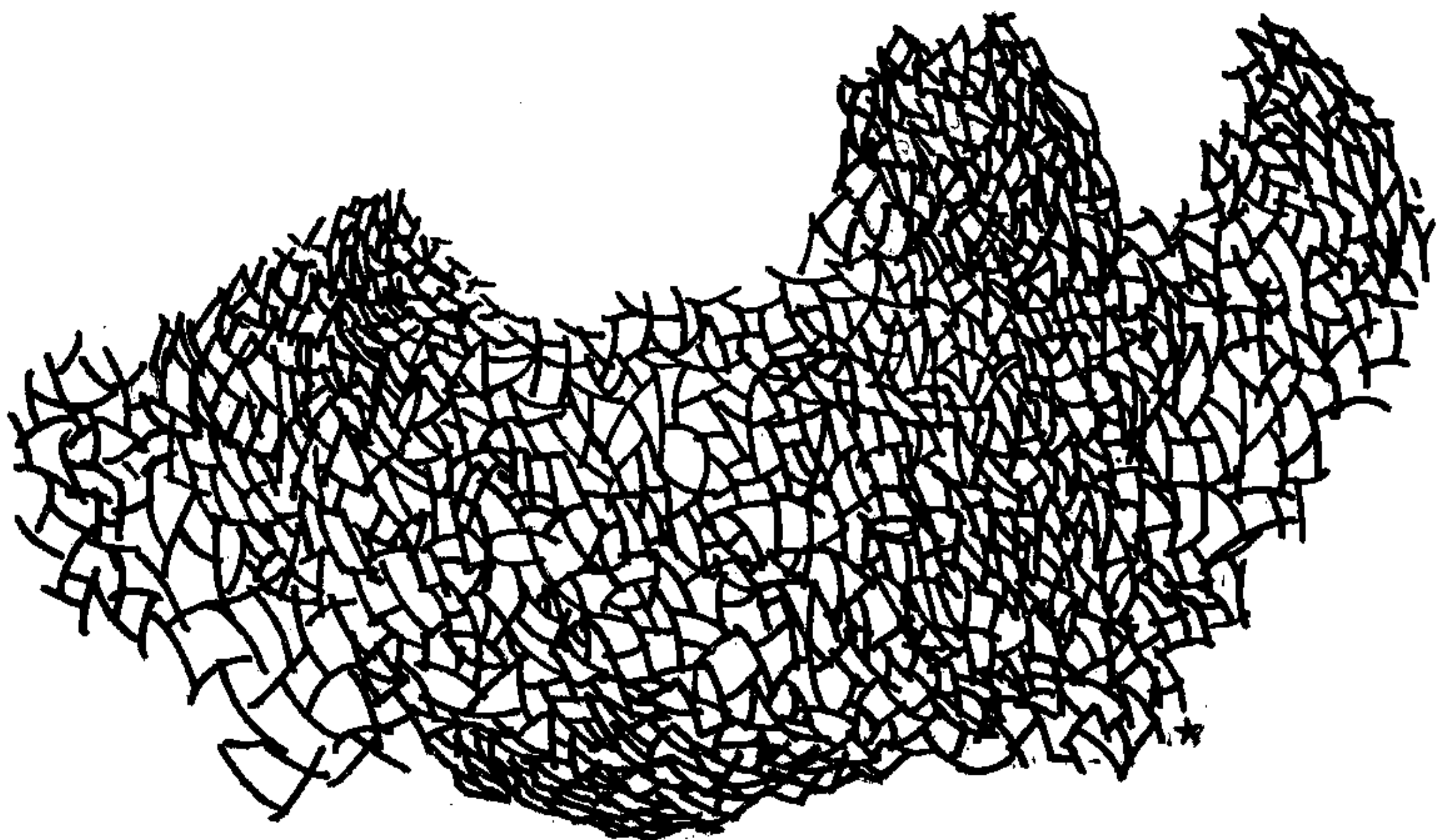
« خلیفه » منع کرده است ، از « سماع » کردن !
درویش را « عقده » ای در اندرون شد ، و رنجور
افتاد ! طبیب حذق را آوردند . نبض او گرفت . این علت
(بیماری) ها ، واسباب که خوانده بود ، ندید !
درویش ، وفات یافت . طبیب ، بشکافت گور او را ،
و سینه‌ای او را ، « عقده » را بیرون آورد . همچون ،
« عقیق » بود . آنرا ، بوقت حاجت ، بفروخت . دست بدست ،
رفت ، به « خلیفه » رسید !

« خلیفه » آنرا ، « نگین انگشتری » ساخت .
می‌داشت در انگشتر . روزی در « سماع » ، فرونگریست . جامعه ، آلوده
دید از « خون » ! چون نظر کرد ، هیچ جراحی ندید . دست
برد به انگشتری . نگین را دید گداخته ! خمدن (فروشنده‌گان)
را که فروخته بودند ، باز طبیب تا به طبیب ، برسد ، طبیب ،
احوال بازگفت ! »

(ش ، ۱۴۱) .

« شمس » در این « حکایت » ، همچنین به زبونی طب روزگار
خویش ، از درك و درمان « رنج های روانی بشر » ، تصریح می‌نماید . و افزون
بر آن ، نه تنها به کالبدشکافی عقده ، به سبب شناسی ، و گره گشائی آن ، بایبندی
ژرفکاوانه ، می‌پردازد ، بلکه جامعه شناسانه نیز ، به تصویر « کانون های
عقده زا » ، به ترسیم خود کامگی عقده آفرینان ، به سیما نگاری ریای
حکمرمایان ، به چهره پردازی انحصار جویانه‌ی تقوی فروشان آزمند ، همت
می‌گمارد که چگونه آنان ، هر چه را که از دیگران دریغ می‌دارند ، برخود
روا می‌شمارند ؟! چگونه آنان ، از خون دل محرومان ، بردست های خویش ،
آذین می‌بندند ؟! چگونه آنچه را که ترکش موجب تنباهی دیگران است ، به خود کامگی
وسپندی آرایش بزم خویش می‌سازند ؟! چگونه آنان ، از سوك دیگران ،
تفریح خاطر ، فراهم می‌آورند ؟!

و « شمس » بدینسان ، پس از طی هشت قرن ، از « خلیفه‌ی
خود کامه » ، از خلیفه‌ی بدخواه مردمان ، از خلیفه‌ی سالوسی که خود در
فراسوی دیوارهای کاخ خلافت ، مجلس سماع ، محفل بزم ورقص و موسیقی
ترتیب می‌داده است ، و تقوی فروشانه آنرا بر مردمان منع می‌کرده است ،
انتقام می‌گیرد ، و او را رسوا می‌دارد ! و برسا ترین بیان ها ، نیز ،
مقصود خویش را ، از « نظریه‌ی ادبیات دوبعدی » خود ، در این سخن آشکار



باید در همین آموزش پرخاشگری، تسلیم ناپذیری، ناسزاگوئی و انتقامجوئی وی، جستجو نمود! این کینه توزی ارباب قدرت نسبت به شمس، از کجا ناشی می‌شود که «افلاکی» می‌نگارد؟:

«... چون» نصرت‌الدین وزیر «... خانقاه خود را تمام کرد، اجلاسی عظیم کرده، علما و شیوخ و اکابر شهر، جمع آمده بودند. بعد از ختم قرآن، به‌سماع شروع کرده، دم بدم، نصرت‌الدین وزیر، در سماع، به حضرت مولانا شمس، آسیب می‌کرد...

... حضرت مولانا، انفعال عظیم نموده دست شمس را بگرفت، واز سماع، بیرون آمد.. بعد از فرو داشت سماع، همان ساعت، سرهنگان سلطان رسیده به اهانت تماشای بردند، و در حال، شهیدش کردند» (۴۷ - آ). همچنین، به گونه‌ای دیگر، افلاکی از «قتل شمس»، شایعده واره‌ای تازه را، این چنین یاد آور می‌شود:

«... شبی [شمس] در بندگی مولانا، نشسته بود... شخصی از بیرون، آهسته اشارت کرد تا بیرون آید. فی‌الحال، برخاست و به ... مولانا گفت: - به‌کشتنم می‌خواهند!

بعد از توقف بسیار ... [مولانا] فرمود ... : - مصاحت است!

و گویند هفت کس ... در کمین ایستاده کاردی راندند، و ... مولانا شمس‌الدین چنان نعره‌ای بزد که آن جماعت بیهوش گشتند. و چون به خود آمدند، غیر از چند قطره‌ی خون، هیچ ندیدند ...» (۴۶ - آ) و باز روایتی دیگر، به نقل افلاکی، با تصریح به «قتل شمس»، حاکی است که:

«... چون ... شمس‌الدین به درجه‌ی ... شهادت مشرف گشته آن دو فان ... او را، در چاهی انداخته بودند. ... «سلطان ولد»، شبی، شمس‌الدین را، در خواب دید که:

- من فلان جای خفته‌ام.

نیمشب، یاران محرم را جمع کرده ... او را، بیرون کردند، و به گلاب و مشک ... معطر گردانیدند، و در مدرسه‌ی مولانا ... دفن کردند ...» (۴۸ - آ)

اگر هم بتأیید فرض، قتل شمس را يك «قتل سیاسی» بشماریم، بلکه تصفیه حساب شخصی جمعی انگاریم که پیش خود، از روی حسد، و دشمنی خصوصی، شمس را کشته باشند، و جسد او را در چاهی افکنده باشند، دیگر چرا، «سلطان ولد» باید شبانه و محرمانه کالبد او را از چاه به‌در آورد و دفن نماید؟!

معنی این روایت‌ها، این شایعه‌ها، این افسانه‌ها، با این حقایق مسخ شده چیست؟

چنین فرجامی به زندگی شمس، ناچار، رنگ سیاسی و انقلابی می‌دهد. هر چند پایان زندگی وی، بکلی در تیرگی و ابهام مانده است، و روایت‌ها، در این باره، بیش از هر مورد دیگر، متضاد می‌نمایند، لیکن وجود اینگونه شایعه‌ها و افسانه‌های مربوط به قتل، خود سخت پررشد انگیزاند که: چرا شمس، هیچ جای، مدتی بیش، نمی‌مانده است؟ چرا در هر کجای که شناخته می‌شده است، از آنجا فوراً رخت برمی‌بسته است؟ و چرا عموماً بصورت فردی ناشناس می‌زیسته است (۱۸ - آ، ۱۹ - آ، ۲۰ - آ) و در کاروانسراها، منزل می‌گزیده است؟ (۹ - آ، ۱۲ - آ، ۱۳ - آ). سرانجام چرا تأکید شده است که «شمس»، خود گفته است که سر خویش را، به اخلاص در راه مولانا، فدا خواهم کرد؟:

«... مرا ... دو حالت است: یکی سر، و دوم سر. سر را در راه مولانا، به اخلاص تمام، فدا کردم و سر خود را، به بهاء‌الدین [فرزند مولانا] بخشیدم ...»

(افلاکی ۱۰۶۴ و نیز افلاکی ۱۰۳، و ۹۱۴).

آیا هیچگونه رابطه‌ای، میان این «سختان سرخ»، این روایت‌های قتل، و نفرت ارباب قدرت نسبت به شمس، و آموزش‌های پرخاشگرانه، و برون فکنی‌های خشمگینانه‌ی وی نیست؟! منظور از «اثر زندگی»، در این «دشنام نامه‌ی سراپا خشم‌شمس»، چیست؟!

«آن یکی، بر درویشان تکبر می‌کند، و عداوت می‌کند که:

- ما علم‌ها داریم، و بزرگی‌ها، و جاه و جامگی که ایشان را نیست!

ای خاک بر سرش، با آن صدهزار، علم و دفترش! می‌گوید:

- شاگردان دارم، و محبان دارم!

ای خاک بر سر او، و میریدانش! یخ پاره‌ای با یخ پاره‌ای، دوستی می‌کند؟! یخدانی، با یخدانی، عشق‌بازی می‌کند؟!

چندانکه گوش می‌دارم، و چشم می‌دارم، از ایشان «اثر زندگی»، یا نفس زندگی، نمی‌آید! ...

مخالف نفس می‌شنوند، می‌رمند! پس چگونه طالب رام‌اند؟ ...» (افلاکی ۱۰۲۴).

طبع تند، و سختان شمس در بسیاری از موارد، یکنوع «مانیفست خشم»، یکنوع قطعنامه‌ی اعتراض، و یکنوع اعلام جنگ است. «شمس»، به کمتر رسم، به کمتر نهاد، و به کمتر سنت، و به کمتر قدرتی در عصر خویش، گردن می‌نهد. او، غالباً می‌تازد، و نیز کمتر می‌پذیرد، و نیز کمتر تسلیم می‌شود! (ش ۵، ۱۵، ۳۸، ۳۷، ۴۵، ۴۷، ۸۳، ۹۵، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۰۱)!

«خشم»، در «مکتب شمس و مولوی»، دارای «ارزش مثبت اجتماعی» است! بی‌خشم، انقلاب فرهنگی، مبارزه با فساد، و «رسوایی انحطاط» میسر نیست! خشم دل‌ها، موجب واژگونی بنیادهای فاسداست: تا دل مرد خدا،

ثامد به درد،

هیچ قرنی را، خدا، رسوا، نکرد!

«خشم مردان»،

خشک گرداند سحاب!

خشم دل‌ها، کرد عالم را خراب! (مولوی):

«به سوختم (به سوزاندم)،

که ساختن، در سوختن است!

خرابش کردم،

که عمارت، در خرابی است! (ش ۲۸۷)

و بدینسان، در بستر «خشم زایا»، خشم پالایشگر پلیدی‌ها، «تصوف پرخاش»، در دامن «تصوف عشق»، برای نسل‌های آینده، نطفه می‌بندد. و «ضد-ازضد»، باز می‌زاید!

به‌گری، تبدیل به احسن

«روانکاوی» به مکانیسم «به‌گری»، برتر سازی، یا جهاز تبدیل به احسن، تغییر ناپسند به پسندیده، استتالهی ممنوع به مشروع، واگردانی رنج، به خلاقیت، و فشار فروکوبنده، به قدرت سازنده در سازمان روانی انسان، بنام تصعید، برتر سازی، فراز گرایی، اعتلا جوئی و والایش، تصریح کرده است (*~*~*). بنابراین مکانیسم، انسان می‌تواند با دگرگون ساختن، و به گونه‌ی دیگر آفریدن «خواست‌های ممنوع» و مکروه خود، آنها را، بنا بر «پسند جامعه»، عرضه دارد. و در نتیجه، از ناراحتی‌های حاصل از سر کوفتگی و محرومیت مطلق امیال خویش، بکاهد، و به آنها، به سیمائی مقبول، امکان تجلی بخشد!

«شمس» به چنین مکانیسمی، یعنی به يك «جهاز تبدیل به احسن»، به يك «نظام به‌گری»، و برتر سازی، در درون آدمی معتقد است. و رنج

را ، از جمله وسائل بهگری ، لازمی پالایش ، و کار ابزار والایش ، برتر- سازی و اعتلا جوئی بشر می شمارد :

« آدمی را » رنج « ، چگونه مستعد نیکی ها می کند؟! چون » رنج « نمی باشد » انسانیت « (خودپسندی و خودگرایی) ، حجاب او می شود ! اکنون می باید که « بی- رنجوری » ، مرد ، پیوسته همچنان ، « رنجور » باشد ، تا سالم باشد از آفات » (ش ، ۲۴۰) .

در روابط انسانی استوار میان « مددجو » و « مشاور » ، یا بیمار و روان درمانگر ، در روان درمانی امروز ، عموماً سه مرحله ای اساسی را مشخص می دارند :

۱- « مقاومت » ، یا سبندی در برابر از دست دادن استقلال در مددجو .

۲- « انکاء » ، یا وابستگی مددجو به راهنمای خود .

۳- « بازگشت » ، یا وابستگی مددجو از انکاء ، به استقلال .

« مددجو » ، حتی زمانی که خود بطور داوطلب به روانشناس و مشاور ، رجوع می کند ، در بازکردن صندوقچه ای اسرار سینه ی خویش نزد او ، در آغاز ، خالی از « مقاومت » نیست . لیکن پس از طی این مرحله ، و شکست سد مقاومت ، در صورتیکه مددجو ، ریزن خویش را صمیمانه پذیرفته باشد ، سخت به او « متکی » می گردد . تا جائیکه تنها احتمال قطع این رابطه ، وی را سخت دستخوش دلهره می سازد . روان درمانگر آزموده ، می داند که به موقع باید ، مددجوی خویش را ، برای رهائی از این « انکاء » ، و « وابستگی بیمار گونه » و بازگشت به استقلال ، یاری دهد . « شمس » ، به صراحت آگاه است که هرگاه میان او ، و مریدانش ، سد مقاومت های نخستین ، بشکند ، آنان ، سخت به وی متکی می شوند :

۱- « به هر که روی آریم ، روی از همه جهان بگرداند ...! گوهر داریم ! به هر که روی آن باو کنیم ، از همه یاران و دوستان ، بیگانه شود ! » (ش ، ۱۲۲) .

در یاد کرد خاطرات خویش ، « شمس » ، به « جاذبه ی تکیه گاهی » ، « مغناطیس گرانیگاهی » ، و افسون شخصیت خود در روابط با دیگران ، بارها ، اشاره می کند که چگونه سختگیرترین مردمان ، در بحرانی ترین لحظات تنهایی زندگانی خویش ، از کودک تا بزرگ ، او را می خواسته اند ، به او وابسته می شده اند ، و از او مدد می جسته اند :

۱- « مشام » شهاب هریوه « ، در دمشق ، سخت گداخته بود ، از ریاضت ! ... »

و این شهاب ، کسی را به خود ، در خلوت راه ندادی ! می گفت :

— جبرئیل [هم] مرا زحمت است ! می گفت که :

— وجود [خود] من هم مرا زحمت است !

با این همه ملولی ، مرا می گفت که :

— تو بیا که مرا آرام دل است ! » (ش ، ۹۹) .

۲- « در دمشق ، مردی هست ، از قبول [خالق] گریخته ، و به کاروانسرای ، سر به دیوار می زند ، می گوید مرا می خواهد [که] :

— « این مرد را بدست آورید ! مرا بی این مرد ، هیچ بودن نیست . محال است ، بودن من ، بی او ! »

(ش ، ۱۰۰)

« قدرت شمس » ، در ایجاد احساس وابستگی در دیگران تا جایی بوده است که حتی یکبار کودک نو آموزی ، پس از شکست مقاومتش در برابر « نفوذ تربیتی شمس » ، از او ، نزد پدر و مادر خویش ، به عنوان « خدای خود » یاد می کند :

— « او خدای من است ! چه جای استاد است ؟ » (ش ، ۱۱۵) .

از این روی « شمس » ، با توجه به لزوم « مرحله ی استقلال مرید از مراد » ، با تکیه بر اصل « ضرورت رهائی شاگرد از وابستگی به معلم » ، و وجوب قطع وابستگی عاطفی مددجو از راهنمای خویش ، خود شخصا به هنگام لزوم ، نسبت به قطع این رابطه ی مهرآمیز پرورشی ، انکاء

مددجوئی ، و وابستگی عاطفی و درمانی ، اقدام می ورزد . بطور کلی قطع این رابطه ، برای افراد متکی ، ناخوش آیند است . لیکن « شمس » ، با اعتقاد به اصل لزوم رهائی از انکاء مددجو و استقلال به هنگام مرید ، این قطع دردناک را ، همواره به مرحله ی اجرا ، در می آورد . زیرا « شمس » ، از جاذبه ی افسون انکاء های افراطی بخود ، خاطرات تاختی بیاد دارد :

« کودکی بود . کلمات ما بشنید . هنوز خرد بود . از پدر و مادر بازماند . همه روز ، حیران ما بودی ... سر بزانو نهاده بودی ، همه روز . پدر و مادر ... نمی یارستند با او ، اعتراض کردن !

وقت ها ، برادر ، گوش داشتی که او چه می گوید . این بیت شنیدمی :

در کوی تو ، عاشقان ، پر آیند و روند ،

خون جگر از دیده ، گشایند و روند !

من ، بر درنو ، مقیم ، مادام چو خاک ،

ورنه دگران ، چو باد آیند و روند !

گفتمی : — بازگوی ! چه گفتمی ؟!

گفتمی : — نی !

به هیجده سالگی بمراد ! » (ش ، ۱۰۳) .

« شمس » با آگاهی و احساس مسئولیت نسبت به قدرت نفوذ ، و جاذبه ی تکیه گاهی خود ، ناچار ، عواطف خود را کمتر ابراز می دارد و همانند یک مربی راستین ، بموقع آنرا ، ظاهراً ، از متکینان ، دریغ می ورزد ، نا آنان را ، به سر منزل استقلال عاطفی و پرورشی ، رهنمون شود :

« اگر دوستان ، بدانندی که ما ، در حق ایشان ، چه

می اندیشیم ، و چه دولت می خواهیم ، پیش ما جان بدادندی !

چه اندیشد خاطری که پاک شد از دیو ، و وسوسه ی

خود ؟ » (ش ، ۱۰۱) .

« شمس » ، از مرحله ای دردناک قطع انکاء ، و سوق اضطراری مددجو به استقلال ، پس از مرحله ای مهرستن شدید ، بعنوان مرحله ی « مهر شکنی » که خود انگیزخته از مهر راستین پرورشگری با مسئولیت است ، یاد می کند :

« جماعتی شاگردان داشتم . از روی مهر ، و نصیحت ،

ایشان را ، جفا می گفتم !

می گفتند :

— آن وقت که کودک بودیم ، ... ازین دشنام ها ،

نمی داد ! مگر سودائی شده است ؟!

[پیوند] « مهر ها » را ، می شکستم ! » (ش ، ۱۱۸) .

کوتاه سخن ، مددجو را ، در قید اسارت وابستگی نگاهداشتن ، یا او را به سر منزل استقلال رهبری کردن ؟ — این است مسئله در روانکاوی !

« شمس » بدومین پرسش ، پاسخ مثبت می دهد . از اینرو ، روش

تربیتی شمس ، « مددجو — مداری » است ، نه « دنباله رسانی » ! نو آموز

پروری است ، نه برده گری ! ترجیح مصالح دیگران بر منافع شخصی است .

تمرکز ، بر مصلحت آینده ی مرید است ، نه توجه به خوشایند کنونی او ! و

این ، در تحلیل نهائی ، اعطای « انکاء بخود » و « ایجاد اعتماد به نفس » ،

در وابستگان بی استقلال و متکی است ، بخشش است ، به بهره کشی ! ایثار است !

نه استثمار ! ترویج است ، نه استثمار ، تربیت است — تربیت دشوار ، تربیت

تلخ — بخاطر آزادی ، بخاطر خود مختاری ، و القاء احساس مسئولیت در

دیگران ! تربیت راستین است ، تربیت بخاطر شکوفائی « انسان کامل » است !

وداع با سروری و خود کامی ، و سر آغاز همسری و برابری است : تساوی

جوئی با ابر مردان ، همگری با کمال یافتگان ، و ایمان به کمال پذیری انسانی

است ! کوشش است . کوشش زایا ، برای کشف ، و پذیرش ضابطه ها ، در برابر

رابطه هاست ! ورود از نخستین مرحله ی روابط انسانی — رابطه ی عاطفی —

به دومین مرحله — به « میثاق اجتماعی » است !

Abreaction, Catharsis - (**) Complex - (*)
Sublimation - (***)

نوشته : ریچارد جولی

ترجمه : بابک قهرمان (قهرمان قدرت نما)

تعلیم و تربیت و نیروی انسانی در کشورهای عقب مانده

تذکر مترجم :

مترجم نام حقیقی خود را برای رفع هرگونه اشکالات احتمالی حقوقی یا بقول فرنگیها «کاپی رایت» آورده است و یادآور میشود که آثار آقایان «بابک» ، «ب. قهرمان» و هرگونه قهرمان دیگر باین حقیر مربوط نمیشود . با عرض معذرت .

مسئله ای که بهمان اندازه عدم توازن در استفاده از نیروی کار ، دارای اهمیت است عدم توازن بین تعلیم و تربیت لازم و تعلیم و تربیت موجود است . نحوه تعلیم و تربیت و کارآموزی فعلی که بهیچوجه کمبود مهارت ها را جبران نمی کند ، باتمام عیوبی که در خود دارد ، برای تربیت نسل های آینده بکار میرود . در نتیجه ، این تعلیم و تربیت نه برای نسل فعلی سودمند می افتد ، نه برای نسل آینده . قضیه تنها به تعلیم و تربیت رسمی خلاصه نمیشود . کارآموزی ، آموزش های صنعتی و ترویج روستائی در عوض اینکه پایه های لازم را برای تغییرات تکنولوژیکی و توسعه همه جانبه استوار سازند ، کار مهمی در جهت تغییر وضع موجود انجام نمیدهند . بعلاوه ، از نقطه نظرهای اساسی تر ، شرایط متعارف برای حفظ نیروی جسمانی کارگران مراعات نمیشود و هنوز از این لحاظ اثرات فقر بچشم میخورد . شرایط قسمت بزرگی از جمعیت از لحاظ بهداشت ، غذا ، مسکن و تفریحات ابتدائی و لازم ، آنچنان پائین است که ظرفیت کارگران دچار نقصان می گردد .

گرایش ها و ارزش های مورد قبول جامعه ، با تمام اشکالی که در اندازه گیری شان دیده میشود ، برای توسعه اهمیت حیاتی دارند . در این زمینه ، اغلب فضیلت های قدیمی و پارسایانه (۱) مذهبی ، امساک ، کار زیاد و توکل (۲) مورد توصیه قرار می گیرند . در شرایط امروزی ، علاقمندی افراد ، در فهم و حمایت نقشه های (۳) توسعه ملی ، علیرغم مالیات های بالا ، تثبیت دستمزدها و سایر سیاست های ظاهرا نامطبوع دیگر که برای تسریع آهنگ رشد و یا توزیع عادلانه ثروت ضروری اند ، ارزش والائی دارد .

درست است که گرایش ها (۴) از جمع علل آشکار و در عین حال ظریفی بوجود آمده اند ، ولی همین ها را می توان بخصوص بتوسط آموزش ، وسائل ارتباط جمعی و رهبری سیاسی تحت نفوذ درآورد . بنابراین ، در کشورهایی که بتوسعه سریع نیاز دارند ، می توان از وسائل ارتباط جمعی انتظار داشت که مردم را با واقعیات و سختی ها آشنا سازند و آنها را در برابر راهی که در پیش است متعهد گردانند . این موضوع نه تنها توسعه را ممکن می گرداند ، بلکه چون شمول و شرکت بیشتر مردم در فرایند توسعه از نظر اجتماعی خود یکی از هدف های آنست ، بدین ترتیب موفقیت همزمان دیگری را بوجود می آورد .

ولی در اینجا نیز اوضاع واقعی بنحوی است که اغلب رسیدن باین هدفها را مشکل می سازد . در کشورهایی که فرستنده های تلویزیونی بکار

در این مقاله و مقاله های آینده ، به منابع لازم برای برنامه ریزی خواهیم پرداخت . جمعیت ، نقش دوگانه ای دارد . البته توسعه برای مردم صورت می پذیرد ، ولی این مردم خود منبع اصلی توسعه اقتصادی هستند . سرمایه ، تکنولوژی و منابع طبیعی بنوبه خود اهمیتی خاص دارند ، ولی بدون عامل انسانی اینها عوامل بی بهره اند . ابتکارات و فعالیت های مردم است که دیگر عوامل را خلق می کند و فراهم میدارد ، و آنها را بعناصری مفید تبدیل می سازد . بنابراین ، منابع انسانی ، یا جمعیت یک کشور است که توسعه بالمال ، بآن مربوط میشود .

لیکن ، دربسیاری از کشورهای فقیر ، از منابع انسانی استفاده کاملی بعمل نمی آید . چون در این کشورها برنامه های وسیعی برای توسعه پیش بینی شده است ، و تکالیف از هر جهت فراوان و مبرم اند ، انسان انتظار دارد که از نیروی کار ، طی ساعات طولانی بطور فشرده و با کارائی کامل استفاده بعمل آید . در حقیقت ، وضع درست بعکس است . قسمت اعظم جمعیت بالغ این کشورها در اشتغال ناقص اند ، بطوریکه در بیشتر طول سال ساعات کار کوتاه و کارائی بسیار پائین است . عده بیشتری از مردم ، بخصوص در شهرها ، بطور آشکار بیکارند ، که در ضمن انتظار برای کاریکه هیچگاه پیدا نمیشود ، از محل درآمد اقوام خویش و یا از راه آفتابه دزدی روزگار می گذرانند . همه ساله ، هزاران - در بعضی کشورها در واقع میلیون ها - مدرسه را ترك می گویند تا برای بقیه سال کاری دست و پا کنند . این وضعیت ، بصورت اشکال مختلف ، گریبانگیر بسیاری از کشورهای آسیا ، آفریقا ، آمریکای لاتین و خاورمیانه است و در دهه اخیر روبو خامت گذاشته است .

کم کاری و بیکاری فقط دونقص آشکار استفاده نا کارآمد از منابع انسانی این کشورها هستند . علاوه بر این دونقص ، بین مهارت های لازم و مهارت های موجود ، و بین کارهای حیاتی و کارهایی که صورت می گیرند عدم توازن شدیدی مشاهده میشود . این عدم توازن ، بین نواحی روستائی که از نظر مهندسان کشاورزی ، دامپزشکان ، مدیران ، متخصصان جنگلبانی ، مهندسان ، پزشکان و افراد متخصص دیگر دچار کمبودند ، و شهرها که اغلب اشخاص حرفه ای در آنها با استخدام درآمده اند ، بشدت بچشم میخورد . در حالیکه وجود مردم تحصیل کرده در دهات بعنوان کارفرمایان و راهنمایان کشاورزی ضروری بنظر میرسد ، حداکثر این چنین افراد یا در شهرها زندگی می کنند و یا برای رسیدن بشهرها در تلاش اند .



بعلت دلایل متعدد ، در بسیاری از کشورهای در حال توسعه عمل بازار کار بطرز است که هیچگونه انگیزه‌ای ، برای کسب مهارت‌های مفید و گرفتن آموزش درکارگران ، و پس از آن ، استفاده از این مهارت‌ها و اثرزایی ، چه درکارگران و چه درکارفرمایان درکارهایی که برای توسعه ملی اولویت داشته باشند ، بوجود نمی‌آورد .

نواقص وعدم کارایی بازارکار فراهم ساختن نقشه جامعی را لازم می‌سازد که در آن منابع انسانی جزء اصلی برنامه‌های توسعه سریع باشند .

چون تمام بحث از ناقص بودن بازار کار حاصل می‌آید ، ذکر دقیق‌تر این نواقص مفید خواهد بود .

اولا ، بازار کار بوسیله موانع چندی از جمله موانع جغرافیایی ، حرفه‌ای ، قانونی و شرعی ، نژادی یا آموزشی بنحوی تقسیم شده است که عبور یک کارگر از جایی به جایی دیگر حتی وقتی که از وجود امکانات مطلع باشد مشکل است .

بعلاوه ، دولتها ، اتحادیه‌ها و بخصوص کارفرمایان بتوسط اعمال ۳۵ نفوذی که درمیزان وساخت (۶) دستمزدها و حقوق وارد می‌آورند ، از طریق

مشغولند ، برنامه‌های آموزشی حتی در قیاس با کشورهای پیشرفته وقت کمی از برنامه‌ها را اشغال می‌کنند . درمورد روزنامه‌ها ، مجلات و کتب وضع تا اندازه‌ای بهتر است ، ولی حتی در این حالت ، از امکانات بالقوه این وسائل ارتباط جمعی بطور کامل برای حمایت از توسعه ملی استفاده نمی‌شود .

حالا سئوالی مطرح می‌کنیم و آن اینکه چرا در کشورهای عقب‌مانده کارگران و سایر عوامل انسانی بدینگونه بد تعلیم می‌بینند و برای توسعه ملی از آنها استفاده صحیحی نمی‌شود ؟ جواب این سئوال کمی پیچیده است . ولی شاید قسمتی از جواب در این باشد که همانطور که انسان فقط برای بدست آوردن نان کار نمی‌کند ، همانطور هم فقط برای انجام کار بزرگ نشده است . بسیاری از تصمیمات ، در حالیکه انسان را فقط بعنوان یک منبع اقتصادی فرض می‌کنند ، اتخاذ و بمورد اجرا گذارده میشوند . بعلاوه حتی وقتی که هدفهای اقتصادی در یک مرکز تعیین می‌گردند ، منافع مختلف از اینجا و آنجا سردر می‌آورند و بعلت ایجاد تناقض در روشها مانع پیشرفت مطلوب کارها می‌گردند . موضوع اینجاست که حتی مسئله عرضه و تقاضا در بازار آزاد کار (۵) نیز نمی‌تواند تناقضات فوق را آشتی دهد .

بالا وپائین بردن ایندو ، انگیزه‌های انتخاب نوع و محل کار را تحت تاثیر قرار میدهند . و مهمتر اینکه ، تحریف بازارکار در تصمیمات کارفرمایان در مورد انتخاب کارگر یا ماشین و با اصولا برقرار ساختن کارخانه ، کارگاه و با سایر فعالیت‌های اقتصادی اثر میگذارد .

ثانیا ، یکی دیگر از دلایل عدم کارائی بازارکار ، گرد آمدن قسمت بزرگی از نیروی کار ، بخصوص نیروی کار ماهر و تحصیل کرده در بخش دولتی است . دستمزدها و حقوق این قسمت از نیروی کار بتوسط روبنی سنت‌ها و قرارداد ها تثبیت می‌گردند که فقط در فواصل معینی مورد تجدید نظر قرار می‌گیرند و نیروهای بازار بر آنها تاثیر چندانی ندارند . اغلب بیش از نیمی از دانشگاه دیده‌های يك کشور با چنین شرایطی استخدام میشوند و نحوه استفاده از آنها در کارهای دولتی بدون توجه با اولویت‌های عمرانی و قابلیت تولید است .

ثالثا ، غرض اصلی برنامه‌گذاری عمرانی تغییر اساسی وضع فعلی است . از نقطه نظر نیروی انسانی ، که اثر تغییرات پس از چندین سال مشهود می‌گردد (مانند تعلیم و تربیت) ، اولویت‌ها را باید باتوجه با احتیاجات ده یا پانزده سال بعد ارزیابی کرد . استفاده بنیان فعلی دستمزدها ، که نمیتواند بازتاب کامل حتی عرضه و تقاضاهای آتی وضع موجود باشد ، بعنوان راهنمای پیش‌بینی احتیاجات ده سال آینده نابجاست .

اگر توجه شود که حتی در کشورهای توسعه یافته ، کارائی بازار کار کامل نیست ، با در نظر گرفتن دلایل فوق ، عدم کارائی این بازار در کشورهای در حال توسعه مشهود می‌گردد . بنابراین ، در این کشورها طرح آگاهانه يك برنامه و نقشه کامل یکی از عواملی است که نباید مورد غفلت قرار گیرد . برای رسیدن به نتیجه مطلوب نباید در انتظار تاثیر متقابل نیروهای بازار نشست . زیرا که ، در این صورت ، بر اثر برخورد نیروهای متضاد و متباين ، بجز يك نتیجه اتفاقی چیزی دستگیر نخواهد شد .

در باقیمانده این فصل ، به طرح نکات يك سیاست برنامه‌گذاری کامل در زمینه‌های تعلیم و تربیت و اشتغال خواهیم پرداخت . البته تعلیم و تربیت و اشتغال فقط دوجنبه از جنبه‌های مختلف يك سیاست کامل استفاده از نیروهای انسانی را تشکیل میدهند .

چون غرض نهائی از طرح يك برنامه ، هماهنگ کردن تمام فعالیت‌هاست ، برای داشتن يك برنامه کارآمد باید تاثیر کلیه عوامل اساسی را بطور کامل در نظر بگیریم . لیکن ، از آنجا که تعلیم و تربیت و اشتغال با لذات دارای اهمیت فراوانی هستند و موضوعات دیگر را در بر می‌گیرند ، فقط بطرح ایندوبسته میشود .

تعلیم و تربیت و اشتغال یکی از جنبه‌های بزرگ سیاستهای استفاده از نیروی انسانی را نیز در بر دارند . و آن اینکه اغلب ، در همه حالات توسعه منابع انسانی دوهدف را شامل میشوند . توسعه منابع انسانی علاوه بر اینکه برای توسعه سریع اقتصادی ضروری است ، چون بخودی خود بعنوان یکی از عوامل بالا برنده سطح زندگی محسوب میشود ، دارای اهمیت است . تعلیم و تربیت هم منفعتی است فعلی و هم نوعی سرمایه‌گذاری در جهت تامین مهارت‌های مورد نیاز آینده . اشتغال نیز ، هم وسیله‌ایست برای رسیدن به يك هدف و هم — همانطور که همگی وقتی سر عقل باشیم قبول داریم — عاملی ضروری برای يك زندگی متعادل و بامعنی . همینطور است در مورد هزینه‌های بهداشت ، مسکن ، رفاه اجتماعی و دیگر هزینه‌هایی که صرف مردم ، بخصوص مردم فقیر میشود . اگر غرض از طرح يك برنامه ارائه يك طرح کارآمد باشد ، باید عوامل اقتصادی و انسانی هر دو مورد نظر قرار گیرند .

تعلیم و تربیت

مسلم است که تعلیم و تربیت در برنامه‌های محلی توسعه اقتصادی و اجتماعی نقشی اساسی دارد . ولی آیا دستگاههای آموزشی بسیاری از کشورهای فقیر برای این وظیفه حیاتی مناسب‌اند یا نه مسئله‌ایست که در زیر خواهیم دید .

تقریبا اغلب دستگاههای آموزشی کشورهای فوق در سالهای اخیر با سرعت زیاد رشد کرده‌اند . بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۳ ، تعداد نوآموزانی که در مدارس ابتدائی آفریقا نام نوشتند سه برابر ، و در آسیا و آمریکای

لاتین دوبرابر شدند ، در صورتیکه در اروپای غربی و آمریکای شمالی آهنگ رشد فوق بترتیب يك چهارم و يك دوم بود . در همین مدت ، در تمام کشور های جهان سوم میزان رشد برای دبیرستان‌ها و تحصیلات بالاتر سریعتر بود ، بطوریکه به‌سه تا چهار برابر نیز رسید . در آفریقا ، رشد دستگاههای آموزشی کشورهاییکه استقلال یافته‌اند ، از آن زمان ببعد حتی بیشتر بوده است . در بعضی از کشورها تعداد دانشجویانی که در دانشگاه نام نوشته‌اند ، در طی یکی از برنامه‌های پنجساله دوتا سه برابر شده است . طبیعتا در کشورهاییکه تعداد محصلانش نسبت به جمعیت ، پیشاپیش زیادتیر بوده است ، میزان رشد پائین‌تر بوده . ولی حتی مثلا در هندوستان ، تعداد دانشجویان از چهارصد هزار نفر در سال ۱۹۵۰ به يك میلیون و دویست هزار نفر در سال ۱۹۶۲ رسید ، یعنی سه‌برابر شد در تمام سطوح ، میزان رشد نسبت به کشورهای صنعتی در سالهای اخیر بمقدار قابل توجهی بالاتر بوده است .

علیرغم این رشد شدید ، بخصوص در سطوح بالا ، دستگاههای آموزشی کشورهای عقب‌مانده هنوز تمام قسمت‌های جامعه را فرا نگرفته‌اند و توزیع محصلان در سطوح مختلف تعلیم و تربیت غیر یکنواخت است . در آفریقا ، ارتفاع «هرم» های نام‌نویسی هنوز بلند ، و عرض آن در نزدیکی‌های راس کاملا باریک است . در اینجا ، ۵ درصد از گروه سنی مربوطه بمرسه ابتدائی می‌روند ، ولی از این تعداد فقط ۷ درصد دبیرستان و کمتر از يك درصد به دانشگاه می‌رسند . این ارقام باتوجه ببنیازمندیهای عمرانی این کشورها بسیار پائین است . در بیشتر کشورهای آفریقا ، هنوز اقبال اینکه يك نوآموز متوسط دبستان بتواند تحصیلات خود را ادامه دهد و مدرکی دانشگاهی بگیرد کمتر از يك‌دهزار است . در آمریکای لاتین و آسیا شرایط بهتری حکمفرماست ، ولی حتی در این کشورها ، بسیاری از دستگاههای آموزشی در قیاس با کشورهای پیشرفته دچار نواقص فراوانی هستند .

دو جنبه از ماهیت و ساخت میزان نام‌نویسی بعلت مسائلی که ایجاد می‌کنند لازم است در اینجا بطور جداگانه مطرح گردند .

اولین جنبه ، میزان بالای ترك کردن مدرسه است که اغلب پس از سال اول تحصیلات ابتدائی شروع می‌گردد . مثلا ، در شیلی ، پرو و کوستاریکا ، بیشتر از يك سوم نوآموزانی که در اوائل دهه ۱۹۵۰ وارد مدرسه شده بودند حتی قبل از رسیدن به سال دوم آنرا ترك کردند و تنها کمتر از يك چهارم موفق باتمام دوره شش ساله شدند . گواينکه وضع کمی بهتر شده است ، ولی با وجود این ، ترك مدرسه هنوز علت اساسی ناکارائی آموزشی کشورهای جهان سوم است .

جنبه دوم وجود تناقض شدید و نابرابریهای داخل نظام آموزشی است . نابرابری بین تسهیلات شهری و روستائی ، بین تعداد پسران و دختران محصل ، بین مدارس خوب و بد ، بین طول و کیفیت آموزش طبقه غنی و طبقه فقیر و بین وضعیت دانش‌آموزان ثروتمندیکه بهرنحوه تحصیلات خود را ادامه میدهند و دانش‌آموزان فقیریکه باید اقبال امکان رسیدن بمرسه را از دست بدهند و آنرا ترك کنند . يك چنین تناقض‌هایی را البته می‌توان در ممالك پیشرفته نیز مشاهده کرد ، ولی در کشورهای فقیر این امر بسیار معمول است و با اختلاف بسیار بچشم می‌خورد .

هیچ يك از نظام‌های آموزشی کامل نیستند و با رمانیهای خود برسیده‌اند ، ولی محتوی ، سیاستها و روشهای آموزشی کشورهای عقب‌مانده حتی در قیاس با ابتدائی‌ترین استانداردها فقیر و ناقص‌اند . این را می‌توان معلول دو علت دانست . اول اینکه ، اغلب معلمان بجز از تحصیلات ابتدائی و شاید یکی دو سال کارآموزی از تعلیمات بالاتری برخوردار نیستند . این ، گناه و قصور افراد نیست . در بسیاری از کشورها ، بخصوص کشورهای آفریقائی ، معلمان فرصت دسترسی بآموزش مورد نیاز خود را نداشته‌اند . برای ریشه‌کن کردن نواقص و کمبودهای آموزشی نسل‌گذشته بزمان احتیاج است . حتی اگر معلمان توانسته باشند که آموزش بیابند ، حقوق‌های کم و دلسردی ، کیفیت تدریس را بد می‌سازد . اینگونه معلمان حرفه تدریس را از روی ناچاری انتخاب کرده‌اند .

علت دوم فقر و نقض سیاستها ، ریشه عمیقتری دارد . و آن اینکه

استانداردهای مورد علاقه نهادها و موسسات آموزشی کشورهای عقب مانده ، برای توسعه این کشورها نامناسب ، نامربوط و بعضی اوقات زیانبخشند . یکی از نتایج مهم عامل فوق گرایشهای اجتماعی مضر است که بتوسط دستگاههای آموزشی پدید میآیند . مدارس ، بجای فراهم آوردن نیروی انسانی لازم برای برطرف کردن احتیاجات و حل مسائل فوری کشور، نخبه (۷) هائی را پرورش میدهند که انجام کارهای عملی کسر شأن آنهاست. بجای فراهم آوردن مهارت ها و تمایلاتی که برای ایجاد و انقلاب کشاورزی لازم است ، بسیاری از مدارس بصورت موسساتی درمیآیند که برای فرار بشهرها گذرنامه صادر می کنند . حتی در اینحال نیز ، اینگونه مدارس بجای ایجاد مهارت های تجربی برای کارهای شهری ، انجام کارهای یدی را مذموم و کارهای نظری را مقبول میسازند .

البته سرزنش مدارس بجهت قصور فوق جایز نیست . این مدارس ونحوه آموزش و پرورش بمقدار زیادی از ارزش ها ، پاداش ها و مجازات های جامعه تاثیر می پذیرند . انگیزه ها ، پاداش ها و مجازات های جامعه اند که کارمندی در شهرها را تقاضا می کنند . اصلاحات ، وقتی موثرند که این مسائل را همراه با مسائل آموزش و پرورش یکجا در نظر گیرند .

علیرغم تعداد کم محصلان ، و کیفیت ناکارآمد آموزش ، هزینه های تعلیم و تربیت در قیاس با منابع موجود بسیار زیادند . نسبتی از منابع ملی که در کشورهای فقیر صرف تعلیم و تربیت می گردد بتقریب با نسبت مشابه مربوط به کشورهای غنی برابر است . ولی نتیجه ای که عاید کشور های دسته اول می گردد کم تر از کشورهای دسته دوم است . در طی دهه اخیر ، هزینه ای که از محل اعتبارات عمومی صرف تعلیم و تربیت کشورهای فقیر شده ، از ۲ تا ۴ درصد تولید ناخالص ملی به ۴ تا ۶ درصد رسیده ، ولی هنوز فقط قسمت های کوچکی از جمعیت این کشورها بمدرسه میروند . اعتبارات دولتها در بخش آموزش و پرورش هم اکنون به نقطه ای رسیده است که موسسه بین المللی برنامه ریزی آموزشی (۸) ، وابسته به یونسکو ، آنرا « بحران دنیا در امر تعلیم و تربیت » می خواند . بنظر این موسسه دنیا به حد هزینه های ممکن آموزشی خود ، یا لاقل به حد بالای بخشی از اعتبارات دولتها که مصروف این امر می گردد ، رسیده است .

علت وجود مسائل فعلی آموزشی

حقایق بالا اگر گرد هم آیند ، دومی مسئله عمده کشورهای در حال توسعه را مشخص میسازند : اول اینکه دستگاههای آموزشی آنها پرخرج است . و دوم ، باتمام این احوال موفقیت های اقتصادی و اجتماعی چندانی نصیبشان نمی شود . قبل از اینکه به سیاستهای حل این مسائل بپردازیم ، لازم است که دلیل بوجود آمدنشان را ذکر کنیم .

همانطور که در بالا نیز گفته شد ، سهمی از درآمد ملی که در اغلب کشورهای در حال توسعه صرف آموزش و پرورش میشود ، با سهم مشابه خود در کشورهای پیشرفته تقریباً یکسانست ، ولی نسبت کودکانی که در کشورهای گروه اول وارد دبستان میشوند ، - از دانش آموزان دبیرستانی و دانشجویان بگذریم که جای خود دارند - خیلی پائین تر از کشورهای گروه دوم است . در نظر اول این ممکن است عجیب بنماید . سهم بزرگی از هزینه های آموزش و پرورش صرف پرداخت حقوق معلمان میشود و چون مانند اغلب درآمدهای کشورهای در حال توسعه ، میزان این حقوق ها پائین است ، انتظار میرود که هزینه تعلیم و تربیت بهمین نسبت نیز پائین باشد . ولی حقیقت اینست که در کشورهای فقیر ، هزینه ای که صرف تعلیم و تربیت یک گروه سنی مشخص می گردد ، در قیاس با درآمد ملی شان ۵ تا ۱۰ برابر هزینه مشابه در کشورهای پیشرفته است . معمولاً هزینه ایجاد تسهیلات دبیرستانی و دانشگاهی در کشورهای فقیر ، در مقایسه با کشورهای غنی بسیار بالاتر است . بنابراین ، عجیب نیست که ، در بسیاری از این کشورها ، تعداد محصلان ، در مقام مقایسه ، کمتر از اروپای باختری و آمریکای شمالی است .

برای هزینه های زیادتر فوق سه دلیل می توان ارائه کرد . اولاً ، رشد سریع جمعیت ، نسبت نفرات گروه سنی مدرسه رو را بمقدار معتناهی افزایش داده است . در کشورهای غنی ، تقریباً ربع جمعیت بمدرسه یا بدانشگاه میرود ، ولی این نسبت در کشورهای فقیر در حدود نیم (۵۰٪) است . این خود سنگینی بار آموزش و پرورش نیمی از جمعیت کشور را که

بردوش جمعیت بالغ (یا مالیات دهندگان یا دولت) قرار می گیرد دوبرابر میکند . ثانیاً ، حقوق معلمان ، که برای هر فرد کم است ، وقتی رویهم جمع شود ، در قیاس با کشورهای پیشرفته نسبت بسیار درآمدها رقم بسیار بالاتری را تشکیل میدهد . این تفاوت بخصوص در مورد معلمان دبیرستانها و دانشگاهها بیشتر بچشم میخورد . برای مثال ، دراوگاندا درآمد سالانه یک معلم متوسط دبستان بین ۱۵۰ تا ۳۲۵ لیره انگلیسی است . این ممکن است رقم پائینی بنظر برسد ، ولی همین رقم ۶ تا ۱۳ برابر درآمد متوسط سالانه که معادل ۲۵ لیره است ، میشود . حقوق یک دبیر متوسط دراوگاندا بین ۲۵ تا ۴۵ برابر ، و حقوق استاد دانشگاه ۱۲۵ برابر متوسط درآمد ملی کشور است . البته این ارقام فقط برای کشورهای آفریقائی تا این اندازه بالاست . ارقام مربوط به کشورهای دیگر پائین تر است . با این وجود ، حتی در هندوستان ارقام مشابه برای معلمان دبستان و دبیرستان بین ۲۵ تا ۵۰ و برای استادان دانشگاه بین ۹۵ تا ۱۱۵ برابر درآمد متوسط ملی است . در بسیاری از مناطق ، بخصوص در آمریکای لاتین ، هزینه ای که صرف پرداخت حقوق معلمان میشود بعلت زیاد بودن کارمندان اداری و معلمان بالاتر است .

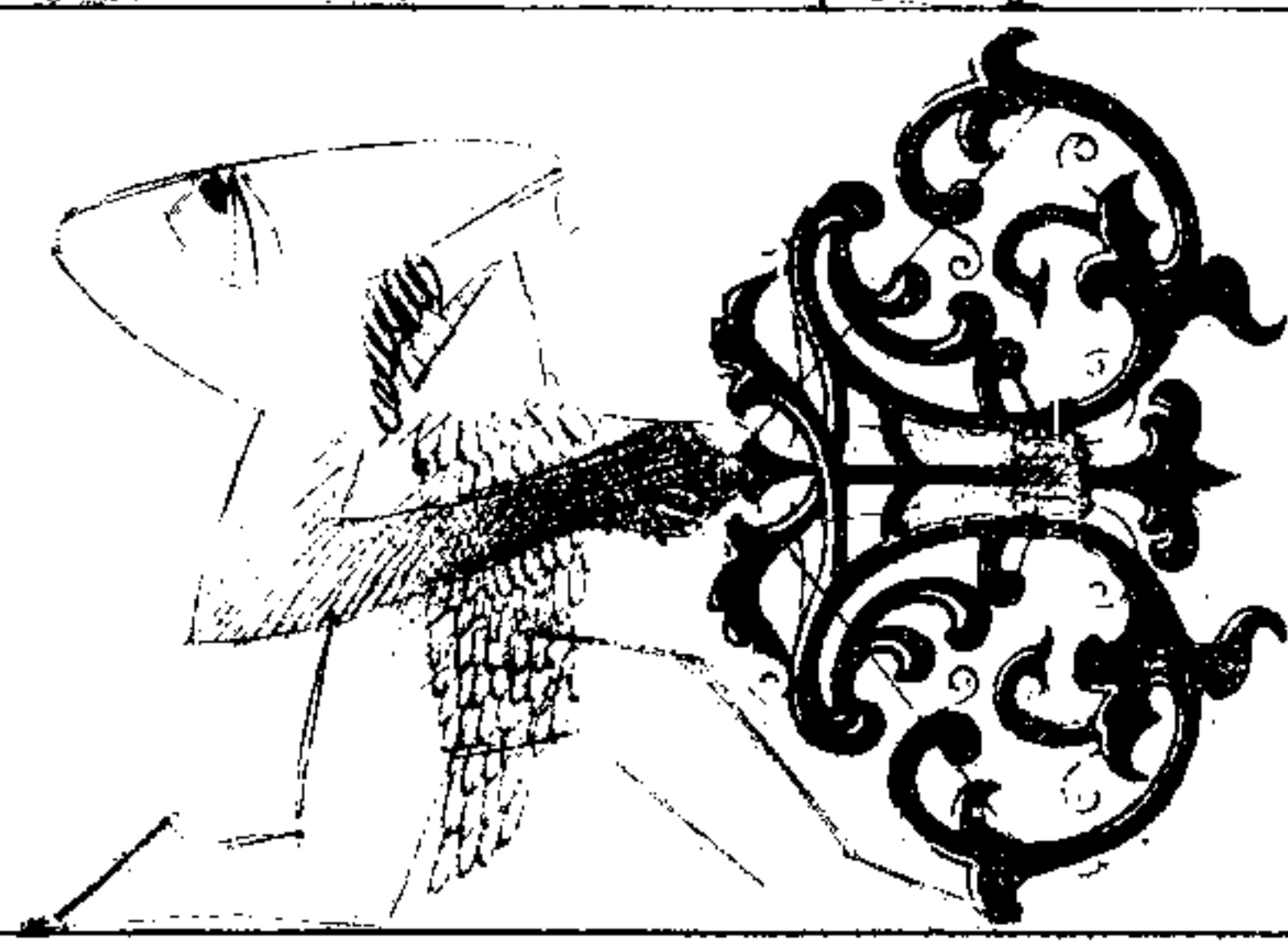
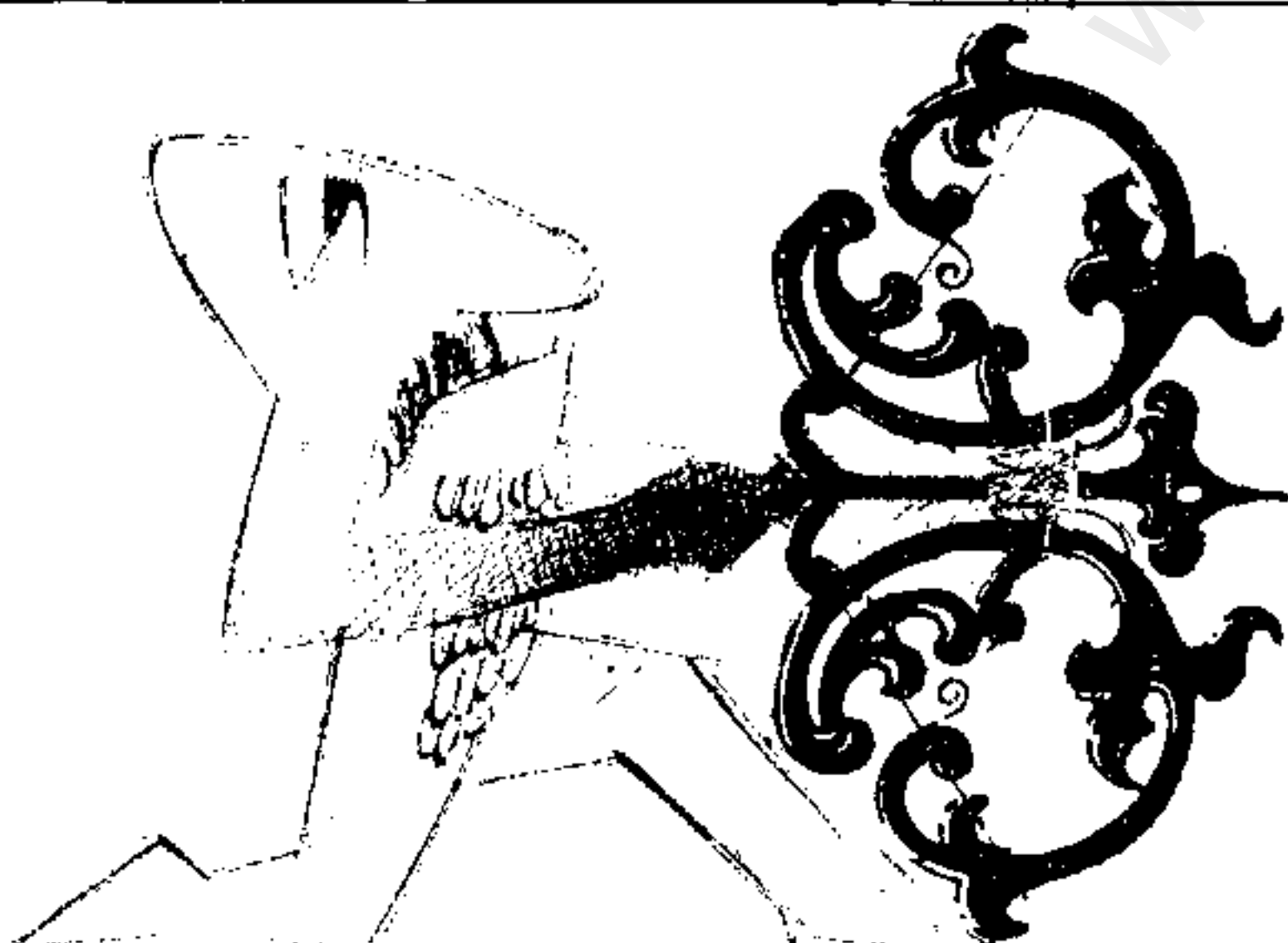
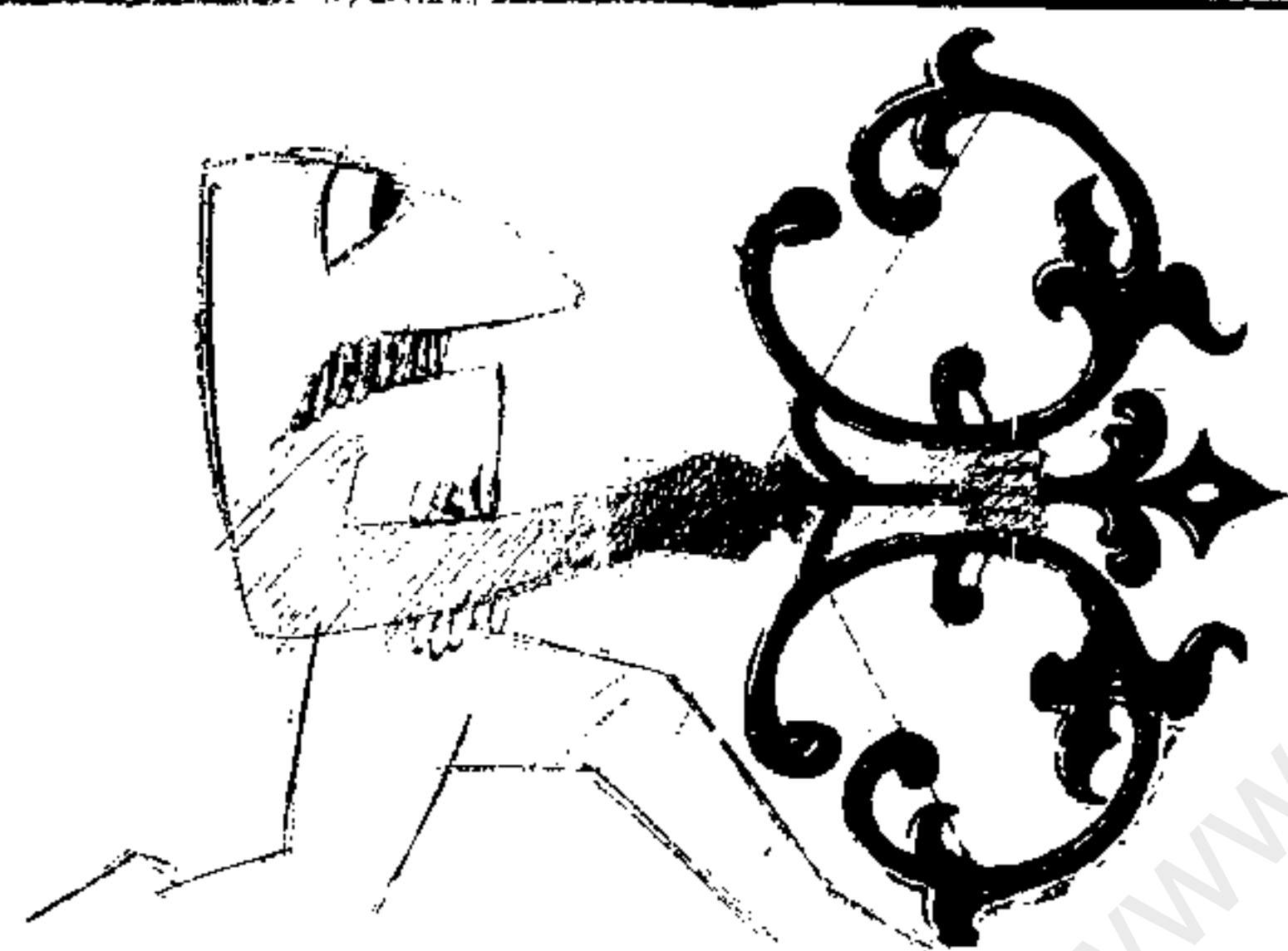
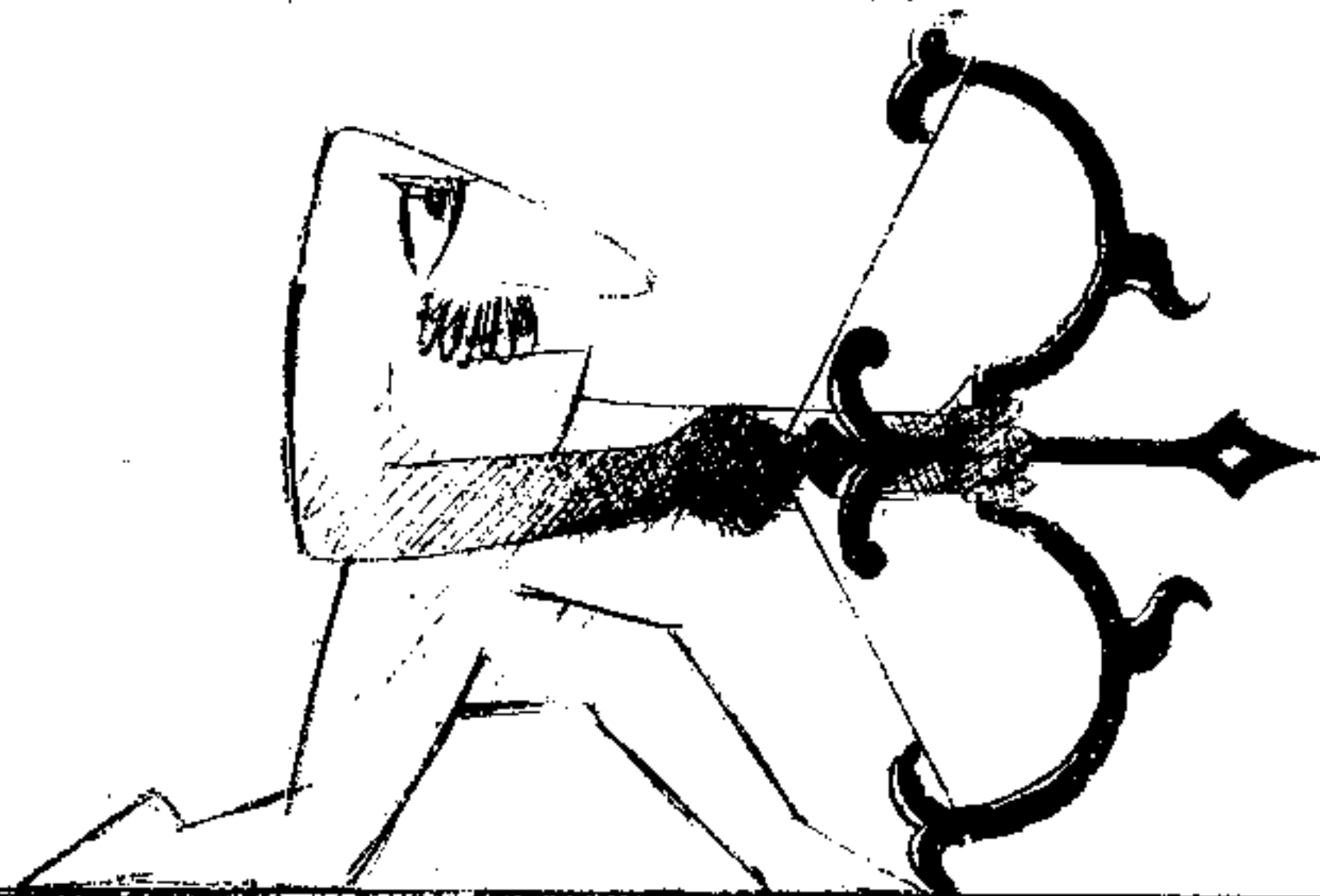
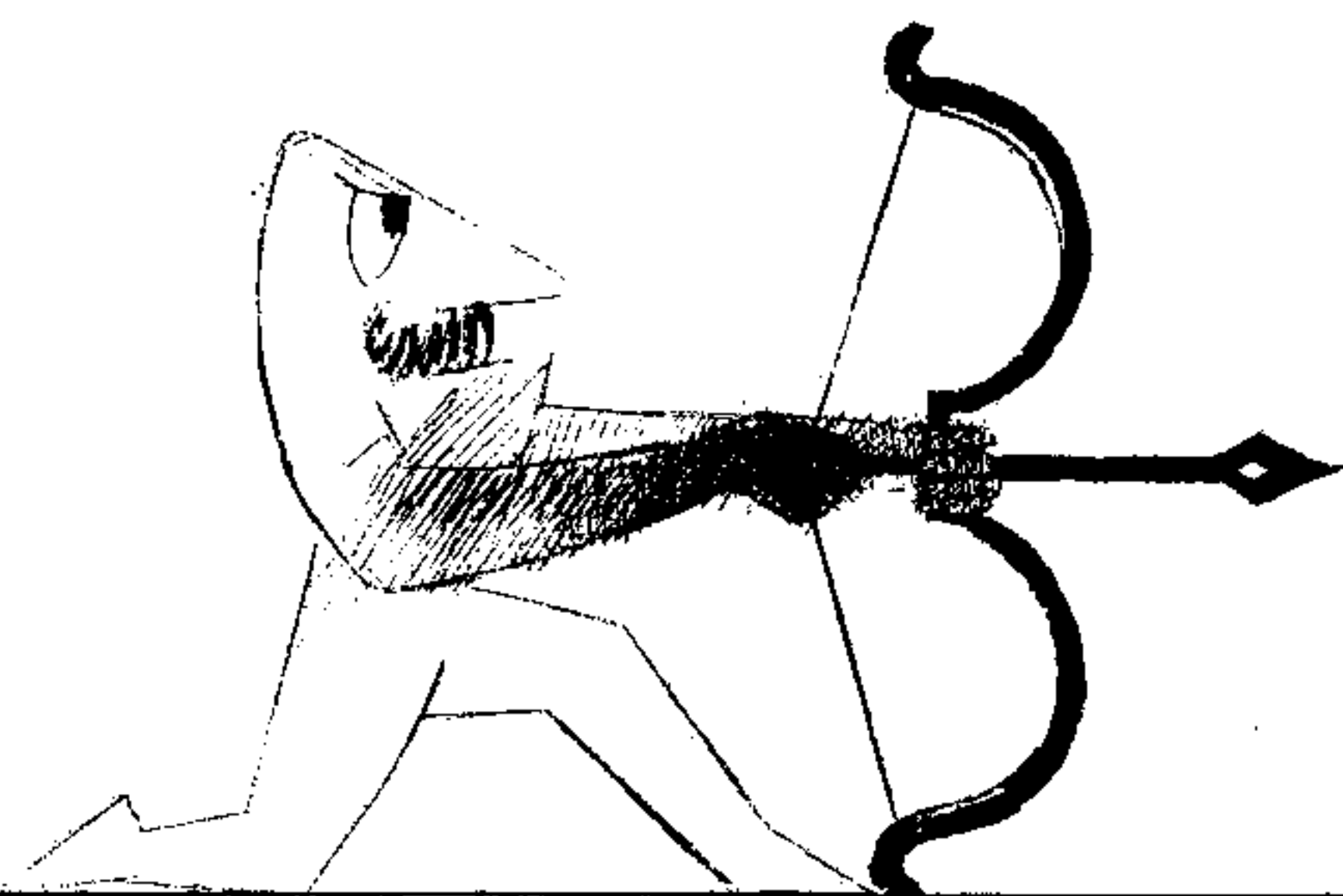
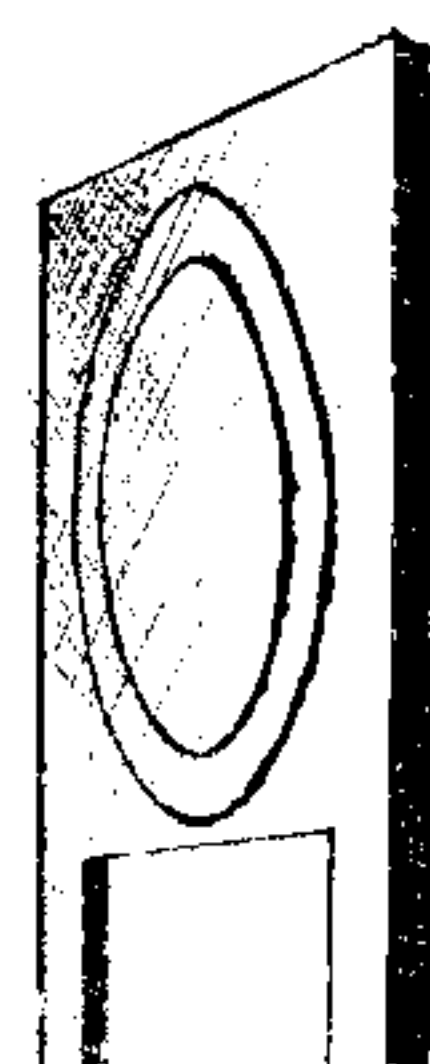
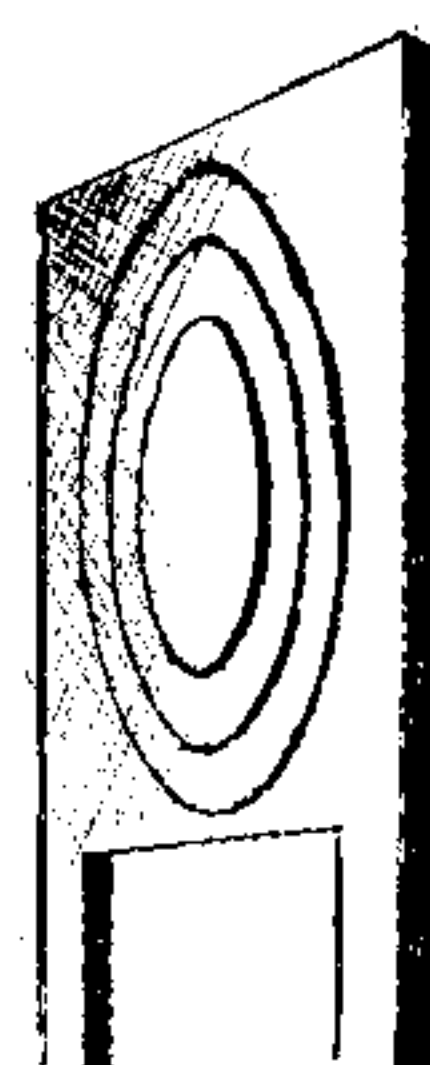
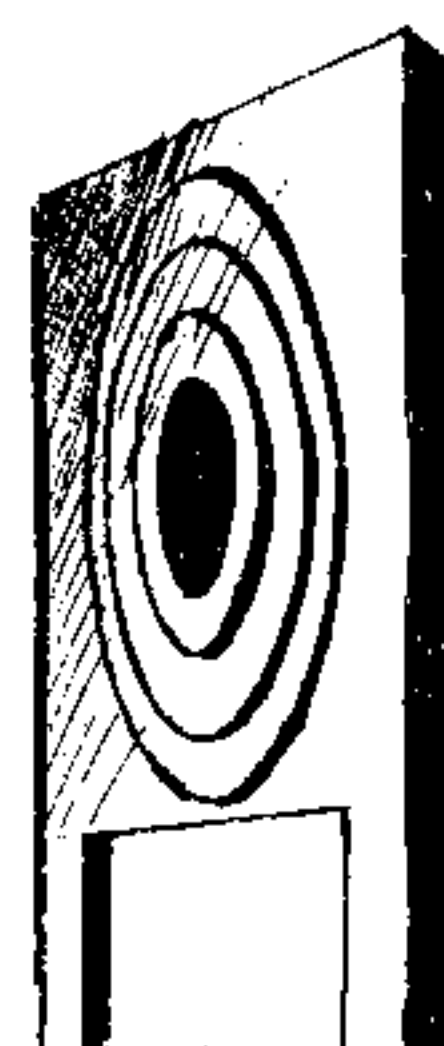
علت سوم بالا بودن هزینه های تعلیم و تربیت ، با وجود اینکه در همه جا دیده نمی شود ، خود عامل مهمی است . این عامل ، بالا بودن هزینه ساختمان مدارس ، بخصوص مدارس متوسطه و دانشگاههاست . بعضی از کشورها ، برای ساختن مدارس و دانشگاههای خود استانداردهائی را برگزیده اند که از سطح سبک و کیفیت عمومی ساختمان های کشور بطور اعم بسیار بالاتر است .

این بعضی اوقات بعلت کسب شهرت و اعتبار ، و بعضی اوقات بعلت مشاورت نادرست معماران ، یا خرج تراشی مقاطعه کاران بوجود میآید . ولی کمک دهندگان خارجی نیز اغلب مقصرند . اینها چون می خواهند کمک هایشان بچشم بخورد ، عامل ساختن بناهایی میشوند که جنبه نمایشی چشمگیری داشته باشند و از ساختمان دیگران يك سروگردن بلندتر گردند . با بوجود آمدن چند نمونه دیگر ، مسابقه ای (۹) شروع میشود که در آن ابتدا کشورهای وام گیرنده از استانداردهای وام دهنده تاسی می جویند و سپس وام دهنده دیگری وارد میشود و با بالا بردن استانداردها وسیله نمایشی دیگری میسازد . چون این فرایند بنوبه خود هزینه ساختمان مدارس دیگر را نیز بالا می برد ، صحیح است بگوئیم که ، اینگونه کمک ها بجای اینکه سودمند باشند ، بطور درازمدت برسنگینی بار کشورهای کمک گیرنده می افزایند .

دومین مسئله ای که باید مورد بحث قرار گیرد اثر ناقص و ناکارآمد آموزش و پرورش در آماده سازی مردم برای قبول و انجام فعالیت های عمرانی است . کشور های عقب مانده بمردمی نیازمندند که با سختی ها بجنگند ، از امکانات بهره گیرند ، برای آزمایش روشها و سیاستهای نو آمادگی داشته باشند ، و با ذهن و دستهای فعال و متحرک و توانا مهارت های جدید را فراگیرند . در عوض ، در کلاسهای آفریقائی استوائی هنوز نام پادشاهان انگلستان را می آموزند و دانش آموزان را با گل های فرانسوی برای امتحانات فرانسه آشنا میسازند .

ممکن است باین خرده گیریهای ظاهری خندید و درستش را که بخواهید ، کشورها اوضاع بدتر از آنچه را که گفته شد نیز پشت سر گذاشته اند . ولی مسئله اصلی ژرف تر و مشکلكتر از آنست که بنظر میرسد : مسئله در اینست که چه باید آموخته شود و چگونه . جنبه های مشکل این مسئله در هیچ جای دنیا بطور کامل حل نشده و شاید دردنیای متغیری که ما داریم هیچگاه حل نشود . ولی نکته اینست که ، در کشورهای کم درآمد ، آموزش معلم ، کتابهای درسی و خط مشی های اساسی مسئله هنوز از آنچه که مقبولیت دنیائی یافته و آزمایش شده بسیار عقب ترند .

اثر کشورهای غنی در جهت حل دومی مسئله هزینه زیاد آموزش و پرورش و ناکارائی این آموزش در توسعه اجتماعی و اقتصادی جامعه ، هم مثبت است و هم منفی . از یک جنبه ، اینها می توانند امکانات روشنی را فراهم بیاورند . اینها سرچشمه معلمان آموزش دیده و آموزش معلم ، بخصوص در سطوح دانشگاهی اند . اینها کتابهایی نوشته اند و برای تدریس





علی اصغر حلبی

«سر بن» و «هار و ارد» یا دانشگاه «تهران»؟

بر خود نظر گشا ز تهی دامنی مرنج
در سینه تو ماه تمامی نهاده‌اند
(ابوالقاسم لاهوتی)

تقلید مثبت و منفی

« غرب زدگی » مظاهر مختلف دارد ، برخی از آن مظاهر خوب و پسندیده و درخور تحسین است ؛ و برخی بسیار زشت و بدونا هنجار است . آنچه از کشورهای مغرب زمین به مشرق زمین ، بویژه بدست مایرانیان رسیده ، بردو نوع است : یکی علم و صنعت و فرهنگ و معرفت است ، دیگری مظاهر فریبنده مانند کفش ورنی ، موی درویشانه ، پاچه شلوار گشاد و یقه پیراهن و گره کراوات ، و دامن تنگ و آستین کوتاه ؛ که از این آخری مخصوصاً دل پیر و جوان ، و دانا و نادان بفریاد است و باخواجه شیراز هم آواز :

ای دل بیا که ما بدپناه خدا رویم

ز آنچه آستین کوتاه و دست دراز کرد .

درخود مغرب زمین هم این هردو هست ، یعنی عالم و صنعت هم هست ، زرق و برق فریبنده هم هست . و در آن دیار نیز گروهی این ، و گروهی آن پسندند .

ولی در ایران مطلب کاملاً معکوس است ، یعنی آنچه ما پذیرفته ایم و با هزار درایت و ارادت ، و طبل و کوس و بوق و کرنا به رواج آن می‌کوشیم ، نوع دوم است و عنت آن اینست که فرا گرفتن و تقلید کردن این امور آسان است ، ولی یاد گرفتن علم و وقف عمر بر تحقیق و پژوهش و فهم بیشتر عالم دشوار است ، و سهل پسندی از طبیعت آدمی ، و دست کم ایرانی است . در حقیقت ما زهر فرنگی ، فرنگی‌تر شده ایم ، و معلوم نیست این رشته تا کجا خواهد رفت .

شک نیست که تقلید لازم است و حال طبیعی انسان است . و آنان

که صد درصد با تقلید مخالفاند، در تعصب و غفلت دست و پا می‌زنند. زیرا هم جامعه‌شناسان، و هم روانشناسان «تقلید» (۱) را یکی از مهم‌ترین اصول زندگی انسان می‌دانند. مثلاً «گابریل تارد» (۲) (۱۹۰۴ - ۱۸۴۳ م) دانشمند جامعه‌شناس فرانسوی که عقاید او شباهت نزدیکی بدروش جدالی هگل (۳) (وفات ۱۸۳۱ م) آلمانی دارد، تقلید را منشأ همه اختراعات و ابداعات جامعه‌های بشری می‌پندارد. این «تارد» در سال ۱۹۰۰ بمقام استادی کلژ دو فرانس (۴) برگزیده شد، و چند کتاب مهم در موضوعات اجتماعی نوشت از قبیل: «قوانین اجتماعی» (۵)، ۱۸۹۸ م، «قوانین تقلید» (۶)، ۱۸۹۰ م، و «تضاد جهانی» (۷)، ۱۸۹۷ م، و «منطق اجتماعی» (۸)، ۱۸۹۵ م، و «جرم‌شناسی تطبیقی» (۹)، ۱۸۹۲ م. و همو بر نظرات افراطی مبتنی بر زیست‌شناسی «لمبرزو» (۱۰) و همفکران وی رد نوشته، و آنرا باطل دانسته است. در کتاب «قوانین تقلید» موضوع مذکور را بدقت مورد بحث قرار داده، و یک‌جا می‌گوید:

«... تقلید، بنیاد زندگی است... و تقریباً از صد نفر، یک نفر مخترع پیدا می‌شود؛ با وجود این همین اختراع او منشأ همه پیشرفته‌ها است. ولی باید بدانیم که همه این اختراعات که مخترعان کرده‌اند، در واقع تقلید است. نهایت آنکه در مراتب و اشکال تقلید فرق است، و همین فرق‌ها برور ایام، و میان فرهنگ‌های کهنه و نو ایجاد تضاد می‌کند. و تضادهای مایه توافق و سازش می‌شوند که خود یک نوع اختراع است و - چنانکه گفتیم - منشأ آن تقلید است» (۱۱).

«برد» (۱۲) روانشناس اجتماعی معاصر پارا فراتر گذاشته و می‌گوید: «در حقیقت ما بیشتر یاد می‌گیریم تقلید کنیم تا اینکه بوسیله تقلید یاد بگیریم» (۱۳).

اما آن عالم اجتماعی و این روانشناس، هر دو متذکر شده‌اند: اگر چه اصل در زندگی و رفتار آدمی تقلید است، اختیار انتخاب تقلید نیکو در دست خود انسان است. ویلیام مک‌دوگال W. McDugall (۱۹۳۸ - ۱۸۷۱ م) نیز بدو نوع تقلید اعتقاد دارد: تقلید مثبت، تقلید منفی. که نخستین سودمند و سازنده است، و دومین خراب‌کننده و زیانمند. آنگاه همین مک‌دوگال بیان می‌کند که علت تقلید منفی در جامعه‌ها، بیشتر یأس و نومیدی، عقده حقارت، و بی‌خبری از موازینی است که جامعه‌ها دارند، و از وجود آنها بی‌خبرند، و اهمیت و ارجمندی آنرا نمی‌دانند (۱۳).

در ایران هم برخی چون پنیل بلغاری، کره هلندی، سیب و پرتقال لبنانی، موز سومالی یا هندی، و سوپ و رمیشل می‌خورند؛ کت و شوار انگلیسی می‌پوشند؛ و او دکلن فرانسوی می‌زنند، چنان می‌پندارند که باید لیسانس «سرب» یا دکترای «هاروارد» نیز داشته باشند. حال اگر دانش و فهم وجود دارد یا نه، باک نیست.

اصلاً توجه بدین امر از میان مردم رخت بر بسته، و بی‌خبر مانده‌اند که: مقصود از دانشکده و مدارس عالی و نظایر آن ایجاد رشد عمی و فکری در مردم بویژه جوانان است، و باید در همه این مدارس هدف مذکور دنبال شود تا لااقل مصداق علامت مخصوص آن یعنی «میسای زاموختن یک زمان» واقع شود، و گرنه این اماکن در نفس خود، و آن پاره‌کاغذ در واقع ارزشی ندارند.

«ادوین پالو» آمریکایی، کتابی نوشته بنام «انسان در جستجوی تمدن»، و در آن کتاب (ص ۴۰۸) گوید: «اساس دانشگاه بر دو رکن استوار است: رکن اول، دانشمندان و عالمانی است که شوق تدریس و تعلیم دارند؛ رکن دوم دانشجویان و متعلمانی است که ذوق تحصیل و فکر تهذیب نفس دارند. و آنچه جزاین دو باشد، زاید و تشریفات است. فوساً که در دانشگاه‌های ما آنچه هست تشریفات زاید است، و آنچه نیست همان دورکن است» (۱۴).

از غزالی تا اسپینوزا

اینهمه نزاع دانشمندان و فیلسوفان و عارفان با ظاهر بینی و برون‌نگری از اینجا برخاسته است که مردم را از تقلید منفی و کورکورانه، و پرستش زرق و برق ظاهری بازدارند. این تقلید منفی را تنها مردم نمی‌کنند. دولت‌ها، مؤسسات، دانشگاه‌ها، مدارس عالی و ادارات و همه نهادهای

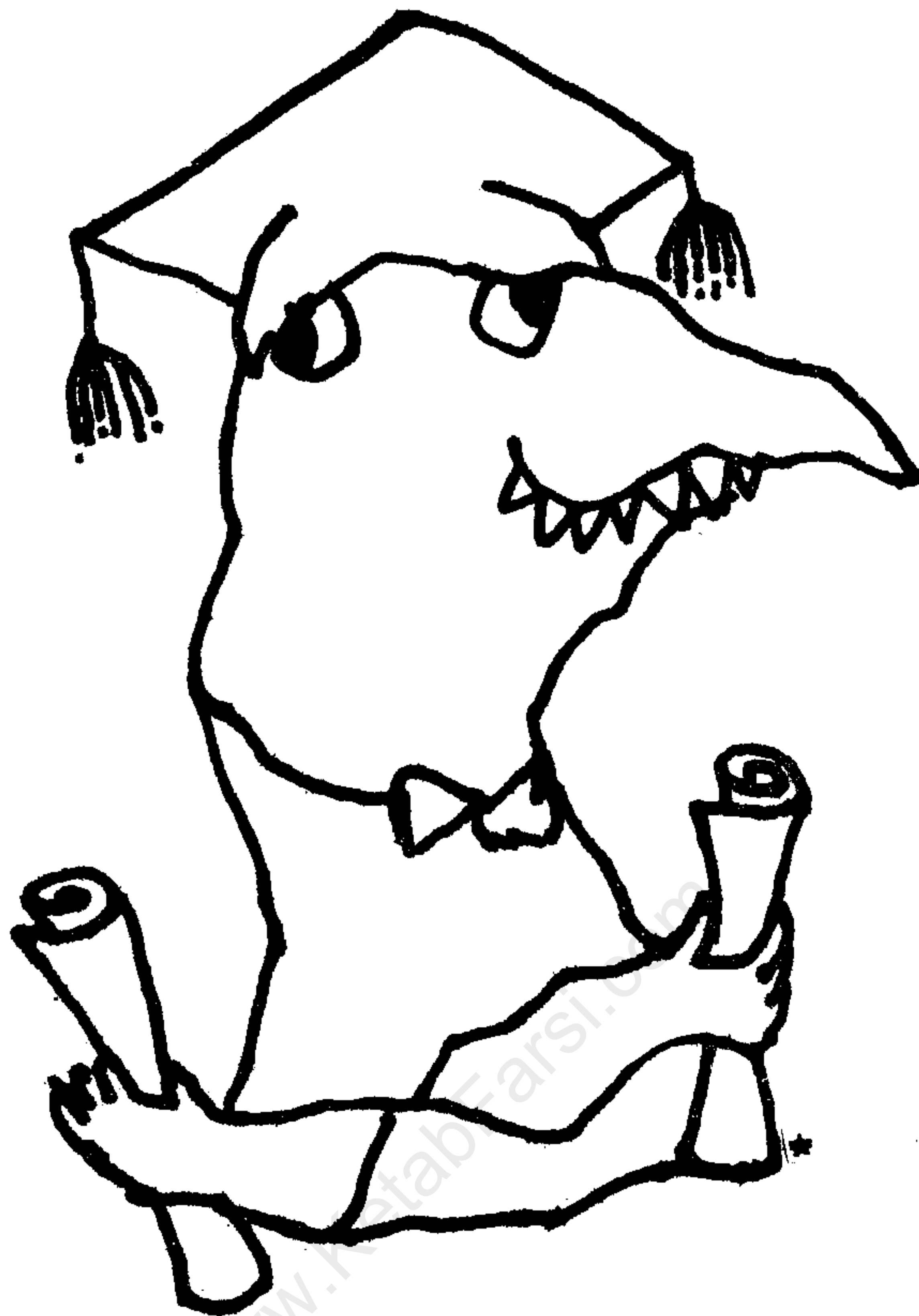
اجتماع می‌کنند، و کار به همه‌چشمی ورقابت نیز کشیده، و در تقلید مظاهر پوچ یا کم‌ارزش سرودست می‌شکنند و دست از پا نمی‌دانند. مردم نیز که زمام همه امور زندگی خود را دست این مؤسسات و نهادهای سپرده‌اند، قهراً از طبیعت خود منحرف می‌شوند، و از واقعیات دور می‌مانند، و چون پر کاهی دستخوش بادهای مخالف می‌شوند که هر آن بسویی می‌رود و سرگردان است. معیارهای زندگی همه بر ظواهر استوار گشته است. دانشگاه بظاهر حکم می‌کند، در ادارات و وزارتخانه‌ها به مدارک «هاروارد»، و «کمبریج» و «سرب» می‌نگرند، در مدرسه‌ها به امر آموختن توجه ندارند؛ و نمی‌اندیشند که مقصود از همه این سازمان‌ها و تشکیلات عریض و طویل بسط علم و فضیلت است، و آن مقصود از راهی دیگر بدست می‌آید، و در این راه مدرک‌های بلند و ساختمان‌های رفیع و بزرگ چندان سودی نمی‌دهد. یعنی: با دادن لقب و مدرک، عالم و دانشمند نمی‌توان ساخت، اول باید شوق مردم را برانگیخت، و استعداد آنها را مهمیز زد، تابسوی علم میل کنند، و دل خود را بنور دانش روشن سازند، تا اگر روزی مانند محمد غزالی آن کاغذ پاره‌ها را از ایشان بگیرند، و یاد در بلاد دیگر روند، و این مدارک بکارشان نیاید، دانش و فضیلت کافساری کند. امام محمد غزالی (۵۰۵ - ۴۵۰ هـ) می‌گوید: چون در جرجان از درس‌های «امام ابونصر اسمعیلی» تعلیفه (یادداشت) نوشتم، به شهر خود بازگشتم. در راه، راهزنان راه بر من بیریدند و هر چه داشتم ببرند. در پی دزدان افتادم و به التماس گفتم: «هر چه دارم ببرید، ولیکن توبره‌ی دارم که هیچ بکار شما نمی‌آید، آنرا بمن بازدهید!» چون بسیار الحاح کردم و زاریدم، سر دست دزدان را بر حال من دل بسوخت و گفت: «در توبره چیست که اینقدر ناله می‌کنی، و این مایه بدان دل داده‌ای؟»

گفتم: «تعلیفه‌هاییست که یک چند برای شنیدن و نوشتن آن از وطن دور شده‌ام، و رنج فراوان برده‌ام!» گفت: «چگونه ادعای علم می‌کنی در حالی که چون ما این پاره کاغذها را از تو بگیریم بی‌دانش می‌مانی؟»

امام گوید: «گفتی این سخن از جانب خدا الهامی بود که مرا بخود آورد، چون بطوس بازگشتم، سه سال مشغول آن شدم تا آنها را چنان فراگیرم که اگر دزدان راه بر من ببرند، از دانش خود بیگانه نشوم» (۱۵).

اگر درست بنگرید در چنین شرایط و احوالی که مذکور افتاد، دانشگاه سد راه علم و تعلیم صحیح می‌گردد. اگر تاریخ فکر بشر را اندکی ورق بزنیم، خواهیم دید، عده‌ی این نکته مهم را دریافته بوده‌اند. «اسپینوزا» (۱۶) (۱۶۷۷ - ۱۶۳۲ م) فیلسوف بزرگ فرانسوی را همه می‌شناسید. در سال ۱۶۷۳ کرسی فلسفه را دانشگاه «هیدلبرگ» به او پیشنهاد کردند، و او نپذیرفت و گفت: نخست اینکه مرا از مطالعات خودم باز می‌دارد؛ دیگر اینکه آزادی فکر را از من سبب می‌کند، و مجبور می‌شوم تعلیمات خود را تابع عقاید مردم زمانه کنم. بدنیت عین جواب اسپینوزا را بدانگاه بخوانید:

«... سرور محترم! اگر آرزو می‌کردم که روزی وظیفه تدریس در دانشگاه را به عهده بگیرم، این آرزو با قبول آنچه والا حضرت امیر پالاتین مرا به انجام آن سرافراز کرده‌اند، به بهترین وجهی برآورده می‌شد. ارزش این پیشنهاد، وقتی در نظر من بیشتر شد که آزادی تدریس فلسفه بدان منضم بود... ولی من می‌دانم این آزادی درباره تدریس فلسفه، به چه حدودی محدود است، زیرا من نباید در مذهب رسمی دولتی مداخله کنم... سرور محترم! شما می‌دانید که من شغلی محترم‌تر و برتر از آنچه به من پیشنهاد شده است در نظر ندارم؛ ولیکن بسبب عشق به آرامش و آسودگی خیال است که آنرا رد می‌کنم؛ چه این راحت، وقتی برای من میسر خواهد بود که از تعلیم افکارم در ظاهر و ملاء عام چشم ببوشم، و دم در کشم». (۱۶) این استغناء و دقت در کسب علم، و فکر آزاد نتیجه خود را داد. دو قرن پس از مرگ اسپینوزا در لاهه اعاناتی جمع کردند، که از هر گوشه جهان دانش‌پروان آگاه در آن شرکت جستند، و «ارنست رنان» در سال ۱۸۸۲، زمانی که از مجسمه اسپینوزا پرده برمی‌داشتند، سخنرانی شورانگیزی کرد، و در پایان سخن چنین گفت:



گفت : « اگر همه کتابهای اهل اسلام از میان می‌رفت ، و تنها احیاء العلوم غزالی باقی می‌ماند ، مسلمانان را کافی بود ! » (۲۱)

آنکس که فکرش یاد گرفتن است ، راهی جز این ندارد . باید خودش زحمت بکشد ، ودود چراغ بخورد ، یا بخدمت دانشمندان آگاه و با فضیلت و دلسوز که در گوشه و کنار مملکت بی‌سروصدا سرگرم دانش‌اندوزی هستند برسد ؛ چه آن استادان تنها در دانشگاهها نیستند ، در بیرون دانشگاه و جنوب و شمال و مشرق و مغرب کشور همه‌جا هستند و می‌توانند باشند . مقاماتی که علم و معرفت را به جهل یا به عمد - منحصر در دانشگاهها و مدارس عالی می‌پندارند ، پندار آنان با فکر ارباب دیانت چندان فرقی ندارد که خدا را تنها در مساجد می‌پنداشتند ، و نکته سنجان عالم برای این پندار ایراد می‌گرفتند چنانکه دنی‌دیدرو (۲۲) مؤلف دائرةالمعارف بزرگ فرانسه می‌گفت : « خدا را اولیای دین از میان مردم دوره کرده ، بمعابد روانه ساخته‌اند ، چنانکه گویی بیرون از معبد خدا نیست ؛ در واقع معابد برای مردم در پیش خدا حجاب و حصار شده‌اند ! پس : یا بگویید خدا نیست یا تصدیق کنید در همه‌جا هست . » (۲۳)

در احوال شیخ ابوسعید ابی‌الخیر (۴۴۰ - ۳۷۵ هـ) آمده که از او پرسیدند : « مردان خدا تنها در مساجد باشند ؟ » گفت : « در خرابات هم باشند ! » و خواجه گوید :

در عشق خائفان و خرابات فرق نیست

هرجا که هست پرتو روی حبیب هست .

شاگردان طالب و آموزگاران دانا و دلسوز هم یا در همه‌جا پیدا

می‌شوند ، یا اصلاً وجود ندارند ، و منحصر و محدود به محیط دانشگاه و

« خوار و زبون باد آنکه هنگام عبور از این جا به این قیافه نجیب و متفکر ناسزا بگوید . سزای او همان جهل اوست که سزای همه جاهلان است ؛ و قصور او در ادراک الوهیت بدترین کیفر اوست .

این مرد ، از روی این پایه سنگی به تمام مردم جهان راه خوشبختی را نشان می‌دهد ، و هر که از این راه برود به آن خواهد رسید . سیاحان متفکر که در قرون آینده از اینجا خواهند گذشت در دل خود خواهند گفت : شاید حقیقی‌ترین مظهر خدا در اینجا تجلی کرده است . » (۱۸)

نظیر این نامه را غزالی عارف و فیلسوف نامدار ایران به سلطان سنجر سنجوقی نوشت . سلطان او را به تدریس در مدرسه نیشابور خواند . غزالی نپذیرفت و چنین عذرخواست :

« ... بدانکه این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت . چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا بد آنجا رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار در گذشت . بیست سال در ایام سلطان شهید (ملکشاه ساجوقی ۴۶۵ - ۴۸۵ هـ) روزگار گذاشت ، و از وی به اصفهان و بغداد اقبالها دید ، و چندبار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود در کارهای بزرگ . و در علوم دینی نزدیک هفتاد کتاب نوشت . پس دنیا را چنانکه بود بدید ، و بجملگی بینداخت ، و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد ، و بر سر مشهد ابراهیم خلیل عهد کرد که دیگر درس نگوید ، و پیش هیچ سلطان نرود ، و مال سلطان نگیرد ، و مناظره و تعصب نکند . » (۱۹)

این کار غزالی هم بی‌نتیجه نماند . زیرا يك قرن پس از وی امام فخر رازی (وفات ۶۰۶ هـ) در حق او گفت : « گویی خدا همه علوم را گرد آورده ، و غزالی را بر همه آنها آگاه کرده است . » (۲۰) و دیگری

دانشکده نیستند؛ خواه دانشگاه‌های «هاروارد» و «کمبریج» و «سربن» باشد؛ خواه دانشگاه‌های «نهران» و «تبریز» و «شیراز».

گذشته از این، اگر طالبان و دانشجویانی شوق آموختن درس نداشته باشند به‌هرجای دنیا بروند، و بهر دانشگاه و دانشکده مهم و معتبر دنیا اعزام شوند، نتیجه‌ی نخواستیم گرفت، و عمر و مال مردم تلف خواهد شد. پس اول باید در مردم ذوق یادگرفتن را بیدار کرد، آنگاه دانشگاه و دانشکده ساخت.

ابن سینا (وفات ۴۲۸ هـ) در هیچ دانشگاه یا جامعه یادارالعلم درس نخوانده بود. پیش پدر و چند معام گمنام تحصیل کرده بود، و تنها مقدمات ادب و قرآن را فرا گرفته بود، ولی بساطت ذوق و شوق و همتی که داشت در هیئت سالگی همه عنوم روزگار را نیک می‌دانست. و در حدود پنجاه سالگی هم می‌گفت: «دانستی‌های من اکنون بسا دانستی‌های دوران هیئت سالگی چندان فرقی نکرده، تنها امروز ورزیده‌تر از آن روزگارم.»

غزالی (وفات ۵۰۵) مقدماتی بسیار ناقص را پیش «احمد راذکانی» و چند نفر دیگر خوانده بود، ولی در هیچیک از دارالعلم‌های عصر خود بصورت منظم درسی نخوانده بود. در صورتی که به‌همت و استعداد خویش استادی نظامیه بغداد را بدست آورد، و خواجه نظام‌الملک با احترام و منت‌پذیری این مقام را بدو واگذاشت. ولی چون غزالی آن محیط را مناسب احوال خود نیافت، و فهمید که علوم رسمی نظامیه سربس قیل و قال است، و از آن کیفیت و حالی حاصل نیست، پس از چهار سال آنجا را ترک گفت.



در روزگار خود ما محمد قزوینی، علی‌اکبر دهخدا، محمدعلی فروغی، سیدحسن تقی‌زاده، عباس اقبال آشتیانی، ملک‌الشعرا بهار، جلال‌الدین همایی، بدیع‌الزمان فروزانفر، مجتبی مینوی، و دهها تن دیگر از دانشمندان ریاضی و علوم دیگر، بدانگاه نرفته‌اند و دکترای لازم را ندارند. ولی به‌اقتضای وقت و ذوق و همتی که دارند، در پی کسب علم رفته‌اند، و در عرصه تحقیق و دانش‌پژوهی نامدارند، و چون دانش اندوختند؛ و علم آمد، خود راه را بدانها نشان داد، و از نظر مادی و معیشت هم گرسنه نماندند، بلکه برخی از آنها بمقامات دنیوی هم‌رسیدند. پس اگر دنبال علم برویم، آن مسایل دیگر بخودی خود حل خواهد شد. نظامی به‌فرزند خود نصیحت می‌کرد و می‌گفت:

من بتو جز علم نگویم سخن علم چو آمد بتو گوید چه کن.

البته در این شك نمی‌توان کرد که دکترای گرفتن و بدانگاه‌های خارج رفتن بسیار پسندیده و ثمربخش و لازم است، ولی همه چیز بشرط نیکوست. آن شرط‌ها نخست اینست که: اگر کسی ذوق تحصیل و شوق علم داشت، و از استعداد طبیعی نیز برخوردار بود، گسیل کردن او بدانگاه‌های خارج لازم است تا از هرخرمن دانه‌ی و ازهر بوستان گلی بچیند، و آنها را گرد آورد، و دسته‌کند و به‌میهن خویش ارمغان آورد؛

دوم اینکه: میهن دوستی شعار او باشد، و بخواهد باتمام نیروی خود آنچه را فرا گرفته به‌همینوعان و هموطنان خویش یاد بدهد؛ نه اینکه چون به کشور خود رسید، دنبال مقام و اتاق جدا و میز قشنگ و منشی مخصوص بدود.

سوم اینکه: چون زبان بیگانه را فراگرفت، آنرا علم نپندارد؛ زیرا زبان کلید علم است نه خود علم. برای علم‌آموزی باید بیداری و سختی کشید، و فسفر مغز سوخت، و تا کسی این مشکلات را بر خود هموار نسازد، باوجود داشتن همه القاب علمی دنیا جاهل است. بقول یکی از دانشمندان «علم باندازه‌ی بخیل و تنگ‌چشم است که تا توهمه وجود خود را بداند، و اواندکی ازخودش را بتو نمی‌دهد.» (۲۵)

چهارم اینکه: قانع و خرسند باشد، و نفس‌پرستی و فتنه‌جویی نکند، و به‌اعتبار اینکه بفرنگ رفته و علم آموخته، حکم برفلک و ناز برستاره نرود، و پابر سر مردم نگذارد؛ و یا مانند ارباب دین و صوفیه مرید و مراد بازی نکند، و پند خواجه را در گوش گیرد؛

۳۳ رطل گرانم ده ای مرید خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد.

پنجم اینکه: از معارف و عنومی که هموطنان قدیم و جدیدش به‌آنها پی برده، و برای جهانیان ارمغان داده‌اند، پر بی‌خبر نباشد، و نپندارد که چون مغرب زمین از نظرگاه اقتصادی و ثروت مادی برجهان سیطره دارد، همه حقایق هم در آنجاست، و مشرق‌زمین و از جمله ایران سهمی در بالا بردن کاخ رفیع دانش و معرفت ندارد. اگر چنین نباشد فریب خورده است، و جانش در غفلت دست‌وپا می‌زند:

تو شرقی و بشرق اندرون کمالات نیست

ولی چه سود که غربت فریب نام دهد.



و از همه مهم‌تر: دستگاه‌های حاکمه نیز باید در تمیز این نکات به‌طالبان علم و مردم هوشمند کمک کنند، نه اینکه یکی را بعالت چند سال در خارج بودن و یادگرفتن یک زبان بطور ناقص بکارهای بزرگ برگمارند، و دانشجویان باسواد و چیزفهم را - که بعنای بخارج نتوانستند بروند - از همه مزایا و حقوق استحقاقی محروم سازند.

حاصل آنکه: باید به‌علم ارج نهند، و بدانند آنانی که از گرفتاریهای مردم باخبرند و دردها را می‌شناسند، و بدرمان می‌اندیشند؛ نه بکاغذپاره‌ها و عنوانها که آن محض تقلید است، و تقلید منفی مایه ویرانی است نه آبادانی:

صد هزاران زاهد تقلید و نشان افکندشان نیم وهمی در گمان
خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد
نهم آبان‌ماه سال پنجاه و یک شمسی

علی‌اصغر حلبی

- (۱) Imitation.
- (۲) Gabriel Tarde.
- (۳) Hegles Dialectic.
- (۴) Collège de France.
- (۵) Social Laws.
- (۶) The Laws of Imitation.
- (۷) Universal Opposition.
- (۸) Social Logic.
- (۹) Comparative Criminality.
- (۱۰) C. Lombroso.

(۱۱) نقل از Introduction to Psychology، تألیف Mum چاپ چهارم امریکا، ص ۲۹۱.

(۱۲) C. Bird- در کتاب Social Psychology، که بسال ۱۹۰۸ چاپ شده و عین عبارت او اینست:

“We learn to imitate rather than learn by imitation.”
که در کتابهای روانشناسی آمده و معروف شده، و ما آنرا از کتاب: بار Baller، تحت عنوان

“The Psychology of Human Growth and Development.”

ص ۲۴۷، چاپ نیویورک نقل کرده‌ایم.

(۱۳) - نقل از

Handbook in the History of Philosophy

ص ۲۵۴، تألیف Albert E. Avey، چاپ نیویورک ۱۹۶۱.

(۱۴) - این کتاب را آقای محمد سعیدی زیر عنوان «انسان در تکاپوی تمدن» ترجمه کرده است.

(۱۵) - «طبقات الشافیه» سبکی، ج ۴، ص ۱۰۳، چاپ مصر؛ مقدمه «معیارالعلم» غزالی، ص ۸، چاپ بیروت، بنقل از «تاریخ فلاسفه ایرانی» ص ۳۹۷.

(۱۶) Spinoza -

(۱۷) - نگاه کنند به Epistle، ص ۵۴؛ و «تاریخ فلسفه»

بقیه در صفحه ۴۵



طوسی طباطبائی

شکوفه های یخ زده ...

از يك جلسه پرشور ، خسته کننده و بی نتیجه سرپرستان مراکز مشاوره به مرکز باز میگردم . و این جلسات که هر پانزده روز یکبار برای هماهنگی در کار تشکیل میگردد همیشه پرشور است و مجموعه ای از نظریات و پیشنهادات جالب و همیشه بعزت نداشتن قدرت کافی و هم بغلی دیگر از قبیل اشکالات تماس مستقیم با مقامات مسئول بی نتیجه می ماند . و از این نظریه ها فقط خاطره يك جنجال در چهار دیواری اتاق محفوظ میماند و بالطبع این بی نتیجه گی خستگی مفرط بدنبال دارد .

وقتی به مرکز میرسم ، یکی از مشاوران را در انتظار خودم می بینم .

— دیگه داشتیم از آمدنتون ناامید میشدم ، چه خوب شد آمدید .

— چطور مگه ، چی شده ...
— مربوط به مشکل یکی از بچه هاست ، امروز آمده بود پیش من که اگر برایش کاری پیدانکنم یا خودش را می کشه ، یا فرار میکنه ، دیگه نمیتونه درس بخونه . چی کارکنم واسش ؟

— علتشو بررسی کردین ؟
مشکل درسی یا خانوادگی ؟

— مشکل خانوادگی که واسه اون مشکل درسی هم بوجود آورده ، از شاگردهای دوساله ست ، سال قبل هم کلاس اول راهنمائی بوده ، پدرش اواخر سال تحصیلی فوت کرده ، هفت تا خواهر و برادرند که بزرگترینش ۱۷ ساله و کوچکترینش ۲ ساله است . پدرش به علت اعتیاد شدید به الکل روده هایش پوسیده و مرده و با اینکه فقط ۹ ماهست که پدرش فوت کرده مادرش هم پنج ماهه که ازدواج کرده ، خودتون میتونین وضع اونو حدس بزنید . به علت غیبت های مکرر و نداشتن دلیل خاص ، از دفتر مدرسه اونو بمن معرفی کردند . در مقابل منم اول کمی مقاومت کرد و بعد یکروز گریه کنون از ظلمی که مادرش به او میکنه شکایت کرد .

— هر روز به یه بهانه منو تو خونه نگرمیداره ، به روز رختشوری ، یه روز نگرداری خواهر کوچیکه ، جرات ندارم نفسم در بیاد —
چنگ مو های سرمو میکنه ، بینین چقدر موهای سرم کمه .
— سعی کردین ، تماسی با

مادرش بگیرید .

— خودش موافقت نمیکرد و فکر میکرد و شاید هم حق داشت که نمیتونم تاثیری رومادرش بذارم . بایک مکافاتی راضیش کردم ، که بخانهش بروم . زیاد وضع مرتبی نداشتند ، دوتا اتاق کوچیک تو درتو ، وضع خیلی آشفته و به هم ریخته ، مادرش به طوری بود ، وضع روحی متعادلی نداشت ، می گفت خیلی بدبختی کشیده .

— ساعتها رو بدیوار می شینم و باخودم حرف میزنم ، به بخت بد خودم نفرین میکنم ، تا موقعیکه اون خدا نیامرز ، زنده بود چی می کشیدم ، خدا میدونه بعدم که مرد ، این توله هاش ، یکی از یکی بدتر قاتل جونم شدن .

— با اینکه خیلی با او حرف زدم ، زیاد امیدوار نبودم که بتونم تغییری در وضعش بوجود آورده باشم . وضعشون خیلی خرابتر از اونه که با این حرفها درست بشن . سیما هم باز دیروز غایب شده بود ، وقتی امروز اومد گفت بازم وضع تغییری نکرده . ومادرش دیروز برای شکایت از شوهرش که مدتیست

غیبتش زده ، باید به دادگاه میرفته و کسی خونه نبوده تا از دوتا بچه کوچیکا نگهداری کنه و به همین علت غایب شده بود .

— دیگه به عذاب اومدم ، می بینید که اومدن شما هم به خونه مون چیزی رو عوض نکرد . اگه واسم کاری پیدا نکنید دیگه منو تو مدرسه نمی بینین — شاید هم هیچ جا نبینین .

حالا میگین من چه کار کنم ؟ به او گفتم وضع زندگی اونو بایک مددکار اجتماعی درمیان میذارم ، و حالا شما باید نقش مددکار اجتماعی رو به عهده بگیرین . راستی چرا به مراکز ، مددکار اجتماعی نمیدن تا وقتی با دردهائی از این قبیل روبرو میشیم کسی باشه درمانی واسشون پیداکنه ؟

سئوالاتی که سال گذشته بعنوان يك مشاور برایم مطرح میشد ، حالا بعنوان يك سرپرست مرکز بخودم برمیگشت و از من جواب خواسته میشد ، و حالا هم مثل سال پیش که جوابی نمی شنیدم ، جوابی هم نداشتیم بدهم .

— خب ، کی قرار گذاشتید که من بیام ؟

- دوشنبه .
و این بار در نقش يك مددكار اجتماعى ظاهر شدم .
- خوب سيما ، اينهم همون خانمی که وعده داده بودم برای کمک بتو بيان .
با نگاهش مرا ارزیابی کرد ، میخواست حدس بزند چطور به او کمک میکنم .
- خوب چه کاری بلدی ؟
- رختشویی ، جارو کشی ، زمین شوری یعنی کلفتی ديگه .
- غیر از کلفتی .
- چه میدونم ، شما اومدين واسه من کار درست کنين .
- از خودت برام بگو ، میدونی کار من و خانم مشاور خیلی به هم نزدیکه ... منم میتونم دوست بچه ها باشم .
- چی بگم ؟ خانم مشاور گفتند همه چیزو به شما میکنم ، یعنی باید بگم ناکمکم کنين .
- بله ، اما من میخوام از خودت بشنوم .
- مثل اینکه خوشتون میاد شرح بدبختیهای مردم و تکراری بشنوين .
- نه خوشم نیامد ، اما میخوام بدونم ، تو بدبختی رو چی تعريف میکنی ؟
- چی تعريف میکنم ؟ خانم من بدبختی رو تعريف نمیکنم ، من تو بدبختی زندگی میکنم ، شما بدبختی رو بلدين تعريف کنين ؟ يقين دارم ، همونطور که منم نمیتونم خوشبختی رو تعريف کنم ، شما حتما نمیتونين چرا يك دختر ۱۳ ساله نباید مادرشو دوست داشته باشه و چطور میشه يك مادر نفهمه دختر سیزده ساله اش ممکنه برای فرار از خونه هرکار بکنه ! هرکاری ! میفهمين هرکاری یعنی چی . نه شما اينم نمیتونين بفهمين . شما حتما بچه دارين . راستی دخترتون لباسهای همه اهل خونه رو ميشوره . راستی اهل خونه تون نه نفر ميشن . راستی وقتي دخترتون می شینه مشقاشو بکنه ، باتوسری از جا بلندش می کنين که کثافتای بچه کوچيکتونو پاک کنه .
با خشم و غضب ، نفرتش را به همه آدمها که فکر میکرد بنحوی از او خوشبخت ترند نشان میکرد . گمان خوشبختی من داشت خیلی فاصله بين ما می انداخت . ومن

باید به هر ترتیب شده این فاصله را از میان برمیداشتم . حتی اگر به قیمت كوچك گرفتن ناراحتیهای او باشد .
- « خوب تو فكر میکنی تا وقتی تو كارخونه به مادرت كمك کنی بدبخت هستی ... معنی بدبختی برای تو اینه ؟ ... »
- « هه . هه . خانم خیالی خوشی . از جاهای خوبش واست تعريف كردم . راستی خانم مشاور ، واسش تعريف نكردين یا خودشو به اون راه میزنه .
- سيما اينجور حرف زدن تو صحيح نيست .
- خانم کی حرف زدن صحيح به من یاد داده ؟ پدر همیشه مست والکليم ! یا مادر بی بند و بارم ؟ یا شوهر نه نه که تو رختخوابی میخوانی که هنوز بوی استفراغای بابامو تو خودش مت عطر حفظ کرده .
این دختر ، خیلی بیشتر از سنش میفهميد . همونطور که خیلی بیشتر از سنش زجر کشیده ، لحن صحبت او گویای خیلی آگاهی های نباید او از زندگی بود .
- فكر نمیکنی . تو که نا حالا رو تحمل کردی . این سه سال رو هم هرطور شده بگذرونی . وقتی دوره راهنمایی رو تموم کردی
- « وای خانم تو رو خدا شما ديگه نصيحتم نکنين . ديگه حالم از هرچی نصيحتنه به هم میخوره . خانم مشاور زحمتشو کشیده ، حرفهای لازم هم زده راستشو بخواين نتیجه هم نگرفته ، هيچی نمیتونه اون طوبله رو برام باغ کنه ، فقط باید فرار کرد .
- « باید به من فرصت بدی واست يه کار مناسب پيدا کنم . »
- « واسه من هرکاری مناسبه خانم خودتون کلفت نمیخوانين ؟ »
- « عزيز من فكر کلفتی رو نکن .
- « من عزيز هيچکس نيستم ، بيخود با اين حرفها ، خرم نکنين . اصلا چه غلطی كردم کمک خواستم من فقط يك راه دارم : اونم که خودم پيدا کرده بودم .
- « خوب سيما خانم ، اگر بخواهی اينهمه عصبانی و بدبين باشی ، واقعا امکان کمک مارو کم میکنی .
- « من خانم نيستم ، کجای قیافه من به خانما میخوره ؟

- « باشه ، من برات يك کاری پيدا میکنم . اما باید به من قول بدی تا روزیکه وضعت مشخص نشده ، هيچ اقدامی نکنی ، مرتب مدرسه رو بیای و درس هم بخونی .
- خوب اگه قراره کار کنم ، ديگه واسه چه بيام درس بخونم ، اقلا توخونه میمونم تا مادرم هم به دردش برسه .
- شاید کاری که برات پيدا کردم به درس خوندنت کاری نداشته باشه .
- باشه قول میدم .
بيخوصله و نااميد از کمکی که من میتوانم به او بکنم ، این قول را داد و من واقعا مصمم شدم بعد از بررسی دقيق وضع او ونحوه ارتباط با خانواده اش برای او کاری پيدا کنم ، اما کجا ؟ با چه موسسه ای میتوانم تماس بگیرم ؟ راستی چرا به مراکز ، مددکار اجتماعي نمیدهند ؟
باید خودم بچنيم . جا های نا آشنا . مقامهای مهم . وقت ملاقات گرفتن - در انتظار با آنها که هر روز وقت زیادی را صرف انتظار کشیدن میکنند شريك شدن . اينجا ديگر جای تعارف نيست . مسائل شخصی در میان نيست بچه ها مطرحند ، آنها که ما اکثرا در گيرودار درگيریهای اداری وجود آنها را فراموش میکنيم خوب توصيه هم ميشود برد - بالاخره ، اميد کور سوئی زد . موفق شدم هفته ای يکروز از نیروی فکر و همکاری يك مددکار اجتماعي در مرکز استفاده کنیم .
اميدوارتر و مطمئن تر باز سراغ سيما ميروم . اين مرتبه ديگر آن همه عصبان زده و خشمگين نيست ، اما خیلی غمگين است .
- خوب واسه من فکری کردين ؟
- ميتونم اميدوارت کنم ، اما قبل از اون باید به من اجازه بدی وضعتو از نزديک بررسی کنم .
- خانم چه فايده داره . خانم مشاور اومدن ، وضع رو ديدن . مادر من شعور درك هيچکسو نداره . و من فقط به خاطر قولی که به شما دادم هنوز اينجام .
- « توی فاميلهای نزديکت ، کسی هست که وضع تو را بدونه و سعی کرده باشه که به تو کمکی بکنه . »
- « بله ، يك عمه ناتنی دارم

که خوب میدونه چه میکنم . و چند بار خواسته منو پهلوی خودش بپره . اما ، مادرم ، همیشه گفته « مگه عمه ت نشستو از اینجا بپره » اون خیلی زن خوبيه . اصلا بهش نمیاد فاميل ما باشه .
- خوب اونو میتونيم ببينيم .
- بله ، اين تلفن ، اينم آدرسش .
- « مرسی سيما جان و منم به تو يك شماره تلفن میدم . تلفن منزل رو ... انتظار دارم هروقت ميلت کشيد از اين شماره استفاده کنی . »
تماس با عمه سيما را خانم مشاور عهده دار شد . و شب تلفنی خبرش را به من داد .
- « واقعا همانطور که گفته بود عمه اش زن بسيار فهميده ای بود و زندگی خیلی مرفهی داشت . تمام حرفهای سيما را تأييد کرد . و او بیشتر روی اين مسئله تکیه میکرد ، که مادر سيما زياد صلاحيت اخلاقی نگهداری بچه هايش را ندارد . و با علاقمندی زياد اظهار تمایل کرد که سيما و خواهر کوچکترش را ، پهلوی خودش نگهدارد . بشرطیکه از طريق قانونی و دادستانی اين اجازه به او داده شود .
- « خوب اينجا ديگر از وجود مددکار اجتماعي ميتوانيم کمک بگیريم . امروز شنبه است ، روز سه شنبه مددکار اجتماعي داريم . »
روز يکشنبه طولانی و خسته کننده بالاخره تمام شد وقتی به خانه رسيدم ، دختر هايم به دست و گردنم آويختند ...
- مامان انشاالله که خسته نيستی ؟
- مامان همیشه خسته است . و اينرا بعد از اينکه نگاهي به چشمان خسته و لبخند بی رنجم انداخت گفت ، با خودم فكر میکنم آيا من با اينهمه خستگی برای آنها ايجاد مشکل نمیکنم ؟
- « مامان ، فردا تعطيله ، ما با بابا میخوایم بريم بگرديم . منتظر تو بوديم .
- « چقدر خوبه منو معاف کنين ؟ نمیتونين چقدر دلم واسه يه خواب بيموقع ضعف ميرد . »
و شوهرم از کارهای من بیشتر از آن عصبانيست که نازم را بکشد .



- خوب بچه‌ها بریم .
- من نمیام ، میخوام پیش
مامانم بمونم .
- نه ، عزیز دلم ، توهم برو .
من میخوام بخوابم ، تو حوصله‌ات
سر میره .
- نه ، مامان جونم ، من پیش
تو راحت ترم .
- خوب ما رفتیم .
و من دختر کوچکم را در آغوش
گرفتم تا خستگی یک عمر را از تنم
بیرون کنم ، واو آرام و بیصدا ،
تمام احساساتش را با دستهایش که
برگردنم حلقه کرده بود به من منتقل
میکرد . زنگ تلفن بصدا در آمد ،

و من بی‌اعتنا بر جای ماندم .
هرکس بود ، خسته میشه و قطع
میکرد .
- مامان . تلفن ! بذار من برم
جواب بدم .
نمیخواستم به او دروغ بگویم
« که منو خواستند بگو نیستم » اما
خدا ، خدا می‌کردم تا او به تلفن
برسد تلفن قطع شده باشد ، یا
لااقل بامن کاری نداشته باشند .
- « بله گوشی خدمتتون ،
مامان بیا ، باتو کار دارن .
- « بفرمائید .
- « (سلام) منو شناختین »
صدا زیاد بنظرم آشنا نیامد .

شتابزده و مضطرب ، فرصت فکر
کردن به من نداد .
- من سیما .
... میتونین بیاین عباس‌آباد ،
جلوی پادگان ، من از خونه مون
فرار کردم .
با يك واکنش حساب نشده و
بدون فکر جواب او را دادم .
- من الان با دختر کوچکم ،
تو خونه تنها هستم ، با او نمیدانم
چه بکنم ، اما تو الان از کجا تلفن
میزنی . باید يك فکری برات بکنم .
فقط صدای يك آه شنیده
شد ، و بعد ارتباط قطع شد ، و

من تازه بخودم آمدم که چطور با
يك جمله ، تمام امیدی را که او
به من بسته بود ، از او گرفتم ،
ناامیدانه دلم نمی‌آمد ، گوشی را
بگذارم . اما خوب میدانستم بیفایده
است چون او گوشی را گذاشته
بود . گوشی را گذاشتم ، ولی
دستم را از روی آن برنداشتم ،
شاید اشتباهی دستش به تلفن
خورده و قطع شده ، شاید دوبره
شماره را بگیرد و شاید درباره
شنیدن صدای آه ناامیدانه‌اش
خیالاتی شده‌ام ، فانیه‌های انتظار
طولانی می‌گذشت ، و این جسم
سرد ، سیاه زیر دست من همچنان

بیحرکت مانده بود ، و من بتدریج در زیر بار سنگین انتظار خم و خم تر میشدم .

نیمساعت گذشت ، بیفایده بود ، دیگر تلفن زنگ نمیزد ، من خودخواهانه ، تنها پناهگاه او را ویران کرده بودم ، چگونه ممکن بود خودم را ببخشم . از او فقط يك آدرس داشتم «عباس آباد جلوی پادگان» . در آن لحظه آرزو کردم کاش معتقد به نذر و نیاز بودم ، نداری میکردم و برای پیدا کردن او کمی امیدوارانه ، خانه را ترک میکردم ، ناامید بودم با وجود این نمیتوانستم به دنبال او بروم . و در تمام این مدت دخترم نق میزد ، اما نمیدانم چه میگفت ، او را به خانه همسایه سپردم ، همان کاری که قبلاهم میتوانستم بکنم و کوتاهی کرده بودم . نمیدانم چندمین تاکسی بود که بالاخره ، عباس آباد برایش خورد و مرا سوار کرد .

حالا کی میتوانم او را پیدا کنم ، یکساعتی را ناامیدانه به هردر زدم و به هر مغازه که تلفن داشت سرکشیدم ، و سئوالی کردم ، ناامیدتر ، ناتوان و درمانده برجای ماندم .

«آقا کلانتری این حدود کدام است .

— «میدان پالیزی» .

— «جناب سروان ، دختر ۱۳ ، ۱۴ ساله ای را نیاوردند پیش شما ، یا خودش نیامده اینجا» .

— «چطور مگه ؟ چی شده ؟ شما کی هستین ؟»

ماجرا را برایش تعریف کردم ، تلفنی با کلانتریهای دیگر هم تماس گرفتم و هیچ جا از او نشانی نبود . من تلفن و آدرس را در کلانتری گذاشتم ، تا در صورت پیدا کردن خبری از او مرا مطلع کنند .

وای خدایا ، چقدر راهها طولانیست ! چقدر تو از ما دوری ! و چقدر همه چیز زشت و غمناک است . هرچه به خانه نزدیکتر میشوم ، بار اندوهم سنگینتر میشود .

— هیچ معلوم هست تا این وقت شب کجا بودی ؟ خانم که خسته بودن و خوابشون میومد ! — ترو خدا سربه سرم نذار ، به نقطه انفجار رسیدم . دیگه طاقتم

به انتها رسیده . اوقات تلخی نکن... برات میگم چی شده ؟ . کسی تلفن نزد ؟ باز منتظر تلفن ماندم . ساعات سنگین و طولانی شب را حتی قرص مسکن و خواب آور برایم سبکتر و کوتاهتر نکرد .

ساعت ۶ صبح بود که تلفن زنگ زد ، و صدای او در آن لحظه مزده بخش ترین صداهای دنیا بود . — «من توی بیمارستان ... هستم ، حالا میتونین بیاین پیش من .»

— «الان میام . چرا بیمارستان؟ تو خوبی ؟»

— «بله خوبم .

— «همونجا باش من آمدم» . هوا ، هنوز تاریک و روشن بود که به آنجا رسیدم . وقتی وارد بیمارستان شدم ، روی صندلی انتظار نشسته بود . بطرفم دوید و درآغوشم پنهان شد . قلب او مثل يك گنجشک اسیر میزد . همانطور که سرش در سینه من بود گفت «خانم بگین عمه من هستین» .

ناظمه فنی بیمارستان جلو آمد ، با نگاه سرزنش آمیزی به من نگاه میکرد .

— «خانم این دختر وضعیت تو خونه چطوره ؟ چرا فرار کرده ؟ چرا بهش نمیرسین ؟ شانس آورده که ساعت هفت شب یکی از پرستارها توی خیابون دیدتش و بسا خودش آورده اینجا . وگرنه میتونین حدس بزنین چی میشد ؟

شدیدا هدف سرزنشهای او قرار گرفته بودم . اما از خوشحالی سالم یافتن او آنقدر شکرگزار بودم که اگر توی گوشم هم میزد چیزی از شادیم کم نمیشد .

— «به کلانتری خبر ندادین» .

— «نه ، نمیدونین چه کار میکرد ، میگفت زن پدر خیلی بد اخلاق و دیوانه ای داره که اگه دستش بهش برسه تیکه تیکهش میکنه ، همه اش میگفت : «بذارین همین امشب اینجا بخوابم ، صبح تلفن میزنم عمه بیاد منو ببره . عمه شب کاره حالا خونه نیس» . راستش دلمون سوخت ، حالا که به شما رو کرده يك کاری واسش بکنین .

از بیمارستان بیرون آمدم . عید قربان بود و تعطیل و روزهای تعطیل معمولاً دیرتر شروع میشود .

خیابانها خلوت بود ، سرمای زمستان خورشید را با همه درخشش کم حرارت کرده بود . نمیدانستم با او چگونه آغاز به حرف کنم ، او نیز ساکت و بیحرف کنار من راه میآمد .

— «خوب حالا کجا بریم ؟»

— «خونه شما .»

— «من حرفی ندارم . اما حتما تا بحال مادرت به کلانتریها خبر داده ، همانطور که من خبر دادم . و حالا اگر تو را ببرم خانه مسئولیت دارم . مگر اینکه اول بریم کلانتری خبر بدیم .

— «نه ، کلانتری نیام ، خاطرتون جمع باشه ، مادرم به هیچ جا خبر نداده . اون از خدا میخواد که یه بلایی سر من بیاد . ده بار اینو بخودم گفته ، اما شما چطور به کلانتری خبر دادین ؟

— «دیشب که تو گوشی رو گذاشتی ، دنبالت راه افتادم ، وقتی از پیدا کردن ناامید شدم . به کلانتری هم خبر دادم .»

— «بچه تو نو کجا گذاشتین ؟»

— «چرا تلفنو قطع کردی .»

— «نمیدونم ، وقتی گفتین بچه تنهاس بند دلم پاره شد . آخ ، نمیدونین منم چقدر تنها بودم و چقدر ناامید شدم . تنها کسی رو که روش حساب میکردم از دست دادم . گوشی رو گذاشتم و سرگردون به راه افتادم . نه پولی نه جایی نه امیدی . از یه جایی صدای اذون میومد ، رومو به خدا کردم و گفتم :

«خدایا ، از این بدبخت ترم نکن» و ته دلم خوشحال بودم که نمیونم جواب خدا رو بشنوم . وگرنه حتما اونم میگفت حالا وقت نداره وقتشو بچه خوشبخت ها ، پدرمادرارها ، بولدارها گرفته اند ، انوقت حتما فقط يك راه واسم میومد ، به يك وسیله ای خودمو به خدا برسونم و تکونش بدم بگم ، «خدا منم بودم و تو منو نمیدیدی .»

— «چرا فرار کردی ؟»

— «دیگه نمیتونستم هوای اون اطافو ، با وجود اون مادر تحمل کنم ، وقتی خوب فکرشو میکنم دلم واسه اونم میسوزه ، که چقدر بدبختی کشیده ، اما آخه ما چه تقصیر کردیم ؟

خیلی کوچیک بودم وقتی بابا منو بغل میکرد ، از بوی تند و بد دهنش خودم رو عقب می کشیدم ، خدایا اون حالا مرده ، اما مارو خیلی عذاب داده . یا توخونه نبود ، یا وقتی میومد ، آنقدر مست بود که فقط میدونست مادرمو باید کتک بزنه . انوقتها بد اخلاقی و بد عنقی مادرم رو به حساب پدرم می گذاشتم . و به حد نفرت ازش بدم میومد . یادم میاد پارسال يك روز آنقدر عصبانی شده بودم که نفهمیدم چطور شد زدم تو گوشش : آمده بود مدرسه از من شکایت ! آخه دلم واسه خودمون میسوخت ، گاهی به پروپاش می پیچیدم ، انوقت منم نامردی نکردم ، زدم تو گوشش آخه مرد به توهم میگن پدر ! میدونم از اونروز به بعد روم چطور حساب می کنن ، اما مهم نیست . آنقدر همیشه بدبخت بودم که کمتر فکر کردم مردم رومن چی فکر می کنن .

این شاید خیلی بی انصافی باشه ، اما وقتی خبر مردن اونو آوردن من خوشحال شدم ، فکر کردم حالا دیگه راحت شدیم ، حالا دیگه کسی نیست مادرم رو بزنه و بد اخلاقش کنه ، که به جون ما بیفته ، اون زورش به بابا نمیرسید اما دستش به هر کدوم ما که می رسید دق دلشو خالی میکرد .

وقتی بابا زنده بود ، به اون حق میدادم و زیاد نمی رنجیدم . اما وقتی بابام مرد انتظار داشتم اوضاع عوض بشه ، اما نه ، اون عادت کرده بود . بقول معروف هنوز کفن بابام خشک نشده بود ، که دست یه مردکه نره غول رو گرفت آورد تو لونه ای که هفت تا بچه توش می لولیدن . بعدم گفت شوهرشه .

از کجاش بگم ، تمام زندگی من لجنه ، بوی تعفن میده ، هنوز دعوای پدرمو با اون از یاد نبرده بودیم که باز صدای نعره و فریاد و کتک از خونه مون ، همسایه ها رو عصبی کرد . تا اینکه یه روز دیگه اون مرد نیومد .

و مادرم روزها و شبها کارش این بود ، عکس اونو بذاره جلوش گریه کنه . دیروز هم یکی از این روزا بود . نمیدونم

چرا بیخودی دلم واسه اون سوخت.
- « مادر بس کن ، دیگه خجالت بکش . من یه شماره تلفن از مرد تو دارم ، اینو چند وقت پیش به من داد . یه روز که من داد میزدم » (بالاخره از اینجا فرار میکنم) بهم داد و گفت «اگه یه روز فرار کردی مواظب باش ، گولت میزنن . دنیا پرگه به من تلفن بزن تا برات یه کاری بکنم» . و اون خودش یه گرگ بود . من اگه میمردم از اون کمک نمیگرفتم . اما نمیدونم چرا شماره تلفن اونو نگر داشتم ، و مادرم مثل يك گرگ به من پريد .

- «الان می‌گشمت ، توله سگ ، ورپریده ... پس همش زیر سر تو بود تو اونو گول زدی ، کثافت هرزه ، پس بخاطر تو بود که منو ول کرد . اگه يك روز خبر مرگ تو رو به من بدن ، اون روز عروسی منه .»

نمیدونم چطور از لای دست اون در رفتم ، یه وقت دیدم تو کوچه ساعت ۲ بود ، آماده شده بودم به مدرسه برم که این اتفاق افتاد تو کوچه‌ها راه افتادم ، يك دفعه دیدم يك جاهائی هستم که تا حالا ندیدم . فکرم کار نمیکرد ، اما دیگه راه برگشت نداشتم . پشت سر منو سیل خراب کرده بود ، يك شماره تلفن فقط از شما داشتم . در يك خونه رو زدم .
- «خانم ، اینجا کجاست ؟ من گم شدم ، تلفن دارین ؟ میتونم یه تلفن بزنم بیان ببرن ؟»
و بعد که از شما ، ناامید شدم ، هیچکس نمیتونه حدس بزنه چه لحظاتی رو گذروندم ، نمیخواستم اون خانومه هم چیزی بفهمه .

- «دختر جون کجا میری ؟ صبر کن بیان ببرن» .
- «مرسی ، میان جلوی پادگان عقیم» .

باز دوبرتبه ، سرگردونی تو خیابونها ، تاجلوی اون بیمارستان که اون خانمه رو دیدم . انموقع به هرکسی اعتماد میکردم . آخ که سیاهی شب ، چقدر هولناک و ترس آورده . بدنم از ترس مثل بيد میلرزید . دیگه از آدمها نمی ترسیدم ، این شب بود که ازش میترسیدم . راست میگفت اون

خانم ، خیلی شانس آوردم که اونو سر راهم دیدم ، وگرنه معلوم نبود که چی میشد ؟ حالا می‌بینی ، درد من ، خیلی هم کوچیک نیست . دردمن فقط رخت شستن ، جارو کشیدن و مدرسه نیومدن نیست .
- «مادرت سواد داره ؟»
- «نه بابا ، اگر بابا ، نه نه مون سواد داشتن ، اینهمه بدبختی واسه ما و خودشون درست نمیکردن .

- « مثل اینکه کلاسهای مبارزه بابیسوادی اجباری شده ؟ مادرت ، چطور اسم ننوشته ؟ »
- «پارسال ، وقتی من می خواستم اسم بنویسم ، گفتن اونم باید کلاس اکابر اسم بنویسه تا اسم منم بنویسن . اونم نوشت ، اما اصلا نرفت دیگه کسی هم نیومد بگه چرا ؟ لابد حالا اسمش جزو باسواده‌هاست !

او ساکت شد در حالیکه تمام صحنه های زندگی او در مقابل چشمان من جان گرفته بودند . عمیقانه سوزش دلم را حس میکردم . چطور آیا میتوانم به او کمک کنم ؟

- «بریم خونه تون ، من تا وضع تورو درست نکنم ، تنهات نمی دارم .

- « نه اونجا نمیام . منو بشیون نکنین ، از اینکه به شما پناه آوردم .

- «بریم خونه عمهت ، من تورو به اون می‌سپرم ، بعد خودم میرم از طریق دادستانی اقدام میکنم و تورو به عمهت می‌سپرم . بالاخره راضی شد . همانطور که شنیده بودم ، زندگی نسبتا خوب و مرفهی داشتند ، وقتی در زدیم کلفتشان در را باز کرد .

- «سیما کجا بودی ؟ نمی دونی مادرت دیشب اینجاچه آبرویی برد . میگفت ما تورو قایم کردیم» .
ما را به اتاق خواب خانم هدایت کرد . و او به مهربانی از ما استقبال کرد . وقتی ماجرا را دانست ، وعده همه نوع همکاری را داد .

- «من غریبه‌ها را نگه میدارم ، اینکه دختر برادرمه . منتها خانم ، از کولی‌گری مادرش میترسم . نمیدونین چه اعجوبه‌ای است ! دیشب که اومده بود اینجا می -

گفت «من مرده‌شم نمیذارم بیارن اینجا ، میخوام بدبختیشو به چشم خودم ببینم» اگر قانونی درست کنین اینجا بمونه ، جاش رو چشم .

- حالا که همه جا تعطيله ، فردا من به دادگستری میرم و ترتیب کار اونو میدم . حالا یکنفر بیاد و خونه سیما رو نشان بده .
- خانم میرین اونجا چی کار؟
اگه بفهمن من اینجا میان تیکه تیکه میکنن .
- من به تو قول میدم هیچ اتفاقی نیفته .

مادرش ، در را بروی من باز کرد و من خودم را معرفی کردم ولی او منتظر توضیحات بعدی من نماند .

- چی میخوان از جونمون ؟
ایشالله دیگه از رو زمین ورپرید و خلاصمون کرد . گور به گور شده از دیروز ظهر از خونه رفته هنوزم نیومده . اینه اون دختری که میخوان اصلاحش کنین .

- «اتفاقا سیما پهلوی من بوده .

یکدفعه شروع به جیغ زدن کرد .

- «میدونستم ، میدونستم ، از راه به درش می‌کنین ، همونروز که اون خانم اومد گفت من مشاورشم ، میدونستم يك کاسه‌ئی زیر نیم کاسه هست ، وگرنه کی دیده تا حالا که کسی انقدر دلسوزی داشته باشه ، باشه بیاد خونه آدم ، اگه به شماها امید نداشت که فرار نمی کرد» .

- «مادر چه خبره ؟ ساکت باش» .

پسری ۱۵ - ۱۶ ساله از پستوی ! اتاق ! بیرون آمد ، حدس زدم یکی از برادران سیما باشد . نگاهش حجب خاصی داشت که به هیچ وجه با وضع موجود هماهنگی نداشت رنگپریده و لرزان مینمود . غرور و تعصب جوانان همسن خود را داشت . نمیدانم چه مدت آنجا بودم . خیلی چیزها گفتم و خیلی چیزها شنیدم و مادرش که حالا آرام شده بود مرتب به روی پایش میزد و میگفت :
- «اگه به دستم برسه لقمه لقمه‌ش میکنم .
بی اختیار یاد حرف خود

سیما افتادم «میان اینجا تیکه تیکه میکنن» .
به پسر پانزده ساله گفتم :
- «خوب ، شما به کلانتری خبر دادین ؟»

- «نه ، چی بریم بگیم ، سه ، چار سال پیش هم يك بار در رفته بود ، توپارک شهر پیداش کردیم . داداشم گفته بود ، اگه یه بار دیگه ، بی اجازه ، پاشو از تو خونه بیرون بذاره لقمه بزرگش گوشه .

- «برادر بزرگتر از خودتون دارین» .

- بله یکسال .
- «درس میخوانین ؟»
- بله من چهارم و اون پنجم ، هر دو هم رشته ریاضی میخوانیم . ناچار بودم ، باید سؤال میکردم .

- «شما از وضع خودتون راضی هستین ؟

- «راضی یا ناراضی ، اینو می‌فهمیم که باید به هر ترتیبی شده ، گلیم خودمونو ، از آب بیرون بکشیم . نه اینکه فرار کنیم ، مگه ما همون شرایطی رو نداریم که اون داره ، باید ساخت» .

- «اینو در نظر بگیرین که اون يك دختره ، برداشتش ، احساسش ، خیلی با شما فرق میکنه .

- «این همون دختریه که پارسال تو مدرسه زد تو گوش بابام .»
- «میدونم تمام این چیزهارو برای من گفته ، من نمیگم اون کاملاً بی‌تقصیره یا باید فرار میکرد . اما توی این شرایط نباید سرزنشش کرد .

- «آخه ماهم ، همگی شرایط اونو داریم .

- «باتمام این حرفها باید به هم کمک کنیم تا برای اوشرايط مناسبتری ایجاد کنیم . من شمارو تحسین میکنم و روی کمک شما خیلی حساب میکنم . اما ظرفیت آدمها با هم فرق میکنه .

- «میگن چیکارش کنیم ؟»
- «شما عمه‌ای دارید که من وضع اونو از نزدیک بررسی کردم ، يك محیط نسبتاً مناسبی برای او میتونه باشه . حقیقت اینه که من فردا میخواستم از طریق

دادستانی اقدام کنم . اما بادیدن شما نظرم عوض شد . چون شما میتونید مادرتون رو راضی کنین که رضایت بده سیما بره با عمهش زندگی کنه .

- « من تو زندگیمون قدرتی ندارم . باید برادرمو راضی کنین . نمیدانم چه مدت دیگه طول کشید تا اینکه حس کردم لحن صدا و حالت نگاه آنها نرم شده . بنظر میرسید دیگر برای آنها بیگانه و ناآشنا نیستم که خودرا وارد زندگیشان کرده باشم . آن زن بدبخت و عاصی هم ظاهرا قبول کرد تا فردا باهم برویم ترتیب کار سیما را بدهیم .

- « خوب حالا بگین سیما کجاست ، فقط میخواهم اونو ببینم

- « بمن قول میدین ، احساسات خودتونو کنترل کنین ، وقتی اونو دیدین ، بذارین تا فردا اونجا بمونه .

و به این ترتیب باهم عازم خانه عمه سیما شدیم و دربین راه هم مقداری باهم حرف زدیم . از بدبختیهایش صحبت کرد ، فکر میکرد من قدرتی دارم و میتوانم خیلی چیزها را عوض کنم ، نمی دانست چقدر دست خالییم .

سیما جلو نمی آمد و درمقابل کشش دختر عمه و پسر عمه اش مقاومت نشان میداد . چطور نگاه پر از سرزنش او را توصیف کنم ؟ و مادرش باوجود ، تمام قولها هرچه به دهندش آمد به او گفت .

- « چرا اونو آوردین اینجا ؟ - « او فقط اومده تروبینه ، حالا ما باهم میریم . ضمنا مادرت موافقت کرده بدون هیچ ادعائی تو با عمهت زندگی کنی .»

توی کوچه ، دست به دور شانه زن حلقه کردم . در میان آن جمع بدبخت او شاید از همه بدبخت تر بود . امید بچه ها در آینده بی امیدشان بود . اما آن زن بی آینده را بیهوده بود که به امید بچه هایش دلخوش گرد .

ناامیدانه از او کمک خواستم . - « اول سیما ، بعد هم شماها ، من تنها تون نمیذارم .

و در همان لحظه به تو خالی بودن حرفهای خودم ایمان داشتم و شاید این تو خالی بودن را او هم

حس کرد که صبح روز سه شنبه عمه سیما تلفن زد .

- « دیشب مادر سیما اومد اونو برد ، با چه وضعی خدا میدونه ، دلغشه گرفتیم . موهاشو گرفت و کشون کشون برد . راستش چی بگم ، منم ترسیدم ، کارها رو باید قانونی کرد .»

راستی بعضی وقتها قانون چه چیز دست و پاگیریه !

نیمساعت بعد ، سیما در خونه شونوبرویم باز کرد . سرش رو بسته بود ، صورتش کبود و ورم کرده بود . ضمنا بدون حرف دستهایش را به من نشان داد که آثار ضرب و جرح زیادی روی آن بود .

- «مادرم نیست ، رفته دنبال طلاقش ، صمد و بچه های دیگه هستن ، بیاین تو . اطاق آشفته و درهم ریخته بود . روی یک پتوی نخ نما صمد دراز کشیده بود ، که به دیدن من نیم خیز شده بود و باقی بچه ها مات به من زل زده بودند .

- « آقا صمد چرا خوابیدی ؟

- رماتیسم دارم ، دکتر گفته باید به مدت تگون نخورم وگرنه به قلبم میزنه . در نگاهش انقدر ضعف بود که احساساتش را نمیشد تشخیص داد . خدایا ، یعنی واقعا تو با همه قدرتت که میگویند داری نمیتوانی برای اینها کاری بکنی ؟

بعضی ها که ایمان خیلی قوی و کورکورانه دارند ، معتقدند این دنیا ، دار امتحان است .

خدا آنها را که دوست دارد مرتب امتحان میکند ! و آنها که خیلی راحت هستند ، بندگان مورد توجه خداوند نیستند ! نمیدانم بجاست دعا کنیم « خدایا لااقل ایمان آنها را بگیر » یا نه .

- « با همه قولهای که به من داده شد ، کی سیما رو به این روز انداخته ؟»

- «مادر و برادرم ، و من ضعیف تر از اون بودم که مداخله کنم .»

- « حالا من چکار کنم ؟»

- « هرکار که صلاحه ، حتی اگر این کار به ضرر ما باشه .

خوشبختانه ، آروز ما مددکار اجتماعی داشتیم . دایره مددکاری دادگستری به کمک ایشان ، ما را

خیلی تحویل گرفتند . و وقتی آن همه هیجان و اضطراب مرا دیدند :

- «همین الان بعنوان یک مطلع وضع او را برای دادستان بنویسید . ما همین امروز اقدام میکنیم و شاید تا بعد از ظهر با تأیید عدم صلاحیت مادر به نگهداری دخترش او را بگیریم بعد عمه اش درخواستی مینویسد که رسما به او تحویل میدهیم ، میز آنجاست . کاغذ هم هست . بنشینید همین الان بنویسید .

ضمن اینکه نامه را می نوشتم ، زندگی آنها از مقابل چشمانم رژه میرفت ، هفت بلکه هشت مورد در آن خانواده وضع عادی نداشتند ، آیا صلاح بود ، برای نجات یک مورد هفت مورد دیگر را ندیده بگیرم . وقتی به اواخر نامه رسیده بودم در رد کردن آن خیلی متزلزل شده بودم . نامه را تا کردم و در کیفم گذاشتم ، مسئول دایره مددکاری که شاهد آنهمه احساسات من در بدو ورود بود از اینکه منصرف شده بودم غرق تعجب شد .

باید با تامل بیشتری این کار را کرد ، هر لحظه امکان تعقیب این کار هست . مجددا به خانه آنها رفتم ، ظهر بود و انتظار داشتم همه آنها حتی برادر بزرگترشان را که هنوز هجده سال نداشت اما عملا سرپرستی خانواده را عهده دار بود ببینم . همینطور هم شد . تحت تاثیر سابقه ذهنی از کتکی که سیما را زده بود نظر خوبی درباره او نمیتوانستم داشته باشم . ولی نگاه غمگین و پر درد او خیلی زود نظرم را عوض کرد . در نگاه او تمام بدبختیهای خانواده منعکس بود .

- « میتونم با شما تنها بیرون حرف بزنم .

کتش را به روی شانه اش انداخت و آماده شد که بامن بیرون بیاید

- « این مسئله به همه ما مربوط میشه . همین جا حلش کنین .»

و من باز قیافه مات و زل زده بچه های کوچکتر را تحمل کردم و همانجا ماندیم .

فرصتی پیش آمد ، بچه های کوچکتر از سیما را حساب نمی کنم ، اما آن دیگران تمام گله هایی

را که فقط با خشونت به هم نشان داده بودند از دل بیرون ریختند .

- « ما عادت نکردیم با هم مهربان باشیم ، ما بلد نیستیم چطور باهم حرف بزنیم . من و برادرم ۶ ساله که با همدیگه هم کولم نشدیم .

- « خونه واسه من زندون شده ، وقتی با رفیقام هستم و ظهرا شب میشه و اونا میخوان برن خونه هاشون ، غم دنیا را میریزن تو دلم . با خودم میگم ، کاش اصلا شب نداشتیم . نمی دونم چی منو تا حالا نیگرا داشته که باز شب که شده سرمو انداختم پائین و اومدم تو این زندون .

- « من سه ساله که از برادرم جز فحش و کتک چیزی نشنیدم . چقدر دلم میگرفت ، وقتی می شنیدم خواهر و برادرها میتونن با هم مهربون هم باشن .

نمیدونین چقدر غصه می شد ، وقتی مادرهای بچه ها میومدن مدرسه . چه حالی میشدم ! واسه اینکه منم مادر داشتم ، یک بار هم به مدرسه مون نیومده .

- « چرا من باید به یک مرد غریبه روکنم و گولشو بخورم .

- « اصلا هیچکدوم میدونین مارو از مدرسه بیرون کردند ، واسه اینکه از بس فکرمون پریشونه یا غایب میشدیم یا درس نمی خوندم . مارو که عاشق درس خوندن بودیم . همیشه با خودمون میگفتیم فقط درسه که میتونه مارو از این گنداب خلاص کنه . و حالا بیکار و غلاف خیابانو شدیم .»

- داداش تو دیگه مدرسه نمیری ؟

و این چند صدا باهم بود که اظهار نگرانی میکردند .

بعد از سه ساعت وقتی آنجا را ترک میکردم که همگی دست به گردن هم انداخته بودند و گریه می کردند نمیدانم ، این گریه خوشحالی بود . یا گریه پشیمانی . از ظلمی که هر کدام به هم کرده بودند . بهر حال وجود من زیادی بود . یاد حرف دیروز سیما افتادم :

- « دلم واسه مادرم میسوزه ، اگه منو از اونجا آوردین ، واسه اونم به کاری بکنین اگه سرش گرم بقیه در صفحه ۵۰

از : موسوی گرمارودی

آشنائی

با

کتابهای ماه



هرماه ، در این صفحه ، هر کتاب را که دو جلد از آن به دفتر نگین رسیده باشد، میشناسانیم و مگر برخی را از حد شناساندن درگذریم و تا چند و چون آن نیز پیش رویم .

م . گد

پرتوی از قرآن

سید محمود طالقانی ۴ جلد شرکت انتشار

کلام خداوند ، چستان چون خورشید ، سرچشمه‌یی جاودانه فروزنده است . همچنانکه از چشمه‌ی خورشید ، حیات و زندگی می‌تراود ، طراوت اسلام و زندگی ایده‌ئولوژی اسلامی ، به تابش هماری انوار قرآن وابسته است . از خورشید ، بسیارها چیز بدهم می‌رسد . هرکسی از آن به سود خویش و به نسبت استعداد خود بهره می‌گیرد : برای يك شاعر ، خنده‌های « برآمد » و لحظه‌ی « فروشد » آن ، منبع الهامی شاعرانه می‌تواند بود اما يك دانشمند از انرژی حرارتی آن ، سود می‌برد و ...

قرآن نیز ، از جهت معنوی ، در مقیاسی والاتر و گسترده‌تر ، همگان - هرجوینده و خواهنده را - فایده‌ی در خورد او ، می‌تواند رسانید ... و بدینگونه است که « تفسیرهایی »

که از این کتاب بلند ، به جای مانده ، هر يك جلوه‌یی تازه ، از رخسار قرآن است :

برخی بیشتر در چشم‌اندازهای ادبی آن ، به تماشا نشسته و بعضی جنبه‌های اجتماعی آن را برگزیده و شرح کرده‌اند ؛ تنی چند به تفسیر و توضیح قصص و اسطوره‌های آن پرداخته‌اند و عده‌یی به جنبه‌های دیگر و دیگر ...

آنچه دانشمندان و عالمان ، از این باغ جاودانه خرم ، خوشه‌چینی کرده‌اند ، آثار بسیار ارجمندی را به وجود آورده است : یکی از بهترین تفاسیری که در زمینه‌ی تشریح و توضیح عالمانه‌ی گوشه‌هایی از این کتاب شگرف ؛ کم‌نظیر افتاده ، کتاب حاضر است :

شعاعی روشن ، از سرچشمه‌ی نور ، پرتوی از قرآن ، از دانشمند مجاهد علامه سید محمود طالقانی در چهار مجلد ، بدین تفصیل :

ج ۱ : سوره‌ی حمد و سوره‌ی بقره تا

آیدی ۱۴۴ .

ج ۲ : بقیه‌ی سوره بقره تا پایان سوره .

ج ۳ : از سوره‌ی « نبا » تا سوره‌ی « الطارق » .

ج ۴ : از سوره‌ی « الاعلی » تا آخر قرآن .

بنابراین ، کتاب تنها شامل تفسیر ابتدا و انتهای قرآن است : از ابتدا دو سوره‌ی « فاتحه‌الکتاب » و « بقره » و از انتها ، يك جزو ، از سی جزو قرآن یعنی تمام سور کوتاه [= ۳۷ سوره] .

در تفسیر هر سوره ، نخست ترجمه‌ی آیات ، پس آنگاه مباحث لغوی و ادبی و از آن پس شیواترین و مستدلترین برداشت‌های عالمانه ، متکی به اصول محقق دینی و علمی ، آمده است و ویژگی آن . دید اجتماعی و نیز نگرش امروزی در مسائل و مباحث است .

واسیلی یان ترجمه‌ی : م. هرمنان
چاپ مسکو / ناشر انتشارات گوتمبرگ -
۶۰ صفحه .

در زمینه‌ی نگارش رمانهای تاریخی ، همیشه دو اشکال اساسی وجود دارد : نخست اینکه : نویسنده در کاوشهای تاریخی ، به‌وسوسه‌ی تخیل و به‌انگیزه‌ی رمان‌نویسی ، از حوزه‌ی واقعیت‌های تاریخی دور شود ؛ دو دیگر - که عکس حالت نخستین است - اینکه : نویسنده ، در پرورش رمان خود ، دچار مخاصم تاریخی‌گزاری گردد و کار او ، جذبه‌ی ویژه‌ی يك رمان را از دست بدهد .

به‌عبارت دیگر ، در نوشتن يك رمان تاریخی ، همیشه بیم افراط یا تفریط و در نتیجه : از دست دادن تعادل ، وجود دارد . به همین جهت می‌توان گفت : کم پیش می‌آید که يك رمان تاریخی ، هم از جمیع جهات ، برروال « ماوقع » نوشته شده و هم در همان حال ، از کشش و جذبه‌ی لازمیه يك رمان است ؛ برخوردار باشد .

کتاب حاضر ، از اینجهت می‌توان گفت یکی از همان نوادر است . نویسنده در نگارش کتاب از بیشترین مآخذی که در این زمینه در زبان فارسی و در زبانهای اروپایی یافته‌می‌شده ، سود برده است .

مترجم نیز ، در کار خود بسیارکوشیده ، از جمله با صرف وقت و دقت بسیار ، عین هر يك از شواهد و تمثیلات فارسی را یافته و در جای خود گذارده و هم در حواشی صفحات و در آخر کتاب ، توضیحات مفید به‌دست داده‌است . همو درباره‌ی گزینش ویژه‌ی ترجمه در صفحه‌ی ۴۶ می‌گوید : « ... در ترجمه‌ی فارسی کوشش شده است ضمن حفظ شیوه‌ی بیان مؤلف ، سبك مانوس و رایج زبان فارسی ، در هر يك از ادوار مربوطه تا حدود معین منعکس گردد و مثلاً اصطلاحات و تعابیر خاص دوران پیش از تسلط مغول ، در دوران تسلط مغول به‌کار نرود و بالعکس . تا آنجا که مقدور بوده است از بکاربردن واژه‌ها و تعابیر ویژه دوران جدید تکامل زبان فارسی پرهیز شده‌است ... » .

باری ، کتاب ، بسیار خواندنی است .

آدم آهنی

تدهیوز ترجمه‌ی : نادر ابراهیمی انتشارات امیرکبیر ۹۲ صفحه ۵۰ ریال

« هاگارث » ، نوجوانی روستایی ، شبی در کنار دهکده‌ی ساحلی خود ، پیکره‌ی غول‌آسا با چشمانی به‌درخشندگی چراغهای يك ماشین‌سواری ، می‌بیند ؛ این هیولا ، آدم آهنی است که گرسنگی او را به دهکده کشانده . او از تراکتورها و دیگر کشت‌افزارهای فازی موجود در روستا ، در تاریکی شب ، تغذیه می‌کند و سپس به قعر دریا - پنهانگاه خویش - باز می‌گردد تا دوباره به هنگام گرسنگی ، باز گردد .

سرانجام ، در یکی از شبها ، روستاییان او

را در حفرة‌ی عظیم به‌تله می‌اندازند و سپس همانجا ، زیر خروارها خاك ، پنهان می‌کنند اما سال بعد ، آدم آهنی خود را از زیر خاك بیرون می‌کشد و دوباره : همه‌ی کشت‌افزارهای فیزی روستا ، در معرض خطر نابودی قرار می‌گیرد ! هاگارث جوان ، تصمیم می‌گیرد با او مهربانانه وارد مذاکره شود و چنین می‌کند ... و پس از توافق ، او را به‌مرکز ماشین‌های قراضه‌ی نزدیکترین شهر ، می‌برد ...

از آن پس ، آدم آهنی ، نه‌تنها رام و آرام می‌شود ، بلکه به‌هنگام نزول بلایی آسمانی ، برای همه‌ی مردم روی زمین ، بزرگترین خدمت را انجام می‌دهد ؛ و قضیه از این قرار است که :

پرنده‌ی ، به‌بزرگی قاره‌ی ، با مشاهده‌ی جنگ و خونریزی در روی زمین ؛ به‌وسوسه‌ی خونخواری ، از یکی از کرات سماوی ، پایین می‌آید و در استرالیا ، روی زمین می‌نشیند و چندان و چنان بزرگ است که همه‌ی استرالیارا زیر پیکره‌ی خویش ، می‌پوشاند ... و آنگاه از مردم زمین ، برای تغذیه ، موجود زنده‌ی گیاهی و حیوانی - می‌طلبد ...

مردم همه درمی‌مانند ، چرا که : تمام زمین و آنچه در آنست خوراك یک‌هفته‌ی او را کفایت نمی‌کند ... در اینجا آدم آهنی - که از « بشر » مهربانی دیده است - به‌کمک می‌شتابد ؛ او ، پرنده‌ی کیهانی را به‌مبارزه و مسابقه می‌طلبد ، و سرانجام براو پیروز می‌گردد و آنگاه براساس قراردادی که پیش از مبارزه داشته‌اند ، پرنده با فرمان آدم آهنی ، به‌جایگاه نخستین خویش در فضای لایتناهی باز می‌گردد ...

ابراهیمی ، با نثری پخته و شیوا ، کتاب را به‌بارسی برگردانده است و در پایان ، ضمن مؤخره‌ی هفت صفحه‌ی به‌نقد و واری کتاب برخاسته و طی برداشتی آگاهانه ، از خواننده‌ی نوجوان کتاب خود خواسته است که با تعمق و هشیاری بخواند ؛ تنها به‌جذبه‌ی داستان‌سرایی کتاب دل نسپرد ، بلکه بکوشد تا پیامهای انسانی و زمینه‌های اندیشمندانه‌ی آن را دریابد .

کتاب از شمار آثار است که « سازمان همگام با کودکان و نوجوانان » ، در آورده ، این سازمان تاکنون چهارده کتاب - از ترجمه و تألیف - منتشر کرده که هر يك ، از بهترین آثار در زمینه‌ی ادبیات کودکانست . توفیق این سازمان را در ادامه‌ی این خدمت خواستاریم و خواندن همه‌ی کتابهای خویش را توصیه می‌کنیم .

عاقبت کار دکتر دمنه

از : ابوالبشر فرمانفرمایان
انتشارات زوار تهران - جیبی ۱۲۷ صفحه
۲۵ ریال .

مؤلف در مقدمه‌ی نمایشنامه‌ی خود می‌نویسد : « ... اسکت یا اصول قصص بزرگ در نهاد و در قعر تاریکی‌های وجدان بشر پایه‌گذاری شده است و تازه‌نویس‌ها اغلب بر این اصول اولیه ، متکی

هستند ... » .

اگر با قاطعیت و به‌طور کامل این نظر را نپذیریم ، از قبول نسبی آن ناگزیریم ، زیرا برخی از آثار مهم در عصر ما - چون افسانه‌ی سیزیف و یا آنتیگون وو ... - براساس اساطیر و قصص دیرینه ، نوشته شده‌اند ؛ درمورد « شکسپیر » بزرگترین نمایشنامه نویس جهان نیز گفته شده که آثار جاودانی او ، بازنویسی است در زمینه‌ی قصصی که پیش از او دیگران نوشته بوده‌اند . و اگر این معنا را تعمیم بدهیم ، خواهیم دید که حتی درحیطه‌ی شعر نیز آثار بزرگی چون شاهنامه ، از همین دست و به‌همین‌گونه به‌وجود آمده‌اند ...

اینک ، فرمانفرمایان قصه دمنه و کیله را به‌گونه‌ی تازه و با برداشتی از خویش ، به‌صورت نمایشنامه درآورده است ؛ براساس سرگذشت دو عامل اصلی آن کتاب یعنی دمنه و کیله . کتاب ، مقدمه‌ی در ارائه‌ی جهت فلسفی این قصه دارد که خواندنی است و سنگینی زبان و بیان متن نمایشنامه نیز ، در آن به‌چشم نمی‌خورد .

فرمانفرمایان شاید به‌وسوسه‌ی ایجاد نوعی علاقه بین کیله و دمنه‌ی بهرامشاهی و کتاب خود ؛ زبانی کلاسیک و سنگین برای نمایشنامه انتخاب کرده ، کتاب خواندنی است . چاپ و کاغذ کتاب خوب نیست .

خانواده‌ی بزرگ افتخار

فریدون دوستدار
انتشارات توس
۱۵۵ صفحه ۲۰ ریال

مجموعه‌ی ده داستان کوتاه و بلند است در باره‌ی گوشه‌هایی از زندگی مردم ...

يك دو داستان کوتاهتر - از جمله گنبد فیروزه‌ای - را می‌توان طرحی دانست یا گزارشی ... و بر رویهم ، نویسنده در داستانهای بلندتر ، بسیار موفق‌تر است .

داستان بلند « خانواده‌ی افتخار » را - که نام کتاب نیز از آن گرفته شده - می‌توان موفق‌ترین دانست ؛ با جذبه‌ی بسیار و تکنیک متفاوت و با طنزی و هم اشارتی آگاهانه :

« برگی زرین از تاریخ افتخارات بزرگ ... »
« وقت خواندن خندیدم ، به صدای بلند خندیدم ... » ص ۱۱۳ .

دوستدار را در این مجموعه می‌توان ، نویسنده‌ی « لحظه‌های باریک » یا لحظه‌های فرار و نامرئی نیز دانست ؛ « به‌سؤال راننده فکر کردم . به‌نظرم رسید ، خیلی قبل خواسته بود بدانم که منظورم از این مسافرت عجولانه چیست ... با انگشت ، روبرو را - همانجا که مه ، سنگین و استوار ایستاده بود نشان دادم : آخه اونا اونجان : زنم ، پسر ... »

یکه خورد و به‌طرفم برگشت . شاید به‌سوالی که هرگز نکرده بود پاسخ گفته بودم ... شاید ... » ص ۱۹ کتاب .

و یا : « ... در جایی که ایستاده بود [= کنار پنجره‌ی باز ، روبروی کوبه‌اش] اندکی جابجا شد که : یکبار دیگر همان احساس ... »

نوشته است .

این آدمهای کوچک ، به جزیره ای می افتند و آنچه گندنیگ بر آنان می گذراند ، تنها نه قصه واری نظیر رابینسون کروزوئه ، بلکه داستانی بلندی است با ابعاد فلسفی عمیق که پوسته ی آن خواننده ی آسانپاب را خواب می کند و هسته ی آن مغز خواننده ی متفکر را به اندیشه وامی دارد .

در نقدی از ساموئل هاینز ، در آخر کتاب به ترجمه (ا.م) ، گذشته از آنکه نمونه ی یک نقد خوب را می خوانیم ، با ارزش های واقعی کتاب نیز بیشتر آشنا می شویم . نشر پیمان رسا و شیواست . خواندن کتاب را که از رمان های کاملاً قابل اعتناست ، به علاقمندان توصیه می کنیم .

فیزیک بنیادی

کوشکین-شیرکوف ترجمه ی : محطقی مفیدی
انتشارات گوتمبرگ ۲۵۰ صفحه قیمت ؟
آخرین اثر « مفیدی » است پیش از « قفس » . بعد از این کتاب ، مفیدی ، ترجمه کردن را کنار نهاد و اکنون « پرنده یی در قفس » را تجربه می کند که امیدواریم هرچه زودتر بیرون آید و به دوستاران برسد .

باری ، مترجم در مقدمه ی کتاب حاضر که یک کتاب مرجع است می نویسد :

« مؤلفان کتاب حاضر ، ن . ی . کوشکین و م . ک . شرکویچ ، معلمان باتجربه ی اتحاد شوروی هستند . این کتاب حاوی همه ی مباحث اصلی فیزیک بنیادی است . و اطلاعاتی را که غالباً در صناعت و کشاورزی مورد نیاز است ، دربر می گیرد . در انتخاب ، براساس آخرین پیشرفت های علم فیزیک مانند :

نیمه رساناها ، فرو الکترونیک ها ، فیزیک هسته ای و جز آنها توجه خاص مبذول شده است . کتاب حاضر ، علاوه بر جدول ها و نمودارها ، توصیف های نظری مختصر ، تعریف هایی از مفاهیم بنیادی و بالاخره فرمول بندی قوانین را همراه با توضیحات و مثال ها ، ارائه می دهد . » مقدمه ی مترجم ص ۱۹ .

بیرون آوردم و داخل آلبوم خانوادگیم نهادم .
قلبم پرجمعیت ترین شهر دنیاست .
حماسه ی ملی ایران

نولدکه ترجمه ی بزرگ علوی
انتشارات سپهر چاپ دوم ۱۷۵ صفحه ۱۰۰ ریال
کتاب حاضر ، برگردان فارسی اثر محققانه ای است در زمینه ی تدوین روایتهای ملی و حماسه سرایی به ویژه شاهنامه ی فردوسی که خاورشناس معروف آلمانی تئودور نولدکه در ایام جنگ جهانی اول ، در اروپا انتشار داده بوده است .

بعدها ، بدسبب اهمیت کتاب ، نویسنده ی بزرگ ، علوی ، آن را به پارسی برگرداند و نخستین بار در ۱۳۲۷ خورشیدی با مقدمه ی استاد سعید نفیسی در ایران چاپ شد . نفیسی در مقدمه ی مبسوط و محققانه ی خود ، پس از اشاره ی مختصر به متاعب و مضائب چاپ نافرجام و اولیه ی کتاب که زیر نظر بزرگ علوی در تهران انجام می شد ؛ فهرست وار به چند لغزش عمده ی « نولدکه » ، در این تحقیق ، اشاره می کند و در پایان ، برخی نارسایی های ذوقی این خاورشناس را در زمینه ی درک لطایف پاره یی از اشعار فردوسی ، طبیعی می شمارد بدین تعلیل که « ... این خاصیت بسیار بارز هویداییست که در تحقیقات همه ی ایشان [= خاورشناسان] دیده می شود و ناچار نولدکه هم مانند دیگران بوده و نمی توانسته است بدین لطایف که پیوستگی کامل با روح ملتی دارد ، پی ببرد ... » مقدمه ص ۱۱ .

بزرگ علوی ، در موارد لازم زیرنویس های سودمندی در شرح و توضیح پاره یی مطالب دارد . خواندن کتاب را به همه ی اهل تحقیق توصیه می کنیم .

خداوندگار مگسها

ویلیام گولدنیگ ترجمه ی جواد پیمان
انتشارات امیرکبیر ۲۷۵ صفحه ۱۳۰ ریال
« گلدنیگ » که بسیاری از عمر را به مدیریت مدرسه یی گذرانده ، در این کتاب شاید به لحاظ آشنایی که از طریق شغل خویش با دنیای کودکان داشته ، رمان بلند و سمبولیک خداوندگار مگسها را با استفاده از پرستارهایی که همه کودکانند ،

و این بار به وضوح : زمین ... زمین با سرعتی محسوس می چرخید . احساسی عجیب بود . احساسی گنگ ، که در صورت تداوم - لحظه های بعد - به غرور می پیوست . اما پیش از آن ... زمین از چرخش ایستاد . جوان کوشید تا باردیگر پهن شد بر جای خفته را ، روان و گردنده ببیند اما بیهوده بود ، چه ، کشف این عجیب ، برای او همراه کمترین کوششی صورت گرفت بود ... » ص ۲۷ و ۲۸ کتاب .
زبان دوستدار تقریباً در بیشتر کتاب ، زبان محاوره است ، و او بدراحتی این زبان را به کار می برد بی که در هیچ جا ، به ذوق بزند . دلیری او در گزینش این زبان ستودنی است زیرا می دانیم هر لحظه بیم آن می رود که نسخه از برابری با اصل انحراف یابد

شاید گزینش زبان مردم و توفیق در کاربرد آن را بتوان نشانه ی این نیز دانست که نویسنده ، دوستدار مردم است ، و گر نه چگونه بابیگانه بودن از مردم ، می توان از زبان آنان سخن گفت ؟!

کاریکلماتور

پرویز شاپور چاپ دوم انتشارات
« کتاب نمونه » ۹۶ صفحه ۴۰ ریال
کتاب ، سه بخش متمایز دارد : در بخش نخست اتوبیوگرافی شاپور و سپس نقد و نظرهایی درباره ی آثار او چاپ شده ، به قلم مجابی ، صلاحی و نیستانی .

در بخش دوم ، حدود چهل صفحه ، کاریکلماتورهای او آمده و در بخش آخر ، پس از اظهار نظری کوتاه از محمص و بررسی بلندی از اسدی پور ، طرح های صمیم و ویژه ی شاپور را می بینیم .

چند کاریکلماتور از او را با هم بخوانیم :
« نغمه ی پرنده ی محبوس هم ، از نعمت آزادی محروم است .

خود نویسم را از سیاهی شب پر می کنم .
سیاستمدار موجودی است که مردم را با قلب مصنوعی دوست دارد .

در زمستان ، کفن پشمی می پوشم !
هیچوقت اسم فاعل و اسم مفعول را تنها نمی گذارم .
عکس را که توی آب افتاده بود ، با کج بیل



طرح علمی اصول اسلام

مهندس محسن عطایی شرکت انتشار
۲۷۲ صفحه ۶۰ ریال

برپیشانی کتاب آمده است :

« هر مکتب و دستگاه عقیدتی ، اگر چه دارای اصول و مبادی جاویدان و جهانی باشد ، در هر دوره و برای هر نسل جدیدی که پایه جهان می گذارد ، نیاز به معرفی مجدد دارد ... »

هر فکر و عقیده ای ، به تناسب بزرگی و وسعتش ، با پیشرفت زمان ، از روی غرض دشمنان و به علت ساده اندیشی و علاقه ی شدید دوستان ، در لا به لای پیرایه های پوشیده می شود و چهره ی اصلی و واقعی را از دست می دهد ... »

اسلام هم ... از سوی دوست و دشمن ، در طی اعصار و قرون ، دستخوش دگرگونیها ، تحریفها و آرایش و پیرایشهای نابه جا شده است ، از (جمعه) ... خلفای عباسی که نمی توانستند سیاست خفقان امویان را ادامه دهند ، باید سر مردم را به شکلی گرم می کردند تا در امور حکومتی ، دخالت نکنند ، پس بهترین راه این بود که در بیابان پرسنگلاخ فلسفه و کلام ، اشعریان را به کوبیدن معتزله وادارند و اهل شریعت را به مجادله و بحث با سالکان طریقت ... پیروان فلسفه ی اسکندرانی را با فلاسفه ی پیرو مکتب قسطنطنیه و صوفیان ظاهریین را با عرفا و طرفداران وحدت وجود . در این میان آنچه پایمال ترکنازیهای این گروههای مخالف گردید ، اسلام بود تازه آن روزها ، روزگار خوش اسلام بود . بعدها ، جانشینان مسلمان شده ی مغول و امپراطوران عثمانی هر یک در حوزه ی عمل خود ، به نام اسلام چه بسیار فجایع که مرتکب شدند . در زمان صفویه ، در ایران سنی کشی بد راه افتاد و در حوزه ی امپراطوری عثمانی شیعه کشی . هر دو هم قربه الی الله می گفتند !

باری ، سرانجام مسلمانان بیدار شدند اما افسوس که دیر شده بود . وقتی برخاستند که مدت ها بود شستشوی مغزی داده شده و به قهرمهای خواب آور معتاد شده بودند . به جای ثروتهای طبیعی ، پیرامونشان پراز کالاهای بنجل ، رادیو ، ترانزیستوری ، تلویزیون ، کیسوی مصنوعی ، لوازم آرایش و ... بود و به جای منابع فرهنگی ، رمانهای پلیسی و فیلمهای جنایی و سکسی ...

با این وضع ، نهضت آزاد فکری مسلمانان ، در مصر ، الجزایر و ایران ، راه نجات واقعی خود را در بازگشت به قرآن می بیند ؛ روشنفکران ایرانی ، با شناخت عمیق مکتبهای دیگران ، و مسیح به منطقی نو ، برای درک صحیح اسلام ، به قرآن روی می آورند . کتاب حاضر طرحی است در این زمینه ، برای معرفی علمی اصول اسلام ، بایبانی ساده و قابل فهم که از طریق - تنها معیار شناخت دین اسلام یعنی قرآن - صورت گرفته است . « . »

فاجعه ی تمدن و رسالت اسلام

سید قطب ترجمه ی : علی حجتی کرمانی
۴۰۰ صفحه ۱۵۰ ریال انتشارات اسلامی
مترجم با سخن آغازین ، در جمله یی دلچسب می گوید :

« در روزگار ما ، درست برعکس رابطه ی انسان با طبیعت ، رابطه ی انسان با انسان بسیار تیره و اضطراب انگیز است . »

و بعد ، در زمینه ی شرح نوع تیرگی این رابطه ، فجایعی را که در سطوح مختلف ، ارمغان تمدن امروزیین جامعه ی بشر است ، بر می شمارد و سرانجام ، استنتاج می کند که جامعه ی بشری ، این ره که می رود به ترکستان نابودی ، می انجامد ... مگر به رسالت اسلام آگاهی حاصل کند ...

این مقدمه را دقیقاً می توان ، طرح کلی جمیع مطالب کتاب دانست زیرا به گفته ی ادبا ، به گونه یی واجد « براعت استهلال » معنوی است ، نسبت به آنچه سید قطب در کتاب مفصل خود آورده .

قطب ، نخست به تفصیل ، فجایع تمدن را بر می شمارد و در دو بخش آخر کتاب ، به نحوی مستدل و خواندنی ، نقش رسالت اسلام را در نجات بخشی ، باز می نمایاند .

کتاب ، بازگردان پارسی « الاسلام و مشکاة الحضاره » است .

خواندن کتاب را به علاقمندان مسائل اجتماعی پیشنهاد می کنیم .

گل خار زندگی

حبیب الله عسکراولادی شرکت انتشار
۱۶۸ صفحه ۵۰ ریال

تقدیم نامه ی دریغ انگیز و قابل تأمل مؤلف را بخوانیم :

« بدجبران انجام ندادن اجباری وظیفه ی تربیت و سرپرستی فرزندانم ، این اثر ناقابل را بهادر فداکارشان که این وظیفه را بیش از پیش به عهده گرفته است و عزیزانم مهدی ، محمد و علی تقدیم می کنم . »

و آنگاه نمایشنامه را در سه پرده می آغازد : پرستارهای اصلی یک مرد و همسر زائوی او و دو بچدی خردسال هستند و در پرده های دوم و سوم یک زن و مرد و یک دوبچدی دیگر نیز پایه صحنه می گذارند .

تم اصلی نمایشنامه ، واکنش افراد یک خانواده در برابر گرفتاری های مالی و مسائل روزمره ی زندگی است .

داستان از صمیمیت سرشار است تا آنجا که گاه در ذهن خواننده این گمان قوت می گیرد که شاید نویسنده بخشی از زندگی خود را در کتاب دوباره به تجربه نشسته !

از نظر تکنیک ، کتاب بی نقص نیست اما نقصها قابل چشم پوشی است .

توفیق عسکر اولادی را طالبیم و در انتظار کارهای بهتر او هستیم .

در جستجوی سینمای بهتر

ترجمه ی : محمد رضا صالح پور انتشارات معلم
۱۲۲ صفحه ۴۰ ریال

بی گمان در راه ایجاد صنعتی متحول در سینما ، نخست باید دست اندر کاران و بعد همه ی افراد ، از فرهنگ سینمایی غنی تری ، بارور گردند .

زیرا به همان نسبت که لازم است صنعتگران سینما ، در عرضه ی کالای خود ، متکی به وجدان برتر و آگاهی بیشتر باشند ، مردم نیز باید با تقاضایی والا تر به سینما بروند ... در ایجاد متقابل این فرهنگ متعالی [بین سینماگر و سینمارو] نخستین قدم را نویسندگان مطلع ، باید بردارند .

کتاب حاضر ، در این راه ، به اندازه ی خود ، گامی محکم برداشته و مجموعه ی ۷ مقاله و دو گفتگو فراهم آورده است از چند تن نامداران سینما مانند برگمن ، هیچکاک ، فلینی و ...

واقعیت گرایی فیلم

فریدون رهنما انتشارات بوف

۱۴۰ صفحه ۱۴۰ ریال

همانطور که در ذیل کتاب « در جستجوی سینمای بهتر » گفتیم ، برای رسیدن به سینمایی برتر ، نیازمند به شناخت اصیل و دقیق مسائل سینما و محتاج به فرهنگی متفاوت هستیم و ایجاد این وضع به عهده ی نویسندگانست .

مؤلف کتاب حاضر در زیر نویس یکی از صفحات [ص ۱۲۲] به مناسبتی ، یک جمله از ارمان سالاکرو نمایشنامه نویس معاصر فرانسوی نقل می کند که مارا نیز در اینجا به کار می آید :

« برای آنکه دوران بزرگ و ارزنده ی تأثیری پدید آید ، باید تماشاگران بزرگ و ارجمند با نویسندگان بزرگ و ارجمند برخورد کنند ... »

این حکم عیناً در زمینه ی سینما نیز صادق است . کتاب حاضر را نویسنده ، پانزده سال پیش ، به عنوان پایان نامه ی تحصیلی نوشته و بعدها ، برخی از قسمتهای آن ، در بعضی از مجلات ترجمه و چاپ شده بوده است . نویسنده در پیشگفتار خود می گوید که متن اصلی ، جز در یک بخش [= راه واقعیت گرایی فیلم] ، در کتاب حاضر ، تغییری نکرده .

کتاب ، اگر « بهترین » نباشد ، باری ، واقعاً خواندنی است ؛ به گفته ی خود مؤلف : « بی گمان بهتر از این پیشنهادها توانیم یافت ، کیست که تکامل را انکار کند ؟ »

امام علی (ع)

عبد الفتاح عبدالمقصود ج ۴ ترجمه ی محمد مهدی جعفری

شرکت انتشار ۴۱۶ صفحه ۱۸۰ ریال .

کتاب حاضر که به ترجمه ی خوب جعفری منتشر شده ، دنباله ی مجلدات پیشین است ، گرچه خود کتابی مستقل به شمار می تواند آمد .

تجزیه ی حکومت اسلامی ، واقعه ی شهادت امام علی (ع) ، فاجعه ی شهادت امام حسین (ع) ،

و بسیاری از وقایع شومی که در عالم اسلام ، بعد از جنگ صفین ، روی داد ، همه بدستوری نتیجه‌ی وقایعی بود که در صفین گذشت ؛ شاید اگر این جنگ روی نمیداد ، اسلام چهره‌ی دیگری می‌یافت ... پس آن را می‌توان به تعبیری نقطه‌ی عطف دیگری در سلسله وقایع نیمقرن نخستین اسلام دانست . اینک در این مجلد از کتاب حاضر ، « صفین » به‌طور کامل تحلیل و بررسی و تاریخ‌گذاری شده ، بابینانی شیرین که زبان نرم و شیوای مترجم آن را خواندنی‌تر کرده است .

روانشناسی فضا

یوری گگارین - ولادیمیر لبدف

ترجمه‌ی دکتر محمود بهزاد حبیده غروی انتشارات اشرفی ۲۱۱ صفحه ۱۵۰ ریال

هنگامی که يك انسان از زمین کنده می‌شود و یا به فضا می‌گذارد ، با دو گونه اختلال رویاروی می‌گردد : یکی اختلالاتی که در ارگانیسم بدن او در حالت بی‌وزنی پیش می‌آید ، دو دیگر مشکلات روانی حاصل از احساس تنهایی کامل در طی لحظه‌های نسبتاً مدید فضاوردی ، در جولای پنهانی . در زمینه‌ی اختلالات دست‌ی اخیر ، فضاورد شهر ، گگارین ، به کمک لبدف روانپزشک ، به تحقیق نشسته و محصول این همکاری ، کتاب خواندنی و علمی حاضر است . در پایان کتاب عکسهای متعددی نیز چاپ شده که در ایضاح برخی مطالب کتاب ، مؤثر است . خواندن کتاب را پیشنهاد می‌کنیم .

ویژگی سینما و تأثیر

زیر نظر : بهمن مقصودلو انتشارات بابک ۱۸۰ صفحه ۶۰ ریال

دفتری است پر بار و بسیار خواندنی که مطالب آن در دو بخش مجزا تنظیم شده : بخش بزرگتر درباره سینما و بخش کوچکتر راجع به تأثیر است .

حتی نگاهی به فهرست برخی مطالب ، در معرفی آن زمینه‌ی روشن و چشمگیر ، بدست می‌دهد : مقاله‌ی از آیزنشتاین ، کاوشی در سینمای سیاهان ، هنرپیشه در سینما و تأثیر ، اغواگری در سینما و ... و هم معرفی کوتاه چند فیلمنامه و غیر آن و آنگاه چند نقد سینمایی از خوبی ، احمد محمود ، حسن بایرامی محمد تهائی و مقصودلو ... نوشته‌ی خوبی دلنشین و خواندنی شده است و به تقلید از زبان ویژه‌ی خودش می‌توان با او شوخی کرد که : « گفتن دارد که همانا این نوشتار ، خوب پرداخته شده ، اگر بیشتر می‌بود ، اما ، هر آینه ، خواننده را خوشایندتر می‌افتاد ! »

قسمت دوم با نوشته‌ی از غلامحسین ساعدی درباره‌ی « تأثیر مستند » آغاز می‌شود و بعد : در تأثیر انقلابی رخ نداده است « به ترجمه‌ی دکتر مصطفی رحیمی و آنگاه تأثیر ترکیه به ترجمه‌ی اسماعیل عباسی ... و در انجام ، دو نقد تأثیر می‌خوانیم یکی از ناصر ایرانی و دو دیگر از حسن بایرامی .

دیگر همکاران این دفتر خوب ، عبارتند از : آریتا به نگار ، پرویز تأییدی ، ابراهیم حقیقی ، پرویز دوابی ، اکبر رادی ، پرویز شفا ، قاسم منعمی ، هوشنگ طاهری ، علوی طباطبایی ، کامران فانی ، محمد هادی فقیهی ، خسرو هریتاش .

حتماً بخوانید .

ارفعی سیاه

سارتر ترجمه‌ی دکتر مصطفی رحیمی انتشارات نیل ۸۷ صفحه ۴۵ ریال

در معرفی این کتاب ، توضیح کوتاه مترجم ، رساننده‌تر است :

« اورفعی سیاه مقدمه‌ی است که سارتر بر جنگ شعر سیاهپوستان نوشته است . این جنگ به‌کوشش سنگور Seneghor رئیس جمهوری کنونی سنگال فراهم آمده و به سال ۱۹۶۸ در پاریس منتشر شده است .

بدیهی است شعرهایی که در آن جنگ گرد آمده ، همه به زبان فرانسوی است . اورفه Orphée در اساطیر یونان نام شاعری است مخترع جنگ که به نیروی شعر خود حیوانات و گیاهان و حتی جمادات را مسحور می‌کند . چون نمی‌تواند پس از مرگ همسرش « اریدیس » بی‌او زندگی کند با اجازه‌ی ایزدان رهسپار آن جهان می‌شود اما در بازگشت ، به‌رغم منع ایزدان ، به واپس می‌نگرد و در نتیجه ، همسرش جاودانه ناپدید می‌شود .

در ادبیات اروپایی اورفه ، اسطوره‌ی شاعری است که بی‌تخیل آفریننده‌ی خود ، زندگی نمی‌تواند کرد ، و شعرش خواننده را تا مرزهای ناشناخته می‌برد . زیرنویسهای کتاب ، همه از مترجم است . »

رحیمی ، در یکی از این زیرنویسهای نویسد : « مترجم در این شعر و بعضی شعرهای دیگر که در این کتاب آمده ، به‌خصوص شعرهای امله سزر ، ادعای ترجمه ندارد زیرا نقل همدی خصوصیات و زیبایی‌های شعر اصلی به زبان فارسی ناممکن می‌نماید . اگر خواننده ، توصیفها و ستایشهایی را که در گفتار سارتر از اصل شعرها شده ، در ترجمه نمی‌یابد ، علت ، ترجمه‌ناپذیری اینگونه شعرهاست عموماً و بی‌ملاحظه‌ی مترجم در ترجمه‌ی شعر ، خصوصاً . بدیهی است اگر ضرورت ترجمه‌ی اصل این گفتار پرفرغ نبود ، مترجم هیچگاه بدین کار گمراه‌کننده ، یعنی ترجمه‌ی اینگونه شعرها ، دست نمی‌زد . (گمراه‌کننده از این نظر که پرت ویلا بودن قسمتی از شعر نو فارسی ، معلول ترجمه‌هایی است که از خصوصیات و بدعت های شعر اصلی عاری است .) »

باید گفت : این یادداشتها ، اگر شکسته‌نفسی نباشد ، مبین منتهای دقت و امانت مترجم است در کار ترجمه .

در پایان کتاب ، هفت صفحه « افزوده‌ی مترجم » را می‌خوانیم در شرح و رد تناقضی که ظاهراً در دو عبارت از سارتر ، به هم رسیده

بوده است .

کتاب باهمه‌ی کوچکی ، چه از جهت محتوا و چه از حیث استحکام و شیوایی و والایی ترجمه بسیار خواندنی است .

نکاتی در باب رسم الخط فارسی

انتشارات دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران اخیراً جزوه‌ای از طرف دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران به‌کوشش دکتر زریاب ، دکتر شاه حسینی ، دکتر شهیدی ، دکتر محقق ، دکتر مهدوی ، استاد مینوی و دکتر بحر زیر عنوان مذکور در بالا ، تدوین و انتشار یافته که دو جلد از آن را فریدون پیرزاده از دفتر روابط عمومی دانشگاه به‌نگین فرستاده است .

نکات ۲۹، گانه‌ای که استادان در زمینه‌ی رسم الخط ، در این جزوه آورده‌اند ، البته استاندارد است اما اگر در موارد لازم ، دلایل رجحان شیوه‌ای بر شیوه دیگر ، یادآوری می‌شد ؛ فایده‌ی آن فزونی می‌یافت . بهر صورت ، کوششی است سزاوار سپاس و آرزو داریم برای هماهنگ شدن رسم الخط فارسی ، همگان دستورهای آن را به‌کار برند . منتظر آثار ادبی دیگر این دانشکده هستیم .

فرزند زمان خویش باش

انتخاب و ترجمه‌ی غلامرضا امامی انتشارات : کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

۲۵ صفحه ۲۵ ریال

گرفته‌ی است آگاهانه از سخنان امام راهبر دادگر علی (ع) که برای نوجوانان فراهم آمده است . امامی ، در پیشگفتار خود می‌گوید : « ... از سخنان علی ، این‌ها که آورده‌ایم ، باهمه‌ی اندکی ، به‌راستی عظیم است » و در تعلیل این عظمت ، بدینکتبی قابل تأمل اشاره می‌کند : « ... عظیم است که حرف حق است . تنها پند و اندرز نیست ، اندیشیدن درست و دقیق است در باره‌ی آنچه بشر همیشه به آن می‌اندیشد : ارزش انسان و توانایی‌های او . »

نگاهی به برخی از این سخنان ، هشپاری امامی را در گزینش می‌نمایاند :

« جوانمرد ، بهتر آن می‌داند که مرگ را بپذیرد و ننگ را نپذیرد . »

« چون ستم‌دیده‌ی بینی ، او را در گرفتن حقش از ستمگر یاری کن ! »

« هیچ دارایی انباشته‌ی ندیده‌ام که در کنار آن حق بسیاری پایمال نشده باشد . »

« يك ساعت خواری ، با سرافرازی تمام عمر برابر نیست . »

کتاب با چای عالی و برکاغذی نفیس در آمده و علی‌اکبر صادقی نیز در نقش و تذهیب آن ، سنگ تمام نهاده است .

فرصت در غروب

شماره‌ی اول و دوم زیر نظر : جواد اژهه اخیراً ، دو مجلد از شماره‌های « فرصت در غروب » به دفتر نگین رسید که هر يك مجموعه‌ی مقاله‌هایی است به‌قلم برخی از دختران

و زتان تحقیق کرده و دانشجو، نخستین شماره، حاوی چهار مقاله و یک شعر و شماره دوم پر برتر و در بردارنده شش مقاله و یک شعر و هم از حیث محتوا بیشتر و پیشتر از شماره‌های نخستین است.

فرست در غروب، در امنهان فراهم می‌شود. کوشش جواد اژیبه و خواهران گرامی همکار اورا ارج می‌نهم و توفیقشان را خواستاریم.

خوشه‌های خشم

جان اشنین بک

ترجمه‌ی شاهرخ مسکوب - عبدالرحیم احمدی

چاپ پنجم - انتشارات امیرکبیر ۶۵۸ صفحه

۲۳۰ ریال

بزرگترین اثر جان اشنین بک، نویسنده‌ی شهیر آمریکایی است که اینک در چاپ پنجم، و بی هیچ مقدمه‌ی از مرجمان، منتشر شده.

اشتابین بک، این کتاب را در فاصله‌ی دو جنگ بزرگ جهانی، براساس دریافتهایی که از وضع ناگوار توده‌ی زحمتکش به‌ویژه در اواخر دهه‌ی سوم این قرن، در آمریکا داشت، نگاشت و جایزه بولیتزر و سپس در ۱۹۶۲ جایزه نوبل را ربود.

چاپ کتاب‌ها نند همدی نشرات اخیر امیرکبیر،

نفیس است.

مایاکوفسکی شاعر

الزا تریوله ترجمه‌ی: ع. نوریان

انتشارات پویا ۳۰ صفحه ۱۲ ریال

بیوگرافی گونه‌ی جالبی است در شرح بالش

و تابش دیکوفسکی، شاعر بزرگ روس.

نویسنده که خود، بخشی از زندگی را با شعر گذرانده، پس از مرگ او، با شیفتگی

ویژه‌ی از او و شعر او و نحوه‌ی ولادت و اوج این استعداد در او، سخن می‌گوید که خواندنی‌است.

نثر مترجم، صرف نظر از مواردی که لغزشهای چاپی، خواننده را به گسراهی می‌افکند،

یکدست است.

هفت مقاله از ایرانشناسان شوروی

ترجمه‌ی: ابوالفضل آزموده

انتشارات سپهر ۱۸۰ صفحه ۱۵۰ ریال

خوشتر آن باشد که وصف دلبران
گفت آید در کلام دیگران

ایرانشناسان از کشورهای مختلف، تاکنون در زمینه‌های گوناگون فرهنگ و هنر ایران، پی‌جویی و تحقیق‌های بسیار کرده‌اند که برخی از آن‌ها، آثار باارزشی بوده‌است.

در کشور همسایه‌ی ما شوروی نیز، محققین بسیاری، در زمینه‌ی ادبیات و هنر گذشته و حال ایران مشغول تحقیق می‌باشند.

مجموع این تحقیقات، گاه به‌صورت تصحیح متون قدیمی از نظم و نثر و گاه کتب و مقالاتی سودمند در زمینه‌های ادبی و هنری ایران است.

کتاب حاضر، هفت مقاله‌ی خواندنی است از ۶ نفر ایرانشناس روس، که در بین آنها نامهای آشناتری چون برتلس و کوراوغلی نیز بدچشم

می‌خورد...

فهرست موضوعات مقالات به ترتیب عبارتند از:

صادق هدایت: محقق و مترجم، پروین

اعتصامی و آثار او، قصه‌های فارسی، مثلها و

تمثیلهای فارسی، ترکیب و شکل شعر فارسی در

قرن بیستم (مناك الشعراء و نیمایوشیج)، علینیر

نوابی و فرهاد و شیرین و درباره‌ی نظریات تاریخی

عباس اقبال،

چه باید کرد؟

تولستوی ترجمه‌ی: مهدی سمسر

چاپ سوم، انتشارات اشرفی ۱۸۶ صفحه ۶۰ ریال

می‌توان کتاب را یک اتوکریتیک روانی

نیز دانست از تولستوی، نویسنده‌ی انسان دوست

و بزرگ، او که از اشراف‌زادگان روسیه بود،

هماره از دغدغه‌ی جانگرای تفاوت طبقاتی خویش

به توده‌ی بیچاره و رنجکش، رنج می‌برد. در این

اثر بسیار شیوا، ماهمه‌ی لحظه‌های تاریک و روشن

این دغدغه‌ی انسانی را متعهد می‌کنیم که نویسنده

همیشه با آن می‌زیست و سرانجام نیز - به تعبیری -

می‌توان گفت جان برسر آن نهاد... کتاب محور به

شرح حال این نویسنده و نیز فهرست تفحصی آثار

اوست.

اتم و انرژی اتمی

لویی میسون ترجمه‌ی: نادر بزرگمهر

انتشارات گوتنبرگ ۵۰ صفحه ۲۰ ریال

در دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، از

دانستن اجمالی پدیده‌ی از مسائل و موضوعات علمی،

ناگزیریم. وسعت دامنه‌ی علم، دانستن کامل

همه چیز را غیر ممکن ساخته است، اما در همین

حال، نمی‌توان مثلاً در خانه تلویزیون داشت و از

امول پیدایش آن هیچ ندانست، نیز نمی‌توان در

اخبار و جراید و کتب، همواره درباره‌ی اتم و

برخی موضوعات دیگر علمی، سخنها شنید اما هیچ

از آن‌ها سر درنیاورد...

در کتاب حاضر، کوشیده شده است که

با زبانی بسیار ساده و بیانی روشن درباره‌ی اتم و مسائل مربوط به آن، امهات و اصول مطالب

گفته شود تا از خواندن آن، شناخت اجمالی برای

همه به هم رسد.

بر همین اساس و با همان اسلوب و روش،

انسترات گوتنبرگ چهار کتاب دیگر درآورده

است که به ترتیب عبارتند از:

۱ - پیدایش و تکامل انسان از توماس هورد

به ترجمه‌ی کاوه‌ی برزگر.

۲ - قیام را چگونه باید تقویت کرد

(چاپ مسکو).

۳ - فرضیه‌ی نسبی ایشتنین به ترجمه‌ی:

محمد مینادپور.

۴ - ماده و انرژی از لویی میسون به

ترجمه‌ی نادر بزرگمهر.

خواندن هر پنج کتاب را - که ارزان و

عاسب نیز قیمت‌گذاری شده - به همه به ویژه

نوجوانان توصیه می‌کنیم.

ضربه‌های مغزی

دکتر احمد اسلام دوست - بخش از انتشارات: توس

۸۰ صفحه قیمت؟

در مقدمه‌ی پرفسور یحیی عدل، درباره‌ی

کتاب حاضر می‌خوانیم:

"... انتشار این کتاب در زمانی صورت

می‌گیرد که به علت ازدیاد تعادفات در اثر سرعت

وسائط نقابیه، ضربه‌های مغزی و طرق درمان آن،

به ضرورت، مورد توجه پزشکان و جراحان قرار

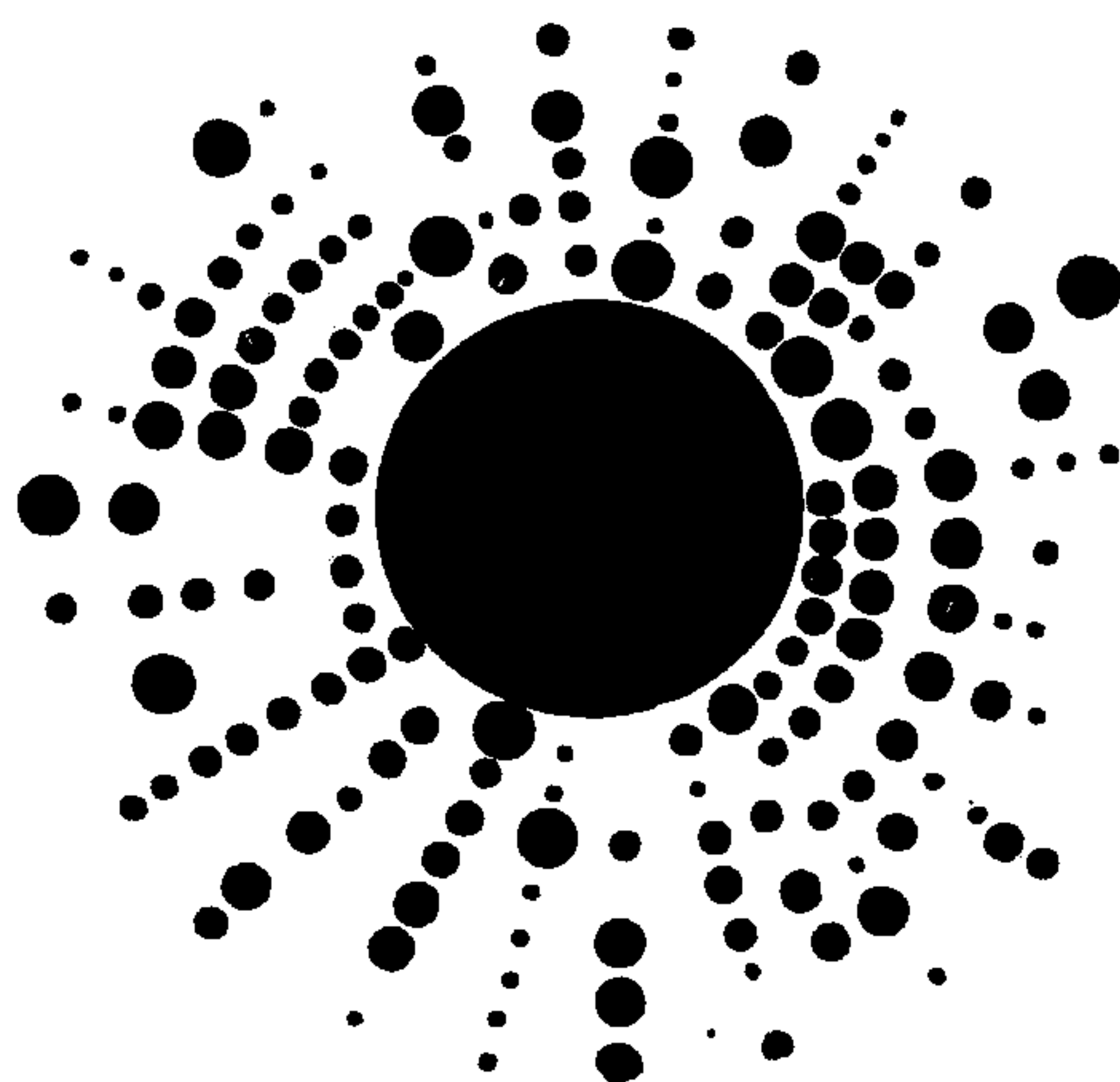
گرفته است...

فصل اول این کتاب به کمکهای اولیه و

درمان ضربه‌های مغزی اختصاص دارد و در فصل

دوم، فیزیوپاتولوژی ضربه‌های مغزی با توجه

به کنیه‌ی دقیق، مورد مطالعه قرار می‌گیرد.



تعلیم و تربیت و نیروی (بقیه)

روشنایی دارند که آزمایشی شده و برای اخذ و انطباق آماده‌اند. بطور کلی در کشورهای صنعتی در طی سالها عقاید و تکنولوژیهای را بوجود آورده‌اند که برای توسعه لازمند و - صرفنظر از هزینه‌های ارتباطات - حق امتیاز ، حق ثبت و سایر محدودیتها - اکنون بروت مشترک تمام انسانها محسوب میشوند .

ولی همانطور که درجائی دیگر آمده‌است ، این را نمی‌توان بعنوان يك نعمت ناآلوده قلمداد کرد . درعقاید ، آرمانها و تکنولوژی جدید قدرت سحرکننده‌ای وجود دارد ، که وقتی آنها را در شرایط نامناسب بکار بندیم ، سخت زیانبخش می‌گردند . آموزش و پرورش خود تحت تاثیر شدید قبول بی‌بند و بار و نامشخص استانداردها و حتی دروس کشورهای صنعتی قرار گرفته است . درحالیکه آموزش های پزشکی کاربرد آخرین روشهای جراحی را توصیه می‌کنند ، نسبت پائین تعداد پزشکان به جمعیت کشورها وعدم وجود بیمارستان و تسهیلات جراحی ، کاربرد این روشها را بجز برای يك اقلیت کوچک آنهام با هزینه‌های بالا غیرممکن می‌سازد . درحقیقت ، آنچه که مورد نیاز است آن نوع آموزشهای اساسی پزشکی است که احتیاجات عمومی جمعیت روستاها را برطرف کند . این آموزشها باید از لحاظ زمانی کوتاهتر و ارزانتر باشند و در حداقل زمان حداکثر پزشکان را تربیت کنند . ولی این عقیده ، اگر با توجه به استانداردهای کشورهای پیشرفته سنجیده شود ، معتبر نیست . درباره محتوی و مناسبت تعلیم و تربیت مهندسان ، اقتصاددانان ، قضات ، وکلای مدافع ، کارشناسان کشاورزی و معلمان نیز می‌توان مثالهای مشابهی آورد . استانداردها و مواد درسی تمام کشورهای جهان نمی‌توانند یکسان باشند . ولی هنوز - بطور آگاه و ناآگاهانه - سعی فراوان برآنستکه استانداردها و مواد درسی کشورهای غنی را حتی با تحریف به کشورهای فقیر انتقال دهند . مادامیکه چنین باشد ، نتیجه حاصله شدت جلوی توسعه را سد می‌سازد .

حواشی

Puritan (۱)

Enterprise (۲)

۱۳ مترجم برای واژه انگلیسی strategy از معادل‌های برنامه ،

نقشه و سیاست استفاده برده است .

Attitude (۴)

A Free Market for Labor (۵)

Structure (۶)

Elite (۷)

International Institute of Educational Planning (۸)

۹ دراصل Leapfrogging . بمعنای جهتك چارکش . مترجم .

تذکر

درتسماره گذشته محله ، در روایت « گزارشی از روستای لیولینگ »

دوغلط چاپی آمده بود که بطریق زیر تصحیح میشود :

۱۱ در زیر یادداشت مترجم ، « روایت گوندای » میشود «روایت

گونه‌ای» .

۱۲ و در صفحه ۱۴ ستون سوم سطر دهم « مداد پنبه‌ای » باید

باشد « مواد پنبه‌ای » .

سربین و هاروارد (بقیه)

ویل دورانت ، ص ۲۲۵ ، چاپ چهارم . ترجمه آقای زریاب خوبی .

۱۸) ایضاً همان مأخذ ، ص ۲۴۱ ، ترجمه آقای زریاب خوبی .

۱۹) - « مکاتیب فارسی غزالی ، ص ۴۵ ، چاپ مرحوم اقبال آشتیانی » .

۲۰) - « مرآة الجنان » یافعی ، بنقل از « غزالی‌نامه » ، تالیف آقای همایی ، ص ۲۴۰ ، چاپ اول .

۲۱) - « لو ذهبت كتب الاسلام ، وبقی الاحیاء لاغنی عما ذهب . » (کشف الظنون ، ج ۱ ، ص ۵۸ ، حاجی خلیفه ، چاپ مصر) .

۲۲) - Denis Diderot (۱۷۸۴ - ۱۷۱۳ م) مؤلف Encyclopaedia

۲۳) - « سیر حکمت در اروپا » ، ج ۲ ، ص ۲۰۶ ، چاپ اول .

۲۴) - « اسرار التوحید » ، ص ۳۸ ، چاپ مرحوم احمد بهمنیار .

۲۵) - این سخن از «خلیل بن احمد» نحوی معروف (وفات ۱۸۵ هـ)

است .

رولاند



برای آقایان و جوانان
در تمام فروشگاه‌های کفش ملی

کفش ملی

خدمت ملت ایران



کیفم را بخودم فشردم و خوشحال

بودم که نامه را رد نکرده‌ام .

برای اینکه درموردی مشکل‌گشا

باشیم ، باید عامل ایجاد مشکل را

پیدا کنیم و آن عامل را یا از بین

بریم یا لااقل تغییر دهیم . اما

بعضی از عوامل ، درد اجتماعی

هستند ، چگونه باید يك درد

اجتماعی را علاج کرد . فقر ، عدم

شکوفه‌های (بقیه)

بشه ، شاید کمتر فکر کنه .

اینها همه نشانه آن بود که

او با همه مکافاتهایی که کشیده از

خانواده‌اش کاملاً نبریده است .

تفاهم اخلاقی - بیسوادی را چگونه

میتوان درمان کرد .

شاید باز فردای دیگری می-

آمد که به ناچار از آن کاغذ استفاده

میکردم . و این بیراهه شاید تنها

راه چاره میشد . بهر حال نمیدانم

چرا حس کردم درگیری من با آنها

دیگر تنها درگیری شغلی نیست ،

درگیری عاطفی هم با آنها پیدا

کردم .

کار ما کشف استعداد های

ناشکفته و شکوفان کردن آنهاست

چه استعدادهایی که شناخته نشده

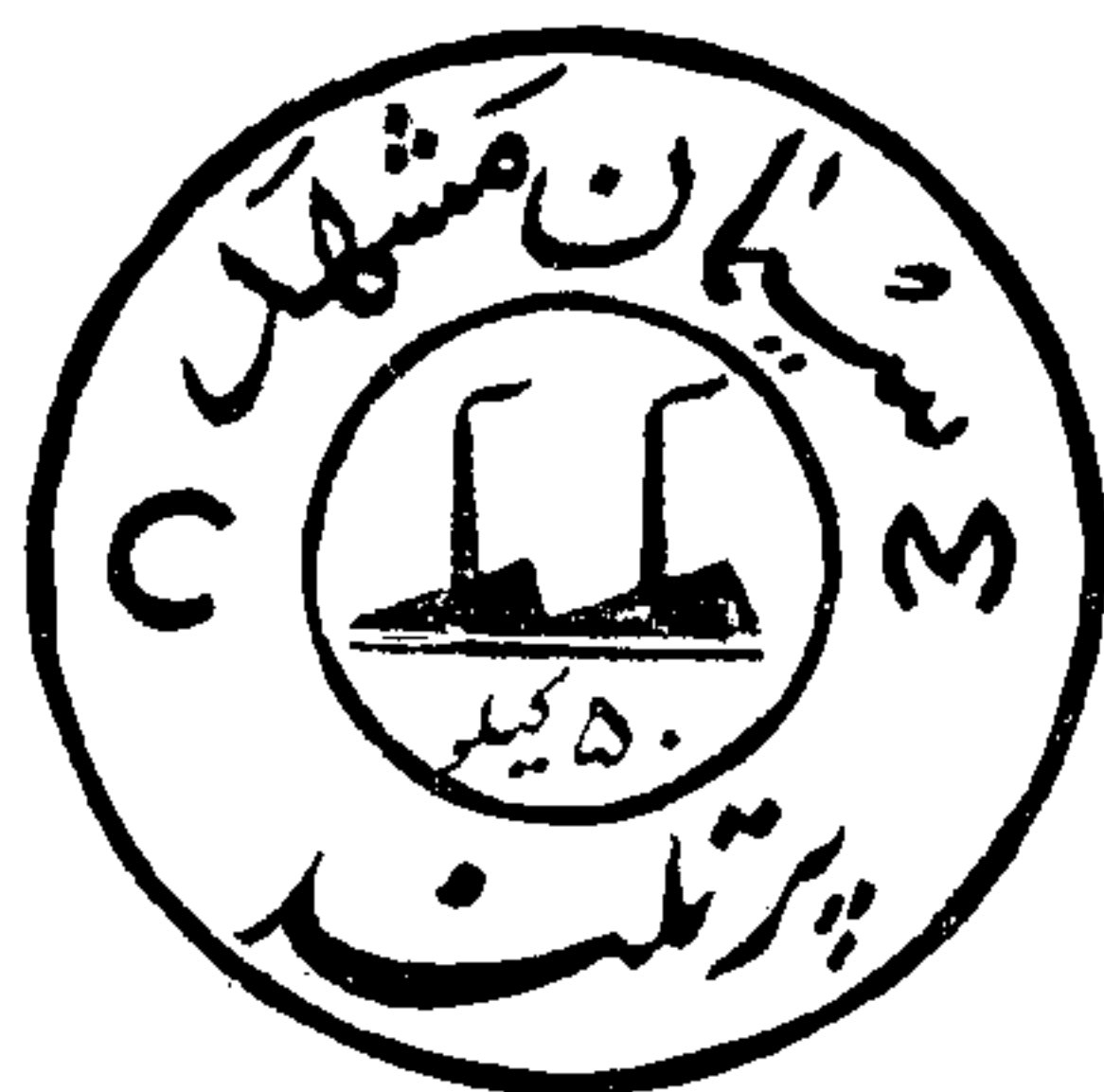
بجای شکوفه کردن یخ میزنند . نه

نوری ، نه حرارتی و نه امید به

گرمائی .

طوسی طباطبائی

۱۳۱۱۰۵



کارخانه سیمان مشهد

سازنده انواع مختلف سیمان

سیمان پرتلند معمولی بهتر و مقاوم تر از :

استاندارد ب - اس ۱۲ انگلیسی و ۳۷۵ آلمانی

سیمان پرتلند تیپ ۲ امریکائی

سیمان پرتلند ضد سولفات تیپ ۵ امریکائی

آدرس تهران : شرکت سهامی سیمان

خیابان عباس آباد - انتهای خیابان بخارست

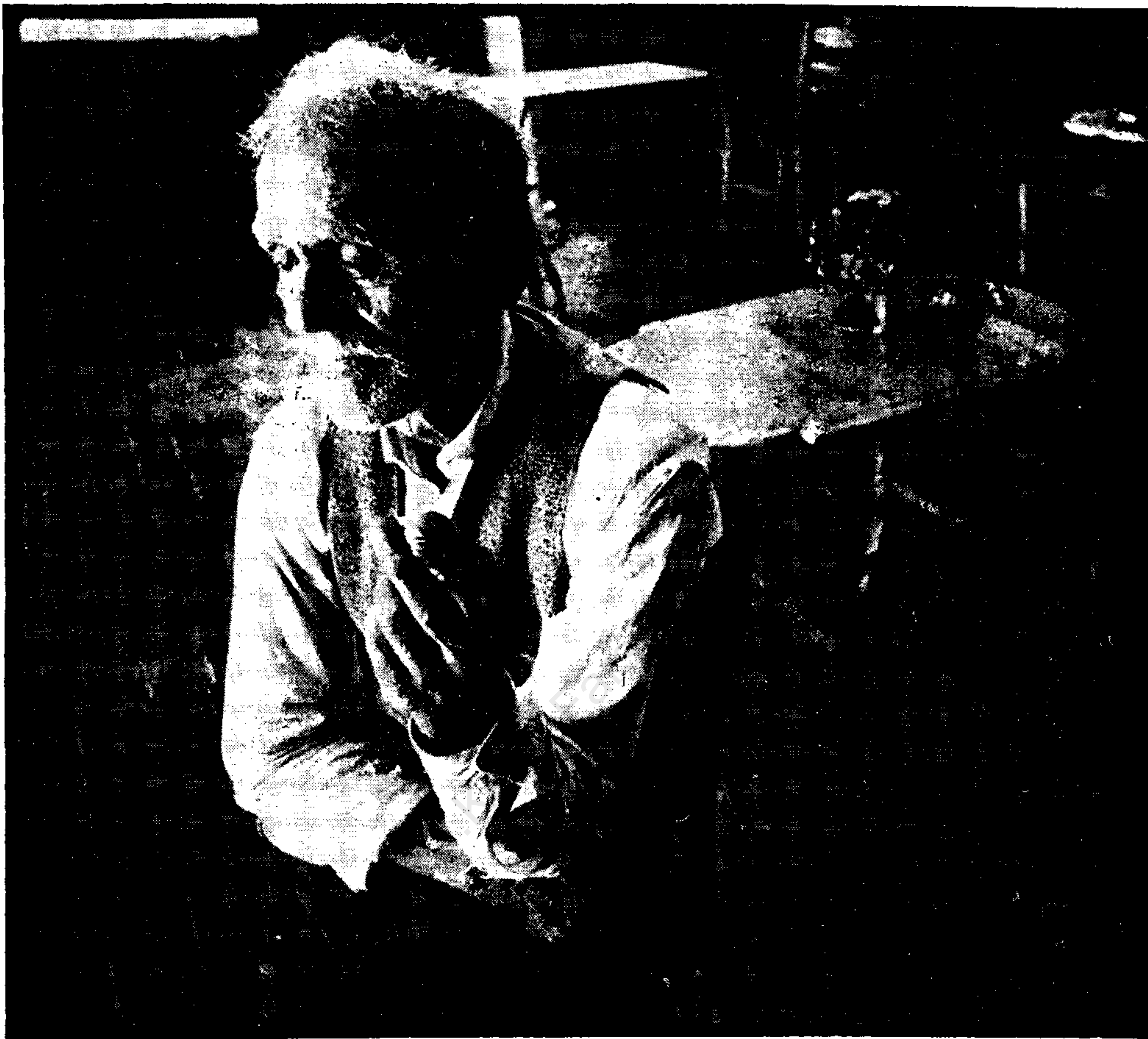
خیابان الوند شماره ۵

تلفن های :

۶۲۱۵۸۰ - ۶۲۱۷۸۹ - ۶۲۰۵۹۰

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان

خیابان تهران تلفن ۲۹۰۵۸ - ۲۹۰۵۷ - ۲۹۰۵۶



به سلامتی

جمال میرصادقی

پیرمرد ، برادرزن یکی از مهمانها بود . با اندامی کوچک ، قیافه‌ای بوقار و موهای یکسر سفید ، گوشه‌ای زیر سایه روشن چلچراغ اتاق نشسته بود . حسین پیر مرد را از نوشته‌هایش می‌شناخت و در گذشته ، مقالات عمیق انتقادی او را خوانده بود .

مهمانها ، اغلب جوان بودند بعضی از آنها با زنهایشان آمده بودند . اتاق از خنده‌ها و صحبت های آنها پر بود . هرکدام به نوبت نکته‌ای می‌گفت و شلیک خنده‌ها بلند می‌شد . پیر مرد ساکت بود .

حسین گفت :

« چه تکیده . »

مهرداد گفت :

« تازه از بیمارستان اومده بیرون . داغون

شده بود . چند ماهی تو بیمارستان خوابیدی . » منصور گفت :

« یه هفته پیش یکی از کتابهایش اتفاقی به دستم افتاد ، یه نفس خوندمش با اینکه بعضی مطالبش کهنه شده اما هنوز هم خیلی حرف توش داره . » مهرداد گفت :

« می‌دونی ، من مدتی اونجا باهاش هم اتاقی بودم . مصداق واقعی نوشته‌هایش ، خودش . » منصور گفت :

« آدم وقتی بهش نگاه می‌کنه از خودش بدش میاد ، مثه یه چینی اصل می‌مونه ، بی‌عیب و درخشان . »

مهمانهای دیگر ، در بالای اتاق نشسته بودند .

صحبتشان گل کرده بود و سروصدایشان بلند بود : ۴۷

« من ادعای برتری مردها را چیز بی‌معنی

و مهملی می‌دونم .

« ... گفتم برو کشکتو بساب . اینکه من در برج عاج نشسته‌ام و از دردهای مردم بی‌خبرم هیچ چیز رو عوض نمی‌کنه . سینما رو باید شناخت که من می‌شناسم . »

« ... آقا از خرید و فروش زمین بعضی‌ها میلیونر شده‌اند . من پارسال دو هزار متری خریدم حالا به سه برابر ازم می‌خرند آقا . »

« وای مدل جدید موها رو دیدی ، خیلی قشنگه . به تیپ من میاد . من که همین هفته می‌رم مدل موهامو عوض می‌کنم . »

پیر مرد کنار آنها نشسته بود . گاهی لب‌خندی می‌زد و سری تکان می‌داد و چند کلمه‌ای می‌گفت اما مثل این بود که در میان جمع آنها نیست .

زن مهرداد مهمانها را به سرمیز غذا دعوت کرد . سرمیز ، حسین کنار مرتضی نشست . مرتضی با چشم به پیر مرد اشاره کرد و آهسته پرسید :

« کیه ! »

حسین اسم پیر مرد را گفت . مرتضی به پیر مرد خیره شد . پرسید :

« عجب ، همونه که ... ؟ »

حسین سر تکان داد . مرتضی گفت :

« من جور دیگه‌ای اوتو پیش خودم می‌کردم . حسین پرسید :

« چه جوری ؟ »

« نمی‌دونم درست نمی‌دونم چی بگم اما به نظرم می‌اومد نباید اینقدر ساکت باشه . آخه خیالی ساکنه ... اون شور و فریادها ، اون اعتراض‌ها ، اون ... نه ، دارم جفنگ می‌گم میون ما چی داره بگه ، چه شور و هیجانی می‌تونه داشته باشه ؟ شاید همه ما برایش عوضی باشیم . »

صدای زن ستار بلند شد :

« آقا داداش چی برایت بکشم ؟ »

پیر مرد لب‌خندی زد و گفت :

« یه کمی برنج و قرمه‌سبزی . ماشالله اینجا وفور نمته . »

ستار گفت :

« برای دکتر یه خرده از این فراورده‌های فرنگی هم بریز . عجب خوشمزه است . »

پیر مرد گفت :

« نه ، همین برنج و قرمه سبزی برای من کافیه . »

مهرداد پرسید :

« بچه‌ها مشروب چی می‌خورین ؟ »

زن مهرداد گفت :

« همه جورش هست ، ویسکی ، کنیاك ، شراب ... »

ستار گفت :

« به به ، بچه‌ها حمله کنین . »

منصور گفت :

« من ویسکی می‌خورم . می‌خوام امشب ورشکست کنم مهرداد . »

زن ستار گفت :

« دکتر به آقا داداش گفته مشروب نخوره اما

کمی ویسکی برایش بد نیست . »

مهرداد کمی ویسکی توی جام ریخت . پرسید :

« کتر خالی می‌خوری یا باسودا ؟ »

پیر مرد آهسته گفت :

« دلم می‌خواد عرق بخورم . »

مهرداد خندید :

« با ویسکی مست نمی‌شی دکتر ؟ »

زن ستار گفت :

« نه آقا داداش ، دکتر گفته نباید عرق

بخوری . »

ستار خندید . پیر مرد گفت :

« هر روز از دکتر می‌پرسن : پس کی می‌تونم

عرق بخورم ؟ »

زن منصور پرسید :

« چرا عرق دکتر ؟ ویسکی هم مطمئن‌تره و هم

مطبوعتر ، این عرقها معلوم نیست از چه درست

شده . »

پیر مرد گفت :

« خانم خوشم میاد عرق بخورم ، دلم نمی‌خواد

مشروبی بخورم که فقط مستم بکنه . »

زن سیاوش از آن طرف میز خندید و گفت :

« عرق که بدتر مست می‌کنه . »

پیر مرد با بی‌حوصلگی گفت :

« کاری به بدتر و بهتر ندارم خانم ، نمی‌خوام فقط

مست بشم . مهرداد عرق تو بساطت پیدا نمی‌شه ؟ »

زن ستار گفت :

« نه ، آقا داداش برایتون خوب نیست . »

ستار گفت :

« عرق برایتون مثه سمه . دکتر گفت ... »

پیر مرد با بدخقی حرف اورا قطع کرد :

« گور پدر دکتر و هفت جدش . امشب دلم

می‌خواد عرق بخورم . این آت و آشغالها به دلم

نمی‌چسبه . »

مهرداد از جا بلند شد و رفت و جام عرقی

برای پیر مرد آورد .

زن ستار گفت :

« پس آقا داداش تو رو خدا کم بخور . »

ستار گفت :

« خالی نخورین دکتر . اُ »

غرش نامفهومی از گوی پیر مرد بیرون آمد

و نگاه تندش ستار و زنش را خاموش کرد .

حسین دید که ستار دستپاچه شد و سرش را زیر

انداخت .

زن مهرداد گفت :

« بچه‌ها از خودتون پذیرایی کنین ، ما بلد

نیستیم تعارف بکنیم . »

مرتضی گفت :

« تعارف برای چی دیگه . ما که حمله

کرده‌ایم . »

منصور گفت :

« دست پخت زن مهرداد همیشه تعریفیه . »

زن سیاوش گفت :

« بچه‌ها از این سالاد بخورین ، خیلی

خوشمزه است . »

سیاوش گفت :

« بخورین بچه‌ها ، غالیه . »

ستار گفت :

« من عجب دارم می‌خورم . باید بترکی

رو خبر کنین . »

حسین گفت :

« دستت درد نکنه صاحب‌خونه . »

پیر مرد جام عرقش را بلند کرد و گفت :

« به سلامتی صاحب‌خونه . »

حسین دید که پیر مرد چند قاشق قرمه‌سبزی

و برنج خورد و با غذایش بازی بازی کرد تا

دیگران غذای خود را خوردند . بعد کمی ماست

برای خودش توی ظرفی ریخت . زودتر از همه

از سر میز بلند شد و به اتاق پذیرایی رفت .

ظرف ماست و جام عرق خود را همراهش برد .

مهر داد و منصور رفتند و کنار او نشستند .

مهمانها جام‌های مشروبشان را برداشته و هر کدام

سر جای خود نشستند . طولی نکشید که سرو

صدایشان اتاق را برداشت :

مرتضی پرسید :

« حسین ، هیچ صدات در نمیاد ؟ »

زن سیاوش گفت :

« چرا زنت رو نیوردی مرد حسابی . »

حسین گفت :

« خیلی متاسفم که نتونست بیاد . می‌خواست

یه معذرت نامه رسمی بفرسته اما من مانعش شدم . »

زن منصور پرسید :

« چرا مانعش شدی ؟ »

حسین گفت :

« آخه فکر کردم ممکنه شما یو ببرین که

دلش نمی‌خواسته بیاد ! »

همه خندیدند . ستار گفت :

« این حسین از او نخاله‌هاست . به جانش

خودشو می‌زنه . »

سیاوش پرسید :

« تو نکته‌ای بلد نیستی بگی بخندیم .

بچه‌ها چنته‌شون ته کشیده . داریم خمیازه می‌-

کشیم . »

حسین گفت :

« نه ، به حضرت عباس ! اگه هم چیزی

بلد بودم حالا یادم رفته ! »

مهرداد بلند شد و توی جام او مشروب

ریخت . حسین جرعه‌ای نوشید و سرش را کنار

مبل گذاشت و نگاهش را به چلچراغ بالای سرش

دوخت . صدای گرم و بم پیر مرد را شنید :

« همیشه عرق خورده‌ام ، از جوانی‌هام و

با برو بچه‌های خوب . یادشون به خیر ، خسته

از فعالیت‌های روزونه ، شبها همدیگه رو می‌دیدیم ،

عرق بهانه‌ای بود برای دورهم جمع شدن و فکر

ها رو روی هم ریختن ، گفتن و شنیدن و سبک

و سنگین کردن کارها . عرق حالا ، مزه عرق

اون موقع‌ها رو می‌ده .

چشبهایی رو زنده کردیم هی هی ، چه

شبهای پر مشغله و خوشی ، می‌فهمیدیم چیکار

می‌کنیم ، برای چی ، کار می‌کنیم ، کیف داشت .

بقیه در صفحه ۵۹

در طول راه...



۱

دیگر مثل آن وقتها که باهم
زیر باران راه میرفتیم و هوای
میرماه شمال را میبوئیدیم و می-
گفتیم: غمگینیم، میگفتیم: شادیم،
و بهم می‌گفتیم یادت نرود، نامه
بنویس، نمیتوانم نامه بنویسم.

همدانش یادم می‌آید که هر دفعه یکی
از ما سوار قطار سیاه رنگ طولانی
میشد و میرفت. از یکی از پنجره
ها سرش را می‌آورد بیرون و
میگفت: خدا حافظ، و میگفت:
یادت نرود، نامه بنویس! و قطار
سیاه یکنفر را میبرد، تو از همان
سکوی قطار شروع میکردی به نامه
نوشتن، و من که در راه بودم

۲

بعد فکر کردم که میان يك
قطار سیاه فاصله هست. فقط
باندازه يك سفر کوتاه، و اگر دست
را دراز کنی و خودت را توی آستین
های بارانیت جای دهی و باندازه
برداشتن يك مسواک و چند تا دامن

فکر میکردم که بیرون، توی راهرو،
منتظری و منتظری که حالت جا
بیاید و رفته‌ای که نفس بکشی و
بعضی چیزهای زندگیت را تنظیم
کنی و برگردی. بعد برویم غذا
بخوریم و برگردیم توی اطاقك قطار
قهوه بخوریم و تو بگوئی غمگینم
یا شادم.

هروقت آمدم آنطرفها ، بیائیم
خانه شما . خلاصه توی شادی و
خوشبختی همدیگر شریک باشیم...

۶

تایستان امسال وقتی « نه »
درخانه را بازکرد ، دیدم پسر
دارد توی راهرو گریه میکند ، و
گفت که توهم خانه نیستی ، و
یکدفعه حس کردم که انگار همه
چیز زورکی است ؛ یعنی ، راستش
را بخواهی ، دیگر نمیشود مثل
آنوقتها که چمدان تو زیر تخت
من بود ، باهم از پسرها حرف
بزنیم وازصدای بوق اتومبیلهاشان
زیر لحاف ریه برویم و نامه های
عاشقانه شان را بخوانیم ، و همین
شد که ما برگشتیم و رفتیم هتل
خوابیدیم . چطوری بگویم ، انگار
حس میشد که زندگی دخترانه مان
توی شوهرهایمان آرام آرام تحلیل
رفته . باخودم گفتم باشد ، همه
چیز را یک وقت برای من بنویسم .
سیمین گویانی

۵

حالا البته من نمیتوانم مثل
آنوقتها که برای نامه مینوشتیم
نامه بنویسم . یعنی علت اصلیش
هم اینستکه آنوقتها نامه های ترا
داغ داغ جواب میدادم ، ولی
خوب ، از وقتی که برای تو نامه
نمینویسم برای هیچکس هم نامه
نمینویسم ، حتی برای مادرم و
مادام منازه ، وفکر میکنم که نسرین
هم دیگر با من کاری ندارد . از
وقتی فهمیده من گاهی مادرت را
درتیران می بینم ، بنظرم می آید
هنوز برای زن پدری میکند و دلش
میخواهد ترا دور و دورتر بفرستد ؛
دورتر از خانواده منازه ، که گرچه
شاید این فکر احمقانه ایست . من
نمیدانم چرا این حرفها را مینویسم ،
ولی این سفر که آمدم شمال گفتم
شاید با محسن آشتی کنیم ، یعنی
حالا که دیگر منم شوهر کرده ام و
خواستم که چند روز شما را دعوت
کنم بیایید تهران . در عوض ماهم

مینوشت ، حرف بزنیم واز پسر
های مادام منازه حرف بزنیم ، و
فکر میکردیم چقدر خوب است که
اسم شوهر تو ژان کلود باشد .
ژان کلود

۴

دکتر منازه میگفت پسرش به
موهای سیاه بلند و صورت ایرانی
تو عاشق شده . ژان کلود منازه
اجازه داشت ترا بگردش ببرد .
بیوسد . شبها نوبت حمامش را
بتو بدهد . سرمیز صبحانه برای
صندلی را بگیرد و عاشق موهای
سیاه بلند و صورت ایرانی تو باشد .
تو افسوس میخوردی ووقتی
توی فرودگاه بهم چشمک زدیم ،
فهمیدم که دوباره میروی خانه
دکتر منازه با خرج سه ماه اقامت
پیشکی تا بعد پول برسد ، و میروی
توی اسم قشنگ ژان کلود و نوبت
حمام .

آنوقت نسرین به من نامه
نوشت که پول ناهیدرا قطع کرده ایم
و برمیگردد ایران و میخواهیم
همین جاشوهرش بدهیم و شنیده ایم
با پسر دکتر منازه هست ، و صلاح
نیست ، چونکه پسر دهنش بوی
شیر میدهد و ناهید می آید خانه
شما . آنشب ما آمدم فرودگاه
و تو نه خوشحال بودی ، نه غمگین ،
و متصل میپرسیدی این محسن
کیه ؟ تا روزیکه توی باغ خانه
دکتر برخوردار نارنگی میچیدیم و
زنش مارا برده بود وسط های باغ ،
که یعنی هم رنگی با دنیای دخترانه
ما ، و گفت امروز محسن هم می آید ،
و بهت گفته بودم که نسرین نوشته
بود محسن طب داخلی خوانده ،
که محسن آمد . یعنی از لای
درختهای نارنج آمد . و ما دیدیم
مردی که پلوور شکلاتی روز
جمعه اش را پوشیده و با سوییچ
اتومبیلش بازی میکند ، دارد از
لای درختها می آید توی زندگی تو .
و شاخه ها نشان میدهند و دوباره
پنهانش میکنند . تو خندیدی و از
آنطرف باغ هم که نسرین و زنهای
آشنا یک جور عطر آگینی توپ بازی
میکردند ، صدای شادی می آمد .
بنظرم همینطوری شد که عروسی
سرگرفت . محسن خیلی برازنده
و بیمناک پیش می آمد و ما هر دو
می خندیدیم و صدای خنده مان توی
درختها می پیچید . اگر یادت باشد ،
همانروز با محسن مشاعره کردیم
و او برد .

شب توی خانه شما نسرین
دوباره یقه مرا چسبید که یقه
ترا بچسبم و بگویم ترا از پاریس
برای محسن پست کرده اند و تو
فهمیدی . و بنظرم همین شد که
عروسی راه افتاد .

تامل کنی ، بمن میرسی . مثل آن
روز که آمدم تهران ، خانه ما ، و
ما همه جشن گرفتیم و رفتیم از
عموی من پول گرفتیم و اول توی
یک رستوران عالی غذا خوردیم و
لباس خریدیم و چمدان ترا گذاشتیم
زیر تخت اطاق ، و همان شب
برایت نامه های آن پسری را
خواندم که توی موزه با او آشنا
شده بودم و خیلی حرفهای قشنگ
بلد بود بنویسد .

روزهای بعد یادت می آید که
سهراب هم رد پای ترا تا خانه
ما پیدا کرد و شبها می آمد زیر
پنجره اطاق من و دستش را می-
گذاشت روی بوق ، و ساعت یک
نیمه شب بود و ما دخترانه زیر
لحاف میخندیدیم و فکر میکردیم :
چقدر خوبست یک پسری مثل سهراب
بباید زیر پنجره اطاق آدم و دستش
را بگذارد روی بوق و یک جور
خاصی عاشق باشد ، آنجور که
سهراب عاشق تو بود ؟ بعد یادت
می آید که سهراب به مادام منازه
نوشت میخواهد از تو خواستگاری
کند و دکتر منازه از آنجا به پدر
تو مینوشت ناهید را من شوهر
میدهم یا شما ؟

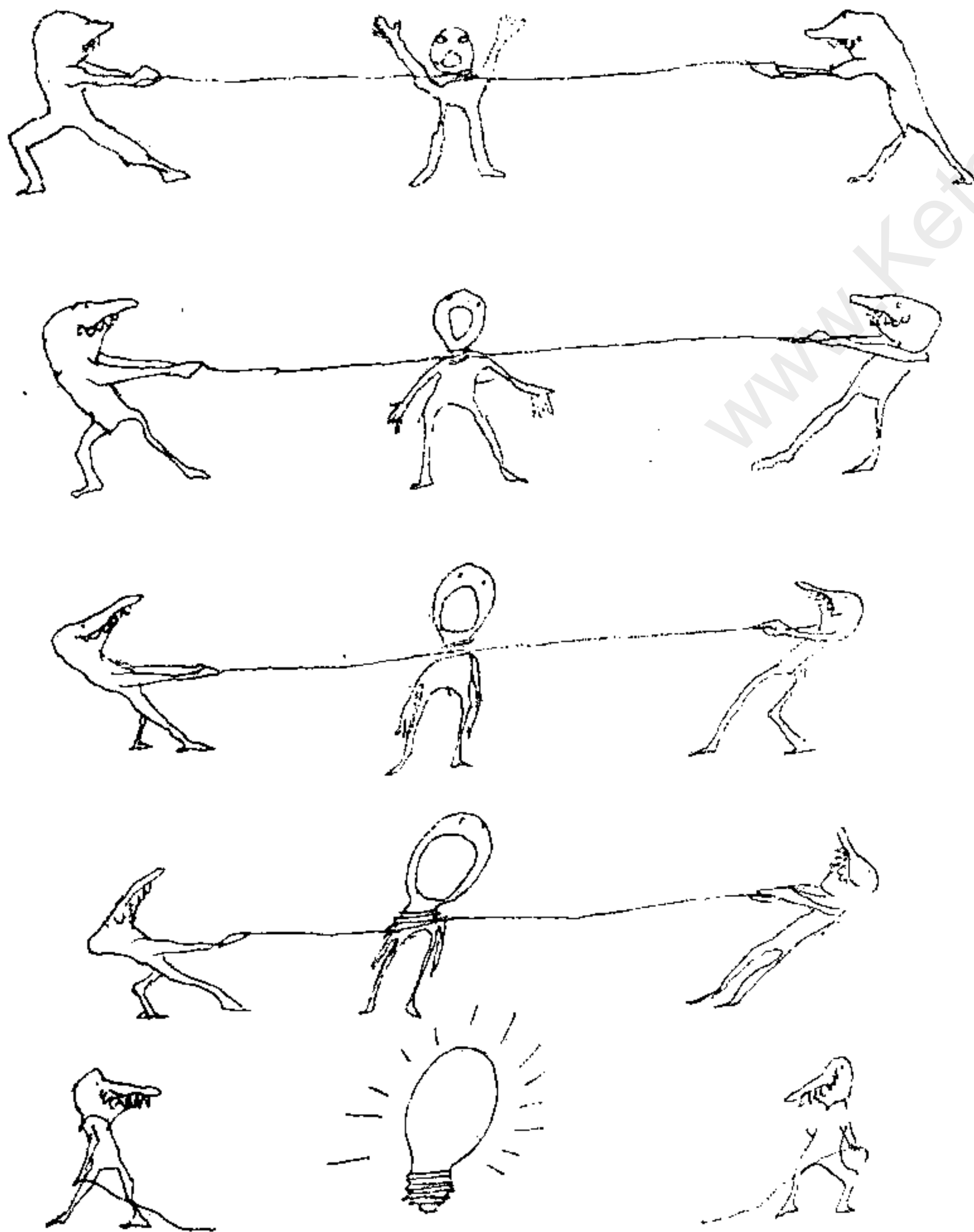
۳

آنوقت روزها میرفتیم توی
آشپزخانه خانه ما و تو تعریف می
کردی که مادام منازه چطوری با
آرتیشو یک غذای خوشمزه درست
میکرد ، و شروع میکردیم به
آشپزی و متصل همه چیز را خراب
میکردیم و میگفتیم : آنچه ساخته ایم
خوشمزه است ، و اصلا خوشمزه
نبود ، و پدرم به آن غذا که من و
تو درست کرده بودیم دست نمیزد ،
و مادرم فقط میخندید که مامیگفتیم :
افسوس که فقط مادام میفهمد ،
و ایرانی ها این غذاها را دوست
ندارند !

میخواستیم بگویم که وضع خانه
شما فرق داشت . تو حتی مرا
میگذاشتی آنجا توی بارانهای شمال
و یک دفعه هوس میکردی سوار
قطاری که سوت زنان از جلوی
کارخانه رد میشد ، بشوی و فرار
کنی به تهران ، یعنی دوباره دست
هایت را میکردی توی آستین بارانیت
و کیف پول زن پدرت ، نسرین ،
را بر میداشتی ، که من دنبالت
میدویدم و التماس میکردم و توی
بارانهای شمال به خانه برت می-
گرداندم و می نشستیم کنار بخاری
و تو میگفتی غمگینم .

بعد یکروز گیتی را توی
ماشین دائم دیدی و گفتمی از همه
دوستهای دخترت بدت می آید و فقط
مرا دوست داشتی ، و دوست
داشتیم از شعرهایی که آن پسر
توی موزه ای در نامه هاش برایم

۵۰



دو نقد بریک

کتاب

نقد اول : به قلم دکتر ابوالقاسم طاهری

« بهار و ادب فارسی »

مجموعه ۱۰۰ مقاله از ملک الشعرای بهار

به کوشش محمد گلبن

بامقدمه دکتر غلامحسین یوسفی

شرکت سهامی کتابهای جیبی

کتاب حاضر که در دو مجلد زیر عنوان بهار و ادب فارسی از طرف شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری موسسه انتشارات فرانکلین در تهران انتشار یافته است مجموعه ایست مشتمل بر یکصد مقاله از شادروان محمدتقی بهار مشهور به ملک الشعرا که به کوشش آقای محمد گلبن گردآوری شده و مقدمه جامعی دارد که آن را محقق دانشمند دکتر غلامحسین یوسفی نگاشته است. بگذار بدون رودربایستی و بیدرنک بگویم که من به عنوان یک نفر ایرانی خدا را سپاسگزار بوده‌ام که آقای گلبن چنین مجموعه‌ای را گردآورده و شرکت سهامی جیبی شجاعانه به چاپ و نشر آن اقدام کرده است زیرا این مجموعه مغتنم نه فقط بخشی از کارنامه استاد و محقق گرانمایه است بلکه نموداری از افکار و آراء صحیح مرد پاکدامنی است که او را باید پیشرو نهضت جدید و انقلاب ادبی ایران نامید.

این گونه نشریات چنانکه انگلیس ها نیز با گردآوری مجموعه مقالات پراکنده و یا افکار درهم و برهم نویسندگانی بزرگی مانند برنارد شاو و سامرست مام نشان داده‌اند کاری است بسیار مغتنم و گرانبها. امید است که عین این روش در مورد چند تن دیگر از آن جمله عباس اقبال و احمد کسروی و سعیدنقیسی و دیگران که بردن نامشان مایه اطاله کلام میشود بکار بستند شود.

دکتر شادروان بهار از اهمیت کاهش از فراخنای موجود میانه زبان قلمی مردمان روشنفکر و زبان عوام و همچنین اقدامش در هموار ساختن راهی نشوار برای ورود لغت های محرومی که در عقب حصارهای مصنوعی مدت چندین سده سطل مانده بودند، بینش عمیق وی در شناخت شعر واقعی بمفهوم جهانی، حس ترحم و غمخواری شدید وی در قبال مصیبت‌هایی که به بنی نوع انسان وارد می‌آید و بالاخره خصال پسندیده خود آن بزرگوار از بلندی همت، آزاد مردی، نظر بلندی، و علو نفس همه از ویژگی‌هایی است که وی را از بسیاری از هم مشربان و همقطاران و همقلماش ممتاز میسازد، و خوشبختانه این همه از خلال مجموعه مقالات وی در این دو مجلد کتاب هویدا است. درک عمیق و تحلیل راستین وی از رسالت واقعی شاعر، افکار ویرا که بیش از نیم سده پیش برشته تحریر درآمده بوده هنوز به صورتی تازه بر خواننده عرضه میدارد می‌توان اطمینان داشت که اگر چه تمام افکار و آراء وی به همین شکل مستند نخواهد ماند دست کم بیش از

نیمی از آنها همواره تازه و خواندنی خواهد بود چه جوهر شعر و ادب هرگز کهنگی نمی‌پذیرد و جاویدان میماند.

آن چه بهار از کهنه ونو، شعر جدید و قدیم، اشعار منثور، آزادی بیان و محیط شاعر بمیان کشیده است، تازبان فارسی برجاست از خطر اندراس و پوسیدگی ایمن خواهد بود: چه وی در خلال نوشته هایش بطور کلی و به ویژه در مبحث شعر شناسی، ملاک دقیقی از پذیرش عامه و یا به سخن دیگر از آن چه در پنجاه سال پس از نخستین مقاله های بهار به « رسالت شاعر » در محافل ادبی امروزی ایران تعبیر گردیده است بدست میدهد.

استاد دکتر یوسفی در مقدمه کتاب یادآور شده است که « بهار نیرو و جوانی و بهترین ایام زندگانی و نقد حیات خود را بر سر کتاب و قلم نهاده و با آن که در قسمتی از دوران عمر متلاطم و پرفراز و نشیب خویش از سرمایه و وسائل ساده معیشت نیز بی بهره ماند، پس از عمری شاعری و نویسندگی و استادی تنها میراث خود را بصورت آثارش برای ملت ایران بیادگار نهاده است ». من این سخن استاد یوسفی را بدین گونه تکمیل می‌کنم که میراث بهار نه فقط اشعار و مقالات و کتابهای تحقیقی وی است که به گنجینه ادب ایران شکوه و غنا بخشیده است بلکه ده‌ها شاگردان با ذوق و برازنده‌ای است که امروزه در ایران درس میدهند، نشر می‌نویسند، و شعر می‌سرایند.

در واقع ملک الشعرای بهار پادشاه شاعران دوره آخر ادبی ایران است و شاید اگر روزی داوری صحیح بی‌غرضانه‌ای از آثار وی شود مقام واقعی وی در میان شعرای ایران بخوبی روشن گردد. وی شاعری بتمام معنا چیره دست بوده و اگر دیوان وی از مدیحه‌گوئی نیز خالی نیست بایستی این تقصیر را به گردن طبع لغزنده و لغزش‌پذیر آدمی گزارد که به هیچ رو نمی‌تواند از داورهای نادرست ایمن ماند. باین همه اگر انصاف رعایت شود می‌توان گفت که وی مدیحه‌سرا نبود و هرگز خود را در شمار شاعرانی که در یوزگی هنر آنها بوده است قرار نداد.

ملک الشعراء در پایان عمر با سوز تمام شعری سروده و برکنار رفتن کارگزاران ملک ادب را وصف کرده است. از جنبه عاطفی کلام شیرین وی که بگذریم باید خستو شویم که سخن بهار صرفاً اغراق شاعرانه نبوده است، اما در عین حال باید امیدوار باشیم که هنوز محنه ادب ایران بکلی خالی نیست و هنوز هستند از شاگردان و همشهریان وی که آنانرا می‌توان بهترین ترجمان افکار و آمل بهار دانست: کسانی که به گفته خود وی ابتدا بسنجند که چه می‌خواهند بگویند، چه مقصودی از ادای سخن دارند، و سپس ببینند که مقصود خود را در نشر بهتر می‌توانند ادا کنند یا در قالب نظم. ما توفیق مولف و ناشر را در تهیه و نشر این گونه آثار از خداوند می‌خواهیم و امیدواریم که مردم کتابخوان و شعر دوست ایران از خریدن و خواندن این کتاب غافل نمانند.

نقد دوم
از : موسوی گرمارودی



از انتشارات : شرکت سهامی کتابهای جیبی ۲ مجلد ، یک هزار صفحه
فراهم آورده‌ی : محمد گلبن ، با مقدمه‌ی دکتر غلامحسین یوسفی

می‌گویند : باران‌های سیل‌آسا و رودهای خروشان ، همه از اقیانوس برخاسته‌اند و هر خیمه ابر ، آهی است که از سینه‌ی دریایی برخاسته بوده است... و من در شگفتم که بهار ، با آن همه تیش کار و بسیاری گرفتاریهای سیاسی و اجتماعی و تعلقات ذهنی و فکری ؛ در چه دریا‌های گسترده‌یی از مطالعه و تحقیق غوطه می‌خورد است که اینک تنها ، خواندن یادداشتهای او که حاصل این شناوری است ؛ جز در مجالی بلند ، میسر نیست ...

اهل منطق ، از دیرباز و دورترین روزگاران ، فصل ممیز انسان را از حیوان ، قوه‌ی نطق می‌دانسته‌اند . این قوه ، در نخستین توضیح ، به « یارایی سخن‌گویی » تفسیر می‌شود اما آیا هر چه و هر که سخن تواند گفت ، مشمول این داورى است ؟! مسلماً ، نه ، زیرا که به قول طوطی خوش‌سخن فارس : نه هر که آینه سازد

سکندری داند ...

پس باید گفت : قدما نیز ، از نطق ، اندیشیدن را اراده می‌کرده‌اند ، به اعتبار دلالتی که نطق بر اندیشه دارد ؛ زیرا گفتن و گفتار و نوشتن و نوشتار ، تنها تصویرهایی مات و روشن ، از اندیشه‌اند .

و آیا مگر نه اینست که کلام ، مجموعه‌یی است منظم از کلمات و کلمات هر یک پیامبر یک معنی ، یک مفهوم ، یک مدلول و یک اندیشه‌اند ؟ بدین معنی که هر کلمه بار رسالت یک مفهوم را ، از ذهن یک انسان ، به ذهن انسانی دیگر منتقل می‌کند ، پس هر کلمه ، رسولی است .

این پیامبری و رسالت ، اگر در حد رساندن مفاهیم معمولی و روزمره باشد چندان چشمگیر و ارزنده نیست ؛ اما اگر عصاره‌ی اندیشه‌های تابناک و خلاصه‌ی تجربه‌ها و دانشها و بینش‌های بشری

را به دیگران برساند ، انسان را به فلسفه‌ی ویژه‌ی خلقتش نزدیک کرده است .

و کتاب ، تنها پدیده‌ی است که در آن عصاره‌های اندیشه‌ی پرفروغ بشری به نحو ماندگاری ، فراهم آمده و این فضیلت را حتی بر « گفتار » دارد که : جاودانه تابناک است . زیرا گفتار ، هرچند زیبا ؛ در بیشترین جهش و پرش ، چنان چون آذرخشی است که فروغ آنی آن ، يك دولمحه ، سینه‌ی تاریکیها را می‌شکافد و چشمها را خیره می‌گرداند ؛ اما کتاب ، آتشکده‌ی جاودان و خورشید همیشه‌ی است که از فروغ آن ، بهار به هم می‌رسد .

این استحسان ذهنی ، بی‌اختیار پس از خواندن کتاب حاضر ، به ذهنم رسید و به راستی ، از کتاب والاتر و محبوبتر چیست ؟ به ویژه اگر کتابی در زمینه‌ی خود جامع‌الاطراف باشد یعنی بین‌الدفتین آن ، بتوان اندیشه‌هایی بلند را همراه با نحوه‌ی ارائه‌ی هنرمندانه ، یافت .

تأکید اخیر از آنجهت است که : از جلوه‌های هنر ، یکی همین نحوه‌ی ارائه‌ی اندیشه است چون ، ارائه‌ی نفس اندیشه ، — هرچند بشکوه و بلند — ، به صورتی معمولی و خام اگرچه مفید باشد ، هنرمندانه نیست ؛ و بهار ، در نوشتارهای خویش و از جمله در این یادداشتها ، همچنان همدی شور و حال و جذبه و صمیمیت شاعرانه‌ی خویش را حفظ می‌کند و در يك کلمه : نوشته‌هایش نیز چون شعرهایش ، از هنرمندی ، « آنی » دارد ؛ و بدینگونه است که او صلابت و ستواری صخره‌های « تحقیق » را به گلشن‌ی زبان و بیانی هنری و شاعرانه ، آذین بسته است ؛ ببینید : اینهمه خروش شیرین در ادای يك مطلب و در القاء يك اندیشه ، جز از جان يك شاعر — و مثلاً از نهانگاه اندیشه‌ی یکنفر که صرفاً محقق است — می‌تواند ، بجوشد !؟

« ... شعر بردو قسم است : یکی طبیعی و دیگری غیرطبیعی »

.... شاعر عرب بدوی ، شتر خود را دوست داشته ، معشوقه‌ی خویش را در فلان بادیه یا قبیله‌ی او سراغ گرفته ، بر شتر خود سوار و به يك قصیده شروع می‌نموده ، و نخست حالات و روحیه‌ی خود و شتر خود را با همان زبان و لغتی که بدان تکیه می‌کرده است

به وزن در آورده و با همان آهنگ « سریع » یا « قریب » یا « هرج » که شترش راه می‌رفته ، هماهنگ شده ، و با وزنی که از این حرکات متساویه‌ی شتر ، احداث می‌شده ، شعر می‌گفته است و پس از وصول به سرمنزل « عنیزه » محبوبه خود ، بادیه را خالی ، قبیله را کوچ کرده یافته ، آثار و اطلال محبوب ، جای میخهای چادر و دیگدان و خفتنگاه شترها که حاکی از نزول محبوبه‌اش بوده ، روح او را به حرکت آورده در تعقیب همان ترنمات طبیعی ، قصیده خود را در سوگواری بر فراق محبوب و نوحه ربع و اطلال و دمن خاتمه می‌دهد آن وقت قصیده او که به لامیه « امرؤ القیس » ، معروف است در يك قرن دیگر به دست شهریها افتاده ، و فلان عرب خوش قریحه باهوش که در بغداد در تالار خلیفه عباسی سرگرم ناز و نوش و با جاریه‌های سیسیلی و بلغاری و پسرهای ترك هماغوش بوده و رنگ بادیه را در تمام عمر ندیده و محنت فراق دختر عربان سیه‌چرده را نگشیده ، در عالم مستی به تقلید امرؤ القیس ، يك قصیده لامیه یا میمیه شروع کرده ، شرحی از شتر و کره شتر فکری خودش تمجید نموده و شرحی از طول راه نالیده سپس بر سرمنزل موهوم « سلمی » و آثار خیمه نامعلوم « هند » ندبه کرده ...

... شعر امرؤ القیس طبیعی و قصیده‌ی عرب بغدادی ، غیرطبیعی (است) ...
ج اول صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵ .

بهار در زمینه‌ی تحقیق و تتبع ، نسبت به زمان و زمانه‌ی خود و همگان ، دید تازه‌تری دارد ؛ توغل در مطالب و موضوعات ادب سنتی و یا کاوشهای تاریخی ، هیچگاه او را از جستجوی در چشم‌اندازهای تازه‌ی تحقیق ، باز نداشته است ؛ اما در مجموع بهار ، در زمینه‌ی تجددخواهی ادبی ، يك میانه‌روی عالمانه می‌داشته است که در عین نوجویی و نوجوایی ، حکایت از دلبستگی عمیق او به ادب سنتی ایران می‌کند :

« ... ما زبان فارسی و حلاوت ترکیبات پدران شاعر و ادیب خودمان را ناخلفانه پایمال نکرده و فقط در اینجاست که تا



طرح از : فریدون شریفی

بتوانیم جهد خواهیم داشت که بدون دستور فرمانده « تکامل » و بدون حس « احتیاج و امکان » ، قدمی برداریم و برنخواهیم داشت . نه آب را به طرف بالا برای ویران کردن شرفه های ادبی پدران خود جریان داده و نه استقلال خودمان را در اذعان به جهل و غیرمانوس بودن با ادبیات ملی و پختن يك شله قلمکار بفرنج بدمنزه ای خواهیم پنداشت ... » ج دوم ، صفحہ ۳۹۴ .

دکتر یوسفی در مقدمه ی بسیار ممتع خویش بر این کتاب ،

می نویسد :

« ... این صفحات قسمتی از حاصل عمر مردی است که قریب نیم قرن در ادبیات فارسی ، طبع آزمایی کرده و کتاب خوانده و قلم زده است . وی نیرو و جوانی و بهترین ایام زندگانی و نقد حیات خود را بر سر کتاب و قلم نهاده و با آنکه در قسمتی از دوران عمر متلاطم و پرفراز و نشیب خویش ، از سرمایه و وسایل ساده معیشت نیز بی بهره مانده ، پس از عمری شاعری و نویسندگی و استادی ، تنها میراث خود را بصورت آثارش برای ملت ایران به یادگار نهاده است ... » (ج اول ، صفحہ ۱۰۰) و به راستی تنها باتورقی در این مجموعه ، آدمی باشگفتی درمی یابد که : بهار چه بسیار از لحظه های عمر عزیز را که در مطالعه انواع کتب گذرانده بوده است . کلامی از شیخ بهایی نقل می کنند که : من بر هر که « ذی فنون » بود ، غلبه یافتم ، اما از هر « ذی فن » شکست خوردم و او با این کلام ، علاوه بر اهمیت که تاریخاً برای تخصص قائل می شود ، وسعت حوزه ی معلومات خود را نیز می رساند ؛ و من بهار را « ذوفنونی » می یابم همه سر حریف . نگاهی به فهرست مطالب کتاب حاضر دلیل روشن این مدعاست : او در تحقیق ادبی همانقدر ساطع و احاطه دارد که در تحقیق تاریخی ، که در انواع مباحث شعری ، که در لغت و نقد و بررسی آثار قدما و معاصرین و در بیوگرافی و ...

خواننده ی آثار او ، بی اختیار به یاد غولهای دانش و ادب گذشته ی فارسی می افتد ؛ کسانی که از بیشترین برگزیدگان زمانه ی خود ، يك نيزه بلندتر ایستاده بوده اند ، نظیر صاحب بن عبادها ، خواجه نصیر طوسی ها و دیگرها و دیگرها ...

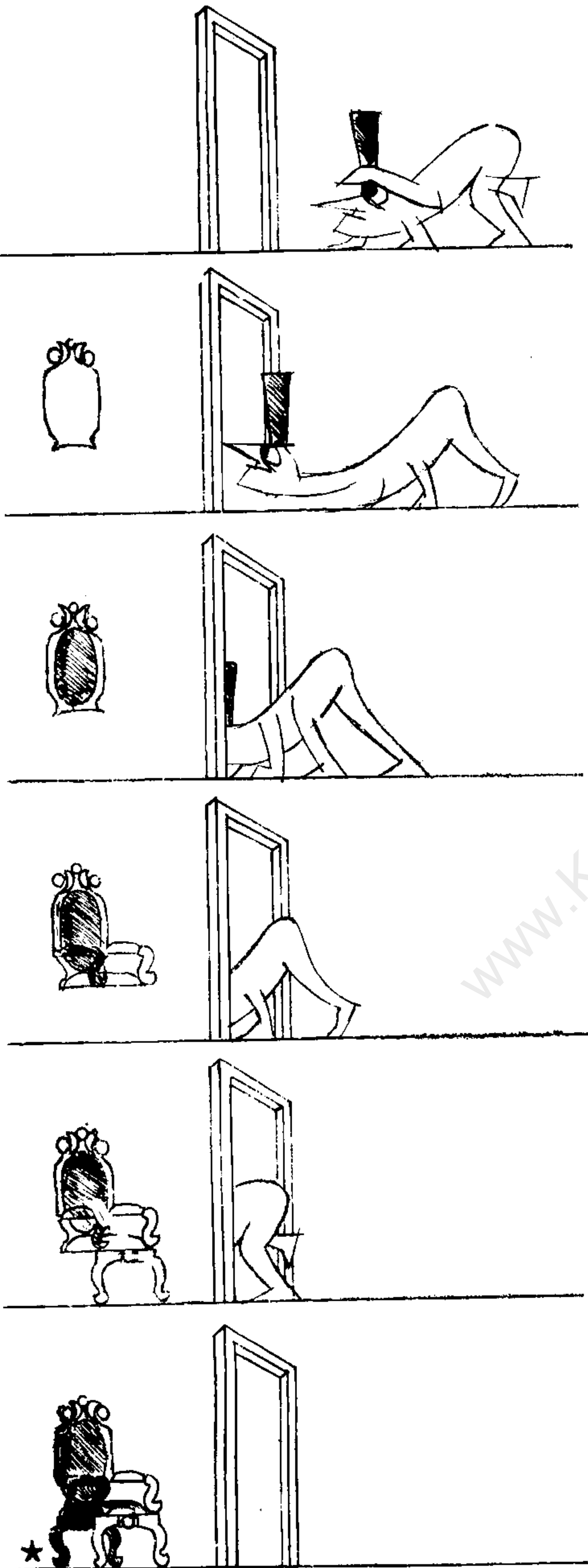
جامعیت او شگفتی آور است بی آنکه وسعت حوزه ی ورود و خروج مطالب و موضوعات در ذهن بلند او خستگی یا آشفتنگی ایجاد کند ... اگر چه برخی فتاوی او چنانکه دکتر یوسفی نیز در مقدمه ی بلند و شیرین خود اشاره کرده ، اکنون دیگر تجویز نمی شود اما گذشته از آنکه در زمان خود تازه می نموده و بوده است ، هیچ محققى از خواندن همانها نیز بی نیاز نیست و مجموعه ی حاضر را بی گفتگو می توان يك « کتاب مرجع » دانست ...

کتاب حاضر دو مجلد است که انتشارات جیبی ، به کوشش محمد گلبن با کاغذ و چاپی بسیار نفیس ، در آورده .

زحمت و رنج بلند محمد گلبن را تنها با نگاهی به فهرست یکصد و سی صفحہ یی که او با نهایت دقت و سلیقه از منابع و فهرست تکمیلی [حاوی مقالات و خطابه ها و نیز نطقهای بهار در چند دوره و کالت] و کتابشناسی بهار و سرانجام فهرست راهنمای محققین ، فراهم آورده ؛ می توان بر آورد کرد ... [رجوع شود به صفحات ۴۲۵ تا ۵۴۷ از جلد دوم] . و این همه ، به جز « سالشمار » بهار است که در آغاز جلد اول فراهم آورده است .

علاوه ، ذوق و بینش او در تنظیم و دسته بندی یادداشتهای بهار که در طول سالیان به وجود آمده و در « مراجع گوناگون » پراکنده بوده ؛ سزاوار تحسین است .

پشتکار او را سپاس می گوئیم و کار او را پاس می داریم و خواندن کتابش را به همه ی علاقمندان و اهل دانش و ادب توصیه می کنیم .



قسمتی از مهمترین فعالیتهای سازمان برنامه در طی ۱۰ سال گذشته ۱۳۵۱-۱۳۴۱

بر اساس تجارب از برنامه عمرانی اول و دوم در سال ۱۳۴۱ اقدام به تنظیم يك برنامه جامع توسعه اقتصادی واجتماعی در يك قالب هماهنگ گردید و كوشش شد كه اولاً هدفهای بخشهای مختلف تولیدی وزیربائی در قالب هدف كلی رشد اقتصادی تنظیم گردد وثانیاً کلیه سرمایه‌گذاری‌های دولتی كه سابقاً بطور پراکنده وبدون هماهنگی باهم انجام میگرفت در قالب يك برنامه سرمایه‌گذاری دولتی بطور كلی باهم تلفیق و هماهنگ گردد ثالثاً ارتباطی بین سرمایه‌گذاری دولتی وسیاستهای پولی وبازرگانی ومالی از یکطرف وسرمایه‌گذاری بخش خصوصی از طرف دیگر برقرار گردد . بدین ترتیب برنامه عمرانی سوم توسعه اقتصادی ایران برای دوران از نیمه دوم سال ۱۳۴۱ تا پایان سال ۱۳۴۶ بوجود آمد كه هدفهای اساسی آن عبارت بود از تامین رشد درآمد ملی بمیزان لااقل ۶ درصد در سال ، ایجاد اشتغال

اقدامات و فعالیتهای سازمان برنامه بعنوان يك مركز اقتصادی و برنامه‌ریزی تعیین خطوط اصلی اقتصاد كشور - تنظیم و نظارت وارزیابی اجرای برنامه های عمرانی وتنظیم بودجه كل كشور میباشد . در طی ۸ سال گذشته عمل تهیه وتنظیم بودجه همه‌ساله بموقع انجام واز طریق دولت برای تصویب بمجلسین تقدیم گردیده و تنظیم برنامه های عمرانی سوم و چهارم - تامین اعتبارات ارزی طرحهای بزرگ از طریق دریافت وامهای خارجی - تخصیص اعتبارات عمرانی و بررسی وتصویب ونظارت بر اجرای طرحها و همچنین پرداخت هزینه های عمرانی از جمله مهمترین اقدامات سازمان برنامه در دوران مورد بحث میباشد . اینك برای آشناشدن بانتایج سودمند برنامه عمرانی سوم وقسمتی از اقدامات برنامه عمرانی چهارم به اختصار بهاهم فعالیتهای انجام شده اشاره میشود .

بمیزان متناسب و تامین توزیع عادلانه تر درآمد مخصوصا در بخش کشاورزی از طریق اصلاحات ارضی - برای اجرای هدفهای فوق اعتباری معادل ۲۳۰ میلیارد ریال تخصیص داده شد .

همزمان با آن اصلاحات اجتماعی ایران که هدفش ساختن جامعه ای نوین و رفع موانع نهائی در راه توسعه سریع اقتصادی بود نیز پمرحله اجرا درآمد و با گذشت زمان و به اجرا درآمدن طرحهای عمرانی برنامه سوم و همچنین تثبیت شرایط جدید ناشی از اصلاحات ارضی ، فعالیتهای اقتصادی بخش خصوصی رونق گرفت بطوریکه میزان کل سرمایه گذاری داخلی از ۱۴۹ درصد تولید ناخالص ملی در سال ۱۳۴۱ به ۱۸۵ درصد در سال ۱۳۴۴ رسید و سهم بخش خصوصی در کل سرمایه گذاری داخلی از ۵۵٫۷ درصد به ۶۵ درصد افزایش یافت .

برنامه چهارم از فروردین ماه سال ۱۳۴۷ آغاز شد . از مشخصات عمده برنامه چهارم آنست که در این برنامه ضمن توجه به صنعت ، رشد و توسعه کشاورزی و ازدیاد درآمد کشاورزان و بهره مندی هر چه بیشتر روستائیان از مواهب زندگی جدید نیز از نظر دور نمانده است .

در برنامه چهارم به امر رفاه عامه و بسط خدمات اجتماعی در میان قشرهای مختلف جامعه خصوصا گروههای کم درآمد و تامین کار برای همگان توجه لازم بعمل آمده است . استفاده از روشهای علمی نه فقط در صنایع و کارهای تولیدی ، بلکه در سایر عملیات و فعالیتهای اجتماعی از مشخصات برنامه چهارم است بکاربردن روشهای جدید بمنظور افزایش بهره وری در کشاورزی و صنعت خصوصا در زمینه هایی که رشد اقتصادی را سریعتر میسازد از مواردی است که در برنامه چهارم گنجانیده شده است . برای وصول به هدفهای برنامه چهارم بدوا اعتباری معادل ۴۸۰ میلیارد ریال اختصاص یافت و در تجدید نظر بعدی اعتبار فوق به ۵۷۷٫۴۰۰ میلیارد ریال افزایش یافت .

در طی سه سال اول برنامه چهارم رشد اقتصادی کم نظیر ایران با آهنگی سریعتر از سالهای قبل ادامه یافت و بطور متوسط به حدود ۱۰ درصد بالغ گردیده و این رشد در سال چهارم برنامه به ۱۱ درصد رسید .

متوسط رشد سالانه بخش صنعت و معدن به حدود ۱۲ درصد بخش نفت به حدود ۱۳٫۵ درصد - بخش آب و برق به حدود ۲۷ درصد و بخش خدمات از رشد سالانه ای معادل ۱۱٫۵ درصد برخوردار گردید که همگی از هدفهای پیش بینی شده در برنامه فزونیتر میباشد . در طی سالهای مذکور سالانه در حدود ۲۰۰ هزار شغل جدید ایجاد شده .

فعالیت های انجام شده در بخش های مختلف عمرانی

در طی دوران برنامه سوم و چهار ساله اول برنامه چهارم

کشاورزی و آبیاری

بخش کشاورزی به لحاظ آنکه تولید کننده مواد اولیه بسیاری از صنایع کشور است در طی برنامه های عمرانی همواره مورد توجه خاص بوده است . اجرای برنامه های کشاورزی در طی برنامه سوم عمرانی موجب شد که بسیاری از مسائل و مشکلات اصلی و اساسی کشاورزی از میان برود و راه برای اقدامات اساسی تری در آینده هموار شود . بطور خلاصه مهمترین موفقیت هایی که در این راه بدست آمده است بشرح زیر میباشد :

الف - اصلاحات ارضی که با اجرای این قانون تعداد ۱۵۰۱۰ قریه از مالکین سابق خریداری و بین ۶۱۷۰۳۹ خانوار زارع تقسیم شد . در اجرای مرحله دوم قانون مزبور تا پایان برنامه سوم تعداد ۵۳۵۹۰ قریه

و ۱۸۸۳۶ مزرعه مشمول قانون شد و بدین ترتیب تکلیف قانونی ۲۴۱۴۴۴۷ خانوار زارع معلوم و معین گشت .

ب - حفظ منابع طبیعی - در دوران برنامه سوم در مورد حفظ منابع طبیعی اقدامات اساسی و موثری بعمل آمد . ملی شدن مراتع و جنگل ها و اعلام این اصل بعنوان یکی از اصول انقلاب موجب شد که برای حفظ این منابع گارد مسلح جنگل تشکیل یابد و گارسر جنگلداری ها تقویت گردید و طرحهایی برای بهره برداری اصولی از جنگلها تا ظرفیت ۵۴۷۰۰۰ متر مکعب در سال تهیه و اجرا شود و سالانه متجاوز از ۱۲۰۰۰۰۰ اصله نهال برای غرس کربن آماده شود .

پ - بمنظور ازدیاد سطح کشت و ازدیاد تولید در واحد سطح و مدیریت صحیح حاکم بر عملیات کشاورزی اقدام به تشکیل شرکت های سهامی زراعی گردید و در حال حاضر این شرکتها در سطح وسیعی از اراضی کشاورزی کشور فعالیتهای ارزنده را ارائه مینمایند .

ت - مبارزه با آفات و بیماری های گیاهی از طریق تجهیز مراکز و تأسیس چهار مرکز بررسی در استانها و سازمان مستقل قزوین جهت مبارزه هوائی .

ث - تحقیقات کشاورزی - تأسیس چهار ایستگاه جدید بررسی کشاورزی و تجهیز متجاوز از ۵۹ ایستگاه تحقیقاتی .

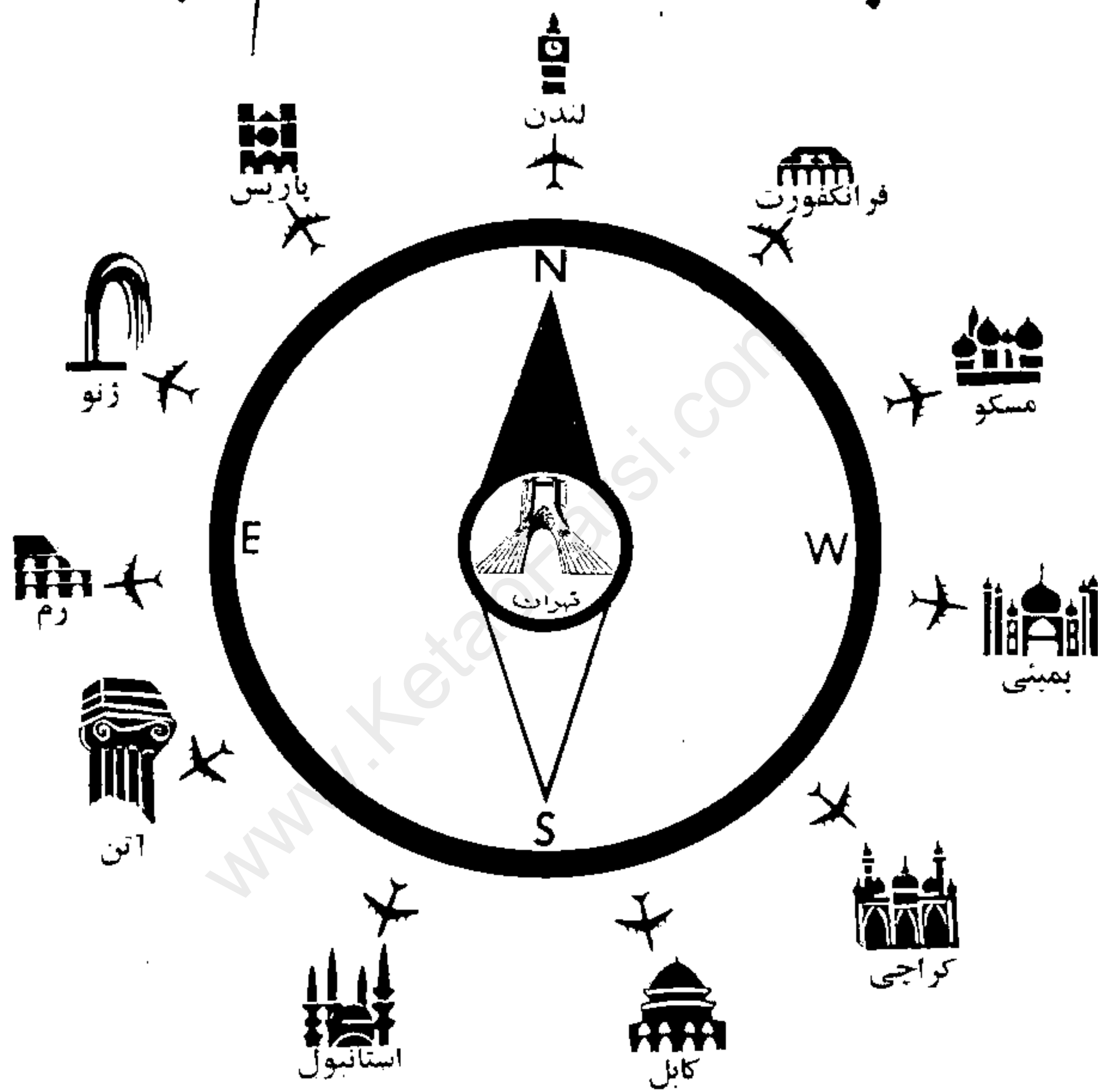
ج - مبارزه با بیماری های دامی - مبارزه با سل در ده هزار گاو اصیل اطراف تهران انجام گردیده و مبارزه با بیماری بروسلوز در تهران - خراسان اصفهان و فارس اجرا شده است . به علاوه همدساله دامهای کشور بر ضد امراض مسری از قبیل سیاه زخم و آبله تلقیح شده اند ضمنا ده کلینیک جدید دام پزشکی در مراکز تمرکز دام تأسیس و کلینیکهای موجود در مراکز استانها تجهیز شده است و همدساله ۲۰۰ نفر دام پزشکی و ۱۲۰۰ نفر کمک دام پزشکی در سراسر کشور بکار مبارزه با بیماری های دامی اشتغال دارند و بیش از ۴۰ میابون دز واکسن سالانه بمصرف رسیده است .

ب - آبیاری

آب نه فقط برای توسعه کشاورزی لازم است بلکه یکی از عوامل توسعه صنایع و گسترش شهرها نیز بشمار میرود . سازمان برنامه با قبول این واقعیت از آغاز کار توسعه منابع آب و بهره برداری صحیح از آنها را سرلوحه برنامه های کشاورزی و آبیاری قرار داد و اعتبارات قابل توجهی جهت اجرای طرحهای توسعه منابع آب منظور نمود . در طی برنامه سوم علاوه بر تکمیل ساختمان سدهای محمدرضا شاه شهبانو فرح - امیرکبیر - شهناز - لتیان و شاه اسمعیل قسمت عمده و اساسی شبکه های آبیاری این سدها ساخته شد . در برنامه چهارم عمل تکمیل ساختمان سدهائیکه شروع آنها در برنامه سوم آغاز شده بود با جدیتی هر چه تمامتر ادامه یافت و ساختمان سدهای ارس - شاه عباس کبیر - شاپور اول - کورش کبیر - داریوش کبیر و وشمگیر پایان یافت . با ساختمان سدهای فوق حدود ۸۸۰ هزار کیلوات به قدرت تولید برق کشور افزوده شد و علاوه بر تامین آب مصرفی شهرها و صنعت آب مورد نیاز برای بهبود زراعت و توسعه کشاورزی در حدود ۷۰۰ هزار هکتار از اراضی کشور تامین گردید . با ساختمان این سدها حدود ۹ میلیارد متر مکعب از آبهایی که سالیان دراز بدون مصرف بهدر میرفت و اغلب موجب بروز سیل و خسارات فراوان میشد مهار گردید و در دسترس کشاورزی کشور قرار گرفت . علاوه بر اینها در این دوره در مورد شناسائی و اندازه گیری آبهای زیرزمینی کشور همچنین لایروبی قنوات و انهار و ساختمان سیستم های زه کشی و شبکه های عظیم آبیاری نیز اقدام گردید .

هفت ۱۶ پرواز به اروپا

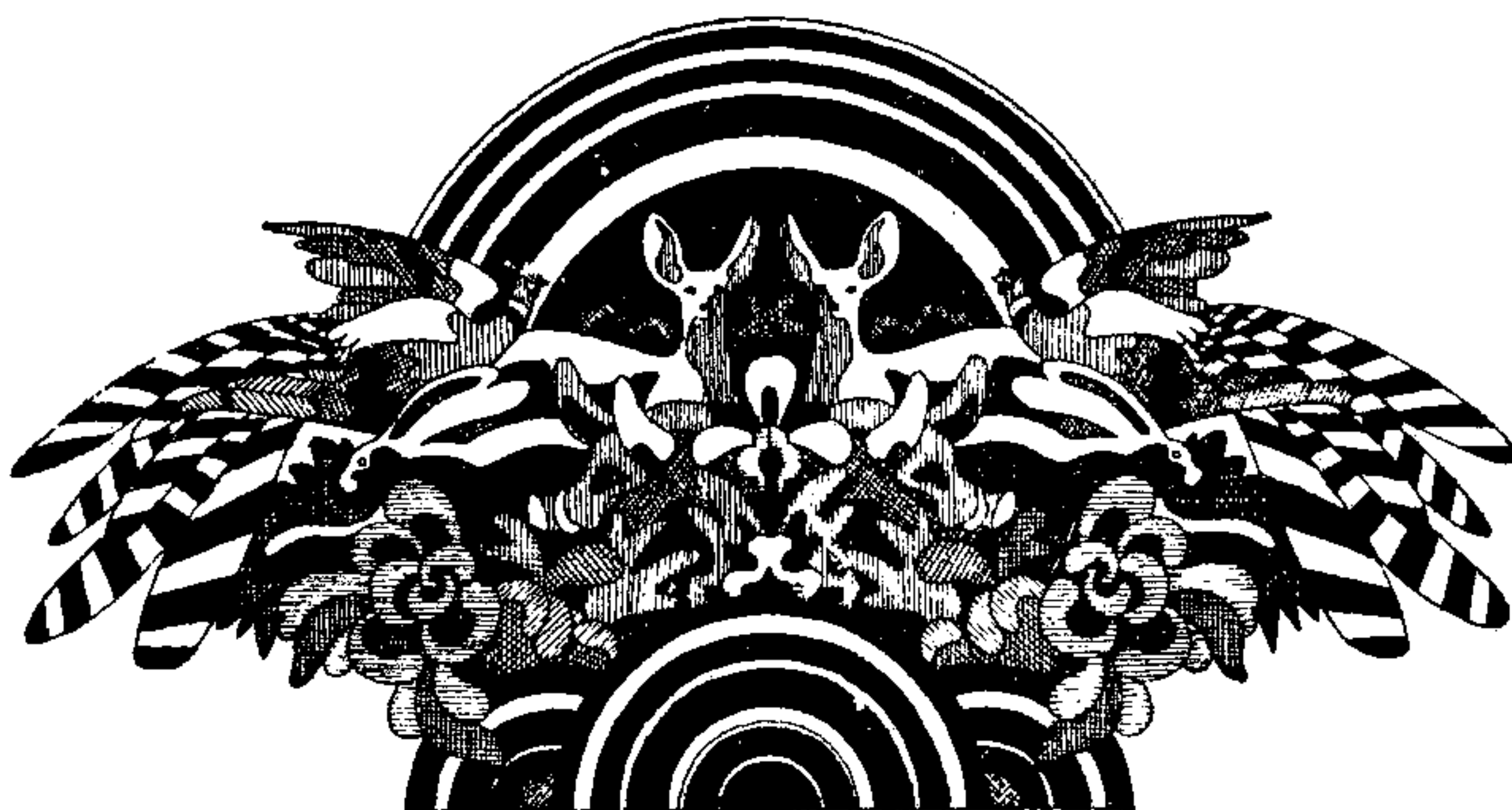
۹ پرواز بدون توقف به اکثر مهم اروپا



هواپیمائی ملی ایران «هما» پلی مطمئن بین آسیا و اروپا



هواپیمائی ملی ایران «هما»



سپید بر سپید

و تجرید روشن در هنر معاصر

نقدی بر نمایشگاه بهزاد گلپایگانی

ورطه از خود بیگانگی نجات می‌دهد. همان عارضه‌ای که از جانب متفکران و جامعه شناسان به آن اشارات فراوان رفته است و نشان دهنده اسارت انسان معاصر در مشاغل و زندگی اجتماعی‌اش است.

من کارهای گلپایگانی را فقط نقاشی تزئینی نمی‌دانم گرچه تابلوهایش مناسب‌ترین عنصر آرایش دهنده فضای موسسات انتشاراتی تواند بود. نگاه او بر این حروف سربی چاپخانه و درشت نمایی آن از پشت ذره بین شاعرانه‌اش مفهومی پنهانی را در بر دارد که بیان کننده توجه است، توجه هنرمندانه از جانب يك نقاش گرافیکست به وسعت شکفت انگیز ارتباطات کتبی زمان معاصر، از طریق این حروف سربی کوچک و توجه به همین اجزاء کوچک يك نوشته مطبوعاتی که چون سلولهای يك بافت زنده یا اتم‌های يك ملکول می‌باشند و یا بهتر بگوئیم کوچک‌ترین عنصر و واحد يك پیام کتبی هستند.

گلپایگانی این توجه را در فضای بدون رنگ ولی موثر به ما تاکید میکند و یاد آوری این نکته ضمنی است که توجه به اشیاء به ظاهر بی‌اهمیت میتواند سبب آفرینش هنری بشود.

فضائی که گلپایگانی می‌آفریند بیان کننده شاعرانه همان مفاهیم مبهم و اشارات مك‌لوهان در مورد «نظام اجتماعی روابط انتزاعی زمان معاصر می‌باشد».

۴۸ سیاه است که بر روی تابلوهای او شخصیت واحدی پیدا کرده‌اند، با رعایت همه جنبه‌های استتیک هنر امروز.

سپید بر سپید، در واقع نمایانگر همین توجه شاعرانه ای است که هنرمند بر فضای پیرامونش دارد و این رسالت همیشگی هنرمند است که از وسائل ناچیز و دم پا افتاده دور و برش آثار هنری خلق کند.

آثار گلپایگانی در این مجموعه رنگ ندارد. در واقع او رنگ سفید را برگزیده است و گه گاه سیاه را، که باز خود نوعی پرهیز از رنگهای معمول است و در نتیجه برای نمایاندن هرچه بیشتر این سادگی رنگ را هم حذف کرده است تا بهمان برجستگی حروف سربی بسنده کند، و بدینسان احساسی از استتیک نو را در نهایت سادگی القاء نماید. این خود مهمترین قسمت کار اوست: رسیدن به مرزهای سادگی و در نتیجه دستیابی به ابعاد جدید استتیک معاصر. همانطور که گفته شد: این آثار از نظر کمپوزیسیون، ساده و زیبا هستند، ترکیب يك یا چند حرف چاپی در زیباترین فرم و در محدوده مستطیل تابلو. این به ما نشان می‌دهد اگر يك آرتیست گرافیکست در زندگی روزمره شغلی‌اش به سبب مسائل رزق و روزی و بدست آوردن دل سفارش دهندگان نتواند يك میزان نیاز دلخواه ارائه دهد در عوض در محدوده شخصی آثار هنری‌اش این کار را در شاعرانه ترین شکل می‌نمایاند او با اینکار خود را از سقوط به

مارشال مك‌لوهان، در مورد وسائل ارتباطی کتبی مانند چاپ و خط الفبائی اصطلاح گرم (Hot) را به کار می‌برد و در مقابل، اصطلاح سرد (Cool) را برای بعضی از وسائل ارتباطی مانند گفتار.

اصطلاح سرد و گرم از اصطلاحات و مفاهیم خاصی است که او در مورد وسائل ارتباطی جمعی بکار برده است. بهر حال او حروف چاپی را گرم می‌داند، زیرا «همچون آهن گداخته بر صفحه کاغذ اثر می‌گذارد گرچه بروح انسان اثری برجای نگذارد».

چاپ این امکان را فراهم می‌آورد که يك محتوا را هرچند بار که می‌خواهیم مرور کنیم و نیز چاپ، موجب تقویت فکر تجریدی می‌شود. بنابراین چنان که یکی از مفسران مك‌لوهان گفته است «خط و نوشته، وسیله ارتباطی عمده‌ای است که باعث شد انسان صمیمیت محیط جمعی و قبیله‌ای را ترك کند و به نظام اجتماعی روابط انتزاعی‌کشانده شود».

ویژگی کار بهزاد گلپایگانی در بهره‌گیری از همین «ابزار صنعت نشر یعنی حروف چاپی» است و این همان مرزی است که کار او را از سیاه مشقها و خط نوشته های سقاخانه و کتاب دعاها جدا می‌سازد.

گلپایگانی به سبب زندگی شغلی‌اش با همین حروف چاپخانه‌ای به ویژه حروف ۴۸ سیاه سرو کار دارد. همین ابزار کار و همین حروف سربی

به سلامتی (بقیه)

آدم نمی‌فهمید چه جور روزها ، شب می‌شه از بس که مشغول بودیم ، خب ... گذشت ، بگذره ، چه انتظار دیگه‌ای می‌شه داشت ، یسادت میاد اونجا هم هر وقت عرق قاچاقی می‌رسید بهانه‌ای بود برای دورهم جمع شدن و مشکلی رو حل کردن ، یادت میاد مهر داد ؟ حالا که همه اون بچه‌های خوب رفته‌ان ، حالا که ... وقتی می‌شینم و عرق می‌خورم مثله اینه که اونها هم کنارم نشستن و داریم باز کارهامونو سبک و سنگین می‌کنیم . مهر داد برای من باز هم عرق بیار ، لامسب امشب عجب می‌چسبه .

مهر داد بلند شد و رفت و بطری عرقی را آورد . توی جام پیرمرد و منصور و خودش ریخت . جامها را به هم زدند و نوشیدند . پیرمرد راحت روی مبل نشسته بود . چشم های درشتش ، می‌درخشید . موهای نقره‌ایش ، زیر نور چراغ قرار گرفته بود و جلوه‌ای شکوهمندانه داشت . حسین دید که دست پیرمرد بالا رفت و لبهایش جرعه‌ای از جام نوشید ، بعد صدای عمیق و گرمش را شنید :

« لامسب قشنگه ... زندگی رو می‌گم ، عجب قشنگه . »

مهمانهای دیگر هم ، سرگرم خوردن و نوشیدن بودند و سرو صدایشان همچنان بلند بود . حسین ، حس کرد که مشروب در او اثر کرده اما سر حالش نیاورده است . سرش سنگین شده بود و دهانش خشک . احساس کلافگی و دلزدگی می‌کرد . صدای پیرمرد را دوباره شنید :

« می‌گم اگه من خودمو کنار بکشم باز هم نمی‌تونم بگم نیستم چون واقعا هستم ، جزو همه هستم و فقط اونجایی که باید اثر مثبت داشته باشم با کنار کشیدنم اثر منفی دارم . مبارزه در راه حقیقت جنگ با نابودیه ، جنگ برای نجات دادن واقعیت . اگه آدم در اجتماع خودش حقیقت رو شناخت سعی می‌کنه به این حقیقت واقفیت بده پس وقتی یکی کنار نشست دیگه نباید انتظار داشت زندگی باید حقیقتی داشته باشه و ادعا کنه که می‌تونه بنا زندگیش مفهوم واقعی و شرافتمندانه‌ای بده و شکل تازه و مطلوبی از زندگی بنا کنه . »

پیش چشمهای حسین ، نور در آویز های بلور چنچراغ پخش می‌شد و منشور های قشنگی درست می‌کرد . خوشش می‌آمد از پشت پلکهای نیم بسته‌اش به منشورهای رنگ و وارنگ نگاه کند اما سرو صدای مهمانها نمی‌گذاشت فکرش تمرکز پیدا کند و احساس مبهمی که از نگاه کردن به منشورها و گفته پیرمرد در سرش پیدا شده بود ، مشکل و معنی به خود بگیرد .

اتاق از دود سیگار پر شده بود و جروب‌ها بالا گرفته بود .

« مرده شور این زندگی رو بیره ، آدم از زندگی هیچی نمی‌فهمه . »

« زنی که به این قاعده که تو خونه بشینه

و شوهرشو در انتخاب راه زندگیشون به جلو هول بده ، زندگی خود و شوهرشو قربونی کرده . »

« می‌خوام ببینم فایده این زندگی لعنتی چیه و آدم به چی این زندگی می‌تونه دلخوش باشه ؟ »

بخوره و بخوابه و هر روزش دوباره مثل روز قبل تکرار بشه ؟ دل آدم آشوب می‌شه .

« زنی هم که بخواد شوهرشو به جلو هول بده ، بدبختو با مغز زده زمین و قربونیش کرده . »

حسین صدای مرتضی را شناخت . سرش را از روی مبل برداشت و به قیافه خندان او نگاه کرد . زنهای او را دوره کرده بودند . منصور باستار و سیاوش در گوشه دیگر نشسته بودند و صحبت می‌کردند . مهر داد سیگار می‌کشید و ساکت بود . مبلی که پیرمرد توی آن نشسته بود ، خالی بود . حسین از جا بلند شد و به دستشویی رفت .

توی دستشویی ، جلو آینه ایستاد و به صورت پف کرده و چشمهای سرخ خود نگاه کرد . سرش گیج می‌رفت . سستی و رخوت ملال آوروی سراپای او را گرفته بود .

صداهای همچنان از توی اتاق بلند بود :

« زندگی هیچ معنی نداره ، پوچه ، احمقانه است . »

« زن ها تحقیر شده‌اند ... »

« خوش به حال اونها که عقلشون پاره سنگ می‌بره . »

حسین صورتش را زیر شیر آب سرد گرفت و رشته های سرد آب که از زیر گلویش پایین می‌رفت ، تنش را لرزاند .

بیرون ، توی حیاط مهتاب افتاده بود . همه چیز خاموش بود ماه باهاله‌ای سفید مثل چراغی بالای حیاط ایستاده بود . حیاط مثل کناسه چینی اصلی ، براق بود .

حسین آهسته به طرف استخر آب که زیر نور ماه ، روشن و زلال ، نشسته بود ، رفت . برگهای خشک زیر پایش خرد می‌شد . خنکی هوا تنش را به مور مور می‌انداخت . تصویر پریده رنگی از ستارگان در آب افتاده بود که با کوچکترین موج آب ، می‌شکست و مثل ذرات سفیدی می‌لرزید و در زلال آب تاب بر می‌داشت و برق برق می‌زد .

جلو چشم او ، آن طرف استخر سایه‌ای جنبید . حسین پیرمرد را دید که زیر درختی نشسته است و جام عرقش را به دست گرفته . قیافه شاد و شکوهمندی داشت و لبخند عجیبی بر لبهایش نشسته بود .

دستش با جام بالا آمده و صدای گرم و شاد پرطنینش در خاموشی حیاط نشست :

« به سلامتی بچه‌ها ... » دیمه ۱۳۵۱

برمودا



برای آقایان و جوانان
در تمام فروشگاه های کفش ملی

کفش ملی

در خدمت ملت ایران



باغ آلبالو ، اگر چه ظاهراً
نمایشنامه‌ای کم‌دی است
ولی در باطن تراژدی سقوط
و اضمحلال يك دوران
اجتماعی است . در این
نمایشنامه نشان داده شده
است که چگونه يك دوره
اقتصادی جای خود را به
دوره اقتصادی دیگر می‌دهد.
چخوف با لبخند به این
حادثه غمناک نگاه می‌کند .

اشخاص این نمایشنامه را
بطور کلی می‌توان به دو دسته تقسیم
کرد :

يك دسته مانند مادام «رانیوس-
سکایا» ی مالک ، برادرش «گایف»
و مستخدم هشتاد و هفت ساله‌شان
مظهر نسل قدیم و رژیم کهنه و
پوسیده روسیه تزاری هستند در
حالی‌که در نقطه مقابل آنها اشخاص
جوانی چون «تروفیموف» دانشجو،
دختر هفده ساله مادام «رانیوسکایا»
به نام «آلیا» و «لوپاخین» (کسی
که سابقاً دهقان زاده بوده و حالا
باغ آلبالو را خریداری کرده)
سمبول روسیه جدید و نسل آینده
هستند . در این نمایشنامه این دونسل
از همدیگر خدا حافظی می‌کنند و
با فروش باغ آلبالو (مظهر روسیه
تزاری) با ارزش های کهنه وداع
می‌گویند تا اجتماعی نو را با نظام
جدید برپا کنند .

اشخاصی چون مادام «رانیوسکایا»
که مظهر زندگی اشرافی روسیه
قدیم اند نمی‌توانند این تحول بزرگ
اجتماعی را بپذیرند و ناچار محکوم
به فنا می‌شوند . این خانم اشرافی
که در تمام زندگی گذشته خود در
پول و ثروت غرق شده بود، زنی است
زیبا ولی پوچ ، سطحی و احمق
که هنوز هم پابند سنتهای پوشالی
گذشته است . با وجود اینکه ورشکست
شده باز هم مثل ریگ پول خرج
می‌کند . «گایف» ، برادر این خانم
در حماقت و اسراف دست کمی
از خواهر خود ندارد . او هم فاقد
ادراکی نیرومند است تا تحول
بزرگ کشور خود را که در شرف
وقوع است احساس کند . این
مرد بی‌شعور چنان سرگرم بازی‌های
خیالی بیلبارد است که دیگر فرصتی
ندارد به سرنوشت باغ آلبالو
بیاندیشد .

در آخر نمایشنامه چخوف نشان
می‌دهد که امید فقط به نسل جوان

دکتر بهرام مقدادی

چرا تضادهای

اجتماعی

در اجرای

نمایش

باغ آلبالو

مشهود

نیست؟

می‌توان داشت چون فقط آنها می-
توانند نظام کهنه و پوسیده را
دگرگون کنند . «تروفیموف» ،
دانشجوی جوان ، می‌گوید «من
خوشبختی را احساس می‌کنم ...
خوشبختی رفته رفته دارد به ما
نزدیک می‌شود ... ولی اگر ما آنرا
نبینیم مانعی ندارد ، نسل‌های آینده
آنرا خواهند دید .»

با توجه به این نکته که
نمایشنامه باغ آلبالو چهار سال
پیش از انقلاب روسیه نوشته شد و
با تفسیر سمبلیک این شاهکار
چخوف که مختصراً بآن در بالا
اشاره گردید باید نبوغ او را در
پیش‌بینی تحول بزرگی که بزودی
تمام ملت روس را در بر می‌گرفت
ستود . با وجود اینکه معاصران او
هنوز وقوع این دگرگونی شگرف
اجتماعی را درك نکرده بودند چخوف
توانسته بود گامهای آنرا بشنود .
روح بزرگ و شاعرانه‌اش چنان
با کوشش همبستگی داشت که در
آخرین روزهای سرد زمستان روسیه
فرارسیدن بهار دل‌انگیزی را در
باغی نو با شکوفه های تازه دمیده
آلبالو آرزو می‌کرد .

«لوپاخین» تازه به دوران
رسیده با تیر به جان درختان
آلبالو می‌افتد و با فروش باغ زندگی
فئودالیست هایی چون مادام
«رانیوسکایا» و «گایف» را ، باتمام
وابستگی هایش به گذشته خانوادگی
و روش زندگی کهنه ، پایان می-
دهد . اما زندگی نویی در انتظار
«آلیاها» و «تروفیموف» هاست .
«لوپاخین» ، اگر چه براندازنده
نظام کهنه است ، نمی‌تواند سرمشق
همیشگی نسل جدید شود . بنیان
ایدئولوژیکی عصر جدید به دست
کسانی چون «تروفیموف» گذاشته
خواهد شد چون آنها روشنفکرانی
هستند که می‌توانند با اندیشه‌های
بلند خود جامعه نویی را طراحی
کنند . چنانکه در پایان پرده سوم ،
پس از فروش باغ و در حالی‌که
مادام «رانیوسکایا» سخت متأثر
است دخترش «آلیا» چنین به او
دل‌داری می‌دهد :

«ما باغ آلبالوی نویی زیباتر
از این درست خواهیم کرد .»
چخوف نیز مانند برخی از
قهرمانان باغ آلبالو کهنگی و فساد
را در همه چیز می‌دید و در انتظار
تحول بزرگ روز شماری می‌کرد .

در پایان نمایشنامه صدای «آنیای» جوان همان صدای روسیه جوان یا صدای چخوف است که می‌گوید:

«ای زندگی کهنه خداحافظ!»: اما متأسفانه کمتر کسانی هستند که این نمایشنامه را در تأثر شهر ببینند و چنین برداشتی از آن نکنند. دلیل آن اینست که آنچه باید این حالت‌ها را در تماشاگر ایجاد کند همان صحنه سازی و انتخاب صحیح اشخاص بازی است. نمی‌دانم به چه دلیل کارگردان خواسته است این نمایشنامه را به سبک مدرن روی صحنه آورد؟ نمایشنامه‌ای که مفهوم اصلی آن نشان دادن اختلاف شدید میان دونسل و تغییر اجتماعی از یک نظام به نظام دیگر است، نمایشنامه‌ای که شکستی سنت‌های پوچ قدیمی را می‌نمایاند، باید جنبه‌های سنتی هم در روش عرضه کردن آن بکار برده شود. تابیننده با چشم خود سنت‌های کهنه و پوسیده را در لباس، قیافه بازیگران و در صحنه‌های نمایش به چشم مشاهده کند. و گر نه بیننده هیچگاه نسبت به آنها احساس دلسوزی و همبستگی نخواهد کرد و هنگام زوال آنها حالتی غمگین و درعین‌حال راضی به او دست نخواهد داد.

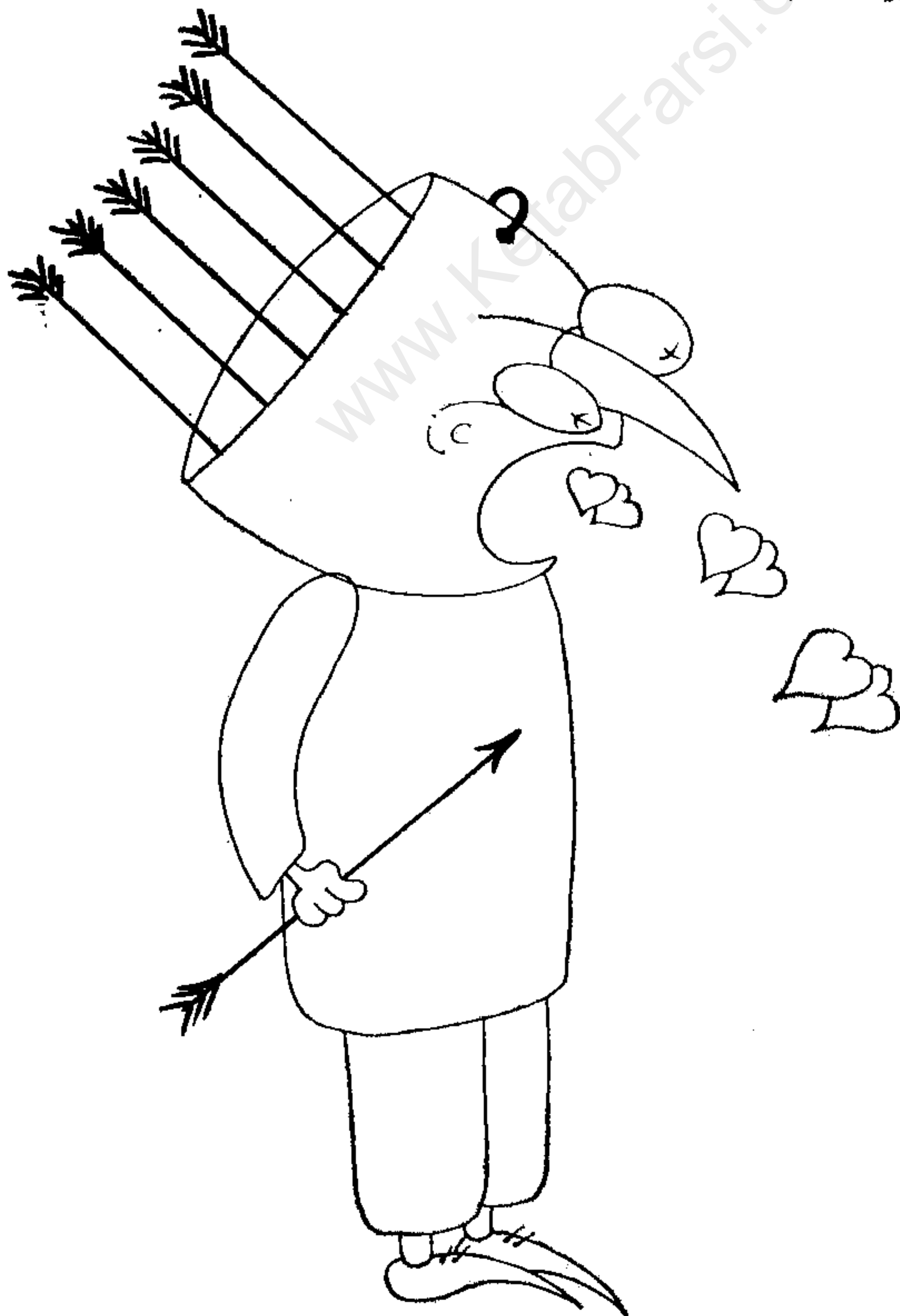
مثلاً در پرده اول نمایش وقتی که مادام «رانیوسکایا» به جاکتابی بوسه می‌زند منظور وابستگی شدید او به گذشته و سنت‌های کهن است و این وابستگی در علاقه او به جاکتابی که حتماً باید بسیار کهنه و جزو اشیاء آنتیک باشد (طبق گفته او صد سال پیش ساخته شده بود) نشان داده شده در حالیکه آنچه ما در تأثر شهر می‌بینیم یک جاکتابی نو است که کاملاً عکس آن حالتی را که چخوف می‌خواسته در تماشاگر ایجاد کند در او به وجود می‌آورد. با دیدن این نمایشنامه شخص از خود سؤال می‌کند چرا آقای آربی اوانسیان همه بازیگران را از تیپ جوان انتخاب کرده است؟ آیا مثلاً ایشان نمی‌توانستند بجای «فیرز» که مستخدم پیرخانه است یک بازیگر سالمند انتخاب کنند؟ چون «فیرز» مظهر کهنگی و فرسودگی است و همانطور که در آخر نمایش دیده می‌شود همه می‌روند و تنها او را در خانه بجا می‌گذارند. تنها اوست که با سنت‌های کهنه در یک خانه

قدیمی و متروک، که در آنرا هم از پشت به رویش قفل کرده‌اند، می‌میرد و مانند ناخدایی که در آخرین لحظات سقوط یک کشتی به اعماق اقیانوس همراه با کشتی است در ژرفای آبها مدفون می‌شود. چرا شخصیت آن دانشجو در این نمایش این همه ضعیف است و چرا در سخنان او شور و غروری نیست؟ در آخرین لحظات پایان نمایش طبق دستور صحنه‌ای که چخوف داده است فقط باید صدای ضربه‌های تبر بر روی درختان آلبالو بگوش برسد. چخوف مخصوصاً نمایشنامه را چنین پایان می‌دهد که تماشاگران اضمحلال رژیم کهنه را احساس کنند. بنابراین صدای تبر مانند صدای پاره شدن طناب در چاه در اواسط نمایشنامه (که آنهم به خوبی ایجاد نشده بود) سمبلیک است زیرا با بریده شدن درختان باغ نظام کهنه از بیخ ریشه‌کن می‌شود. اما متأسفانه در این اجرا «فیرز» هنگام مردن با

انداختن سینی محتوی لیوانهای مشروب از اهمیت سمبلیک صدای ضربه‌های تبر می‌کاهد. (اگر چه می‌شود شکستن لیوانها را هم مظهر شکستن سنتهای کهنه دانست ولی چون همان صدای تبر کافی است دیگر لزومی نداشت در این لحظات آخر چرت تماشاگران به خواب رفته را پاره کرد!) همچنین در پرده آخر که «تروفیموف» و «لوپاخین» با هم سرگرم یک بحث جدی هستند و در آنجا «تروفیموف» سخنان مهمی درباره آینده و کارکردن برای بهتر کردن زندگی می‌گوید توجه بینندگان با کارهای کمیک دوباربر بکلی از موضوع اصلی منحرف می‌شود.

من نمی‌خواهم صرفاً از اجرای نو این نمایشنامه یا باهرگونه نوآوری در زمینه تأثر مخالفت کنم. این بسته به سلیقه کارگردان است همچنانکه حفظ اصالت یک نمایشنامه هم به عهده اوست. تنها

کارگردان است که با درک خود از نمایشنامه رابطه‌ای میان نمایشنامه‌نویس و مردم ایجاد می‌کند و باصطلاح مفسر اثر او می‌شود. حتی نمایشنامه‌های چند صد سال پیش را هم می‌توان با اجرایی نو روی صحنه آورد چنانکه در سال ۱۹۶۴ نمایشنامه هاملت با اجرایی نو و با دکور و لباس مدرن در تأثر «لنت فونتن» نیویورک به صحنه آمد که در آن «ریچارد برتن» نقش اصلی را داشت. البته منظور کارگردان نمایشنامه هاملت از اجرای نو این بود که جهانی بودن مساله «هاملت» را نشان دهد و بگوید مشکل او نه تنها در چهار صد سال پیش وجود داشته بلکه در قرن بیستم هم همان سردرگمی وجود دارد. اما نمایشنامه باغ آلبالو که قسمت اعظم آن برمحور نظام کهنه یک جامعه سنتی می‌چرخد چگونه می‌تواند با طرح صحنه نو، لباس مدرن و بازیگر جوان این حالت را در تماشاگر القاء کند؟



طرح از : فریدون شریفی

عقابی بر صندلی چرخ دار

بدیدار يك نمايشگاه طراحي ميرويم . اولين نمايشگاه آثار طراحي رحيم روحاني ، آرشيكتكت بيست و هفت ساله و زاده غرب . آنچه كه در معرفي نامه هنرمند بوسيله برادرش (كريم روحاني - نقاش) نوشته شده تاحدي درخور توجه است و تاحدي تكليف بيننده را روشن ميكند زيرا ضمن اينكه يك معرفي نامه برادرانه و بقول نويسنده خالي از هر تكلفي است ، اشاره ايست براي اينكه اين كارها در طي چند سال بوجود آمده اند و برخي در نهايت حكم سپاه مشق دارند و تعدادي كاملا خصوصي هستند و بهر حال اين مجموعه بوسيله برادر اين هنرمند كه خود اصراري وحتي رغبتى به نمايش كارها نداشته جمع آوري گردیده و به نمايش گذاشته شده است . مطالعه اين معرفي نامه از اين جهت تكليف بيننده را روشن ميكند كه دنبال يك نمايشگاه يكدست چشم نگر داند و ساده تر اينكه در مقابل هر طرح بايستد و تماشا كند و ارزيايي كند و بگذرد . وحق هم همين است . البته چه بهتر كه همه آثار متشكله يك نمايشگاه از كيفيت هماهنگي برخوردار باشند و يكديگر را دنبال كنند و تا گفته نمائند كه كليۀ آثار رحيم روحاني نيز از اين كيفيت برخوردار بودند ولي چون در سالهاي مختلف و مراحل متفاوت بوجود آمده بودند بالاطبيعه ظواهي متفاوت داشتند چه از لحاظ تكنيك و چه از نظر دور بيني و نزديك بيني يا بهتر بگوئيم دور انديشي و نزديك انديشي . و بهر حال اينكه مسير آنديشه و هدف كلي طراحي بهر حال يكي بوده است ، جز دو طرح و شايد فقط يك طرح كه درميان بقيه غريب افتاده و نوای هماهنگي ساز ميكردند . البته اين مسئله چندان مهم نيست و از جهتي قابل توجه است كه بعدا اشاره اي بآن خواهد شد .

در بازديد از اين نمايشگاه با چهل و پنج كار بزرگ و كوچك روبرو رو هستيم . بيشتر طرحها بامركب سياه بر كاغذ سپيد است و خط در اين ميانه بازيگر اصلي است . همچنانكه اشاره شد اين اولين نمايشگاه آثار طراحي يك آرشيكتكت است و بگمان من چه در اين نمايشگاه و ياهر نمايشگاه ديگر ، اول بايد ديد كه آيا اساسا كسيكه تشكيل نمايشگاه نقاشي داده است نقاش هست يانه و بقولي اول اثبات برادري و بعد طالب ارث .

امروز با وجود امكانات وسيع و سهل الوصول هر كسي پراحتي ميتواند چيزهائي سرهم كند و بنمايش بگذارد وحتي بايك مشت دله دزدی های هنرمندانه ميتوان چيزهائي قابل قبول عرضه كرد و حق اينست كه شخص مطالعي ببايد و از همه جهات كار را بررسي كند و هنرمند واقعي را معرفي و هنرمند نامي كاذب را از ميدان بيرون فرستد .

در اين نمايشگاه ابتدا ، بدون آنكه به هدف هنرمند كاري داشته باشيم در مقابل هر كار ميائستيم و نگاه ميكنيم ، همچنانكه گفته شد خط بازيگر اصلي است . خطي ساده و روان ، خطي كه مثل يك رود گوئي مسير طبيعي و واقعي خود را رفته است . وگاه انسان باور نميكند زيرا خط درست در آن نقطه اي كه بايد ، بازي تازه اي در آورده است .

چه خوب است كه نقاش و يا طراح عنصری را كه بكار ميگيرد بشناسد . رحيم روحاني خط را شناخته است شايد باين عات كه دانشكده معماري را تمام كرد . در بعضي از طرحها مي بينيم كه حساب و كساب تاحد يك طرح ساختمانى انتفاعي ، دقيق است . در طرح آن زن و مرد قديمي (كه على الظاهر كمى با طرحهاي ديگر نامانوس بود) زلالی طرح عجيب بچشم ميخورد . طرح بايك خط ساده و صريح . كاريكه در نمايشگاه هاي ديگر در اين زمينه ندیده ايم . در كار بيشتر هنرمندان طراح بايد يك مفهوم ذهني را از ميان انبوهي خطوط ريز و درشت و گاه زائد پيدا كرد . درحاليكه در اين نمايشگاه چنين مسئله بچشم نميخورد خط بخاطر يك

ضرورت بوجود آمده است ، وگاه مي بينيم كه مثل اثر لبه شمشير ، خط ، تيز و قاطع و جاف افتاده است ضرب دارد و زنده است . به تك صورت ناتمام مرد سبيلوئي خيره ميشويم و خط را مي بينيم كه استخوان و گوشت و مو ساخته است خيلي راحت و در عين حال دقيق و جاندار .

در باره يكي يكي كارها نميشود توضيح داد . آن دو انسان خشمگيني كه فریاد ميكشند ، جنين هاي مرده اي كه پيوستگي مبارك و طعنه آميزي دارند و وجه مشتركشان رشته بريده شده زندگيشان است ، آن عقاب خسته قوز كرده بر صندلي چرخ دار و يا آن انسان محكوم بفنائی كه مرغی شوم در ساعت بينهايت رنجش كو كو ميكند ، با نگاه كردن به هر کدام از كارها خيلي زود درمييابيم كه طرف نقاش است و ادعای برادرش در مورد تجربه هاي عديده او در زمينه هاي مختلف نقاشي ، چندان بي پايه و اساس نيست .

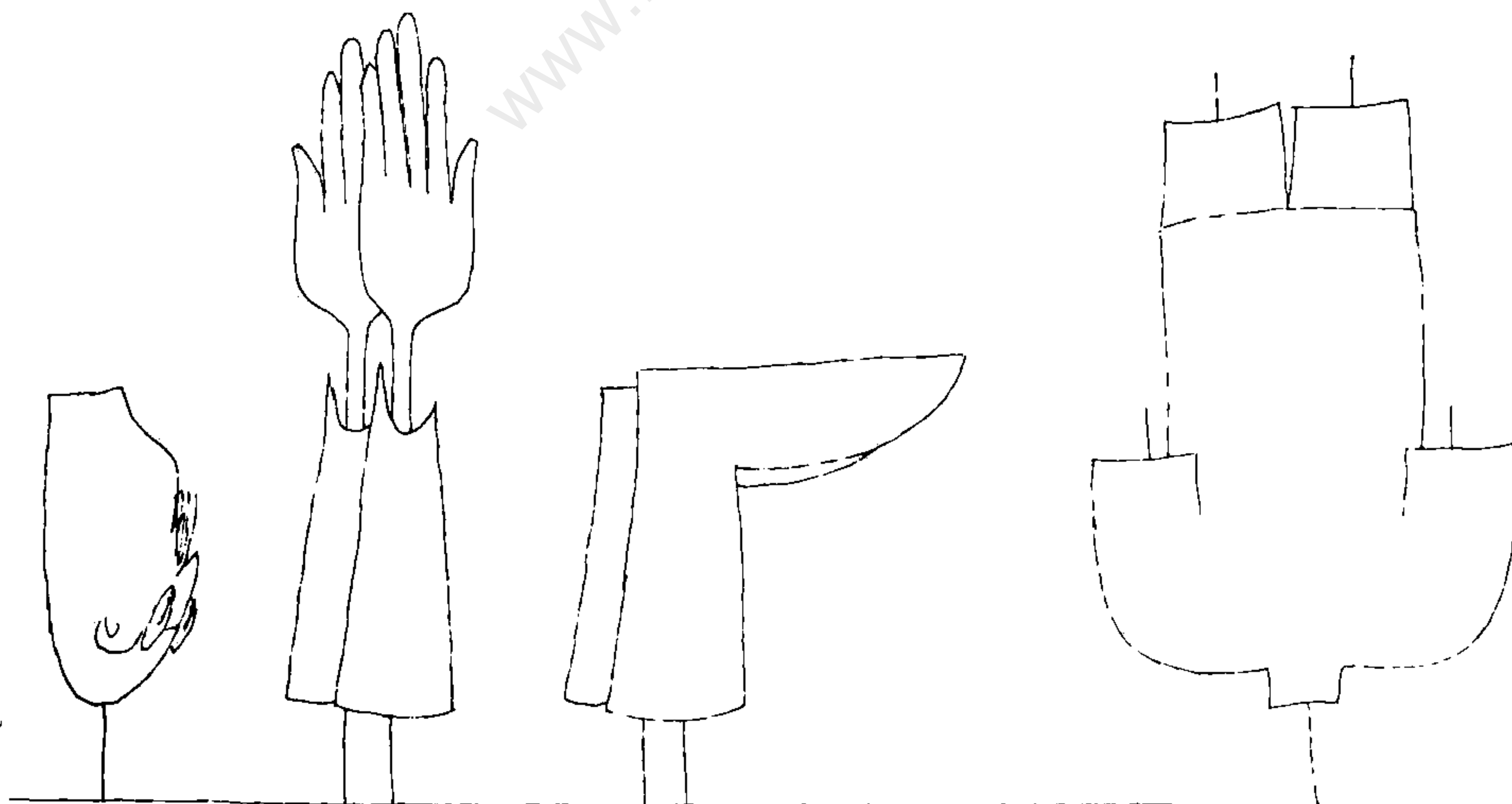
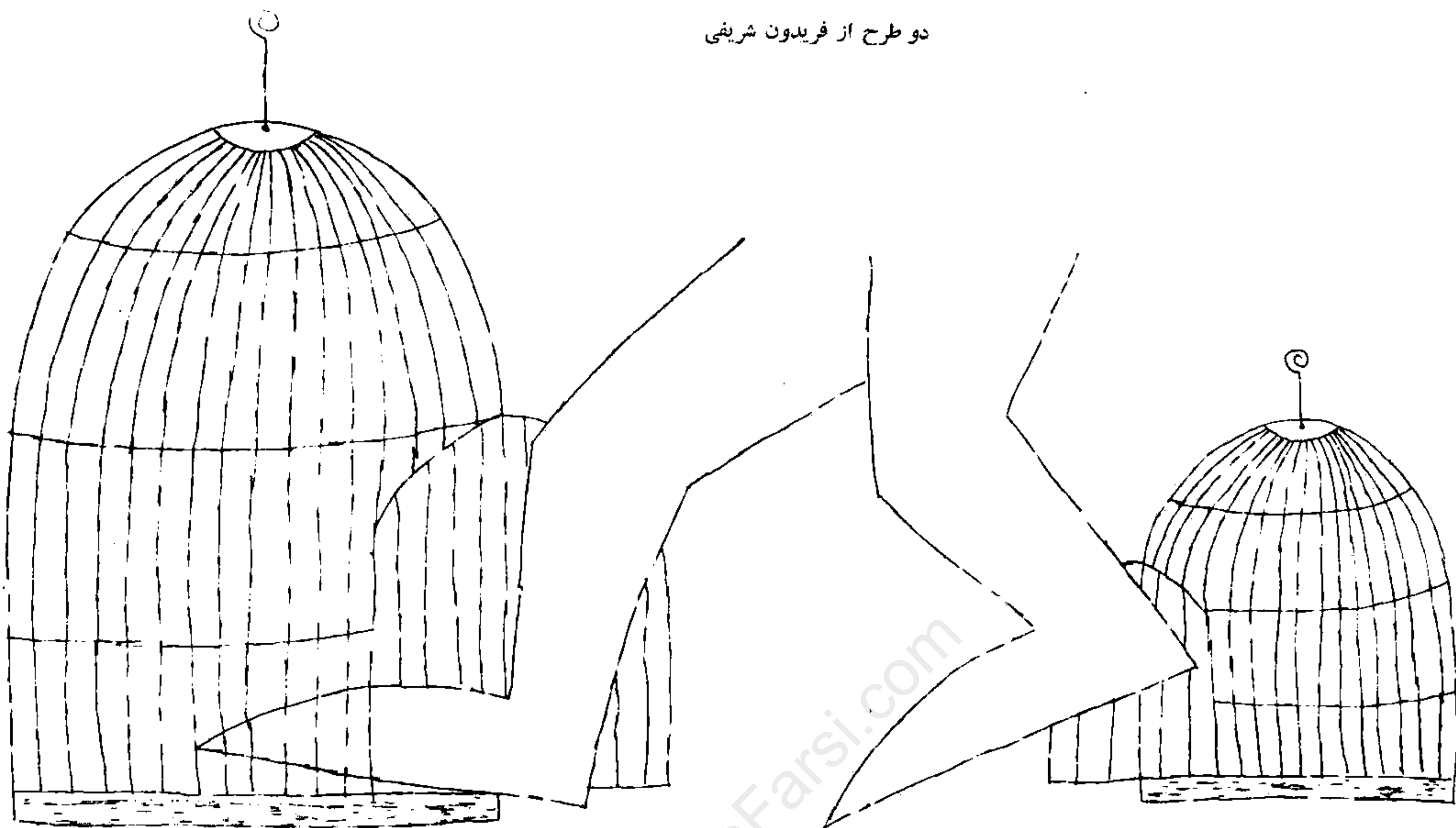
رحيم روحاني طرح را مي شناسد . كمپوزيسيون ميداند . به آقا تومي خوب وارد است و مثل يك جراح يك بدن را زيرو رو ميكند ، تكه پاره ميكند و باز بهم ميدوزد . آنطور كه ميخواهد .

حالا بينيم اين نقاش با طرح هاش چه چيزي را ارائه كرده است ، در اين نمايشگاه هر كار مفهومي دقيق دارد جزبكي دو طرح كه صرفا آمده اند تا چيره دستي و توانائي هنرمند را ثبت كنند . تنها كاري كه اندكي به حيثيت اين نمايشگاه غني لطمه زده است ، يك شبه مينياتور است كه اوضاع واحوال ظاهريش نشان ميدهد كه از جمله آن طرح هاي قديمي است كه برادر نقاش در معرفي نامه بآن اشاره ميكند و اگر چه يك طرح بي معني است و هيچ چيز ندارد كه مطرح كند ولي بهر حال زيباست ولي بيجااست .

از اين چند كار كه بگذريم با واقعيت زندگي انسان امروز روبرو هستيم . يكي يكي كارها حاكي از رنج و بيچارگي و از هم پاشيدگي انسان است . سايه آن شومي را كه بر زندگي انسان امروز پنجه افكنده است در كارها چه خوب ميتوان ديد . آن جفدي كه چشم بيناي هنرمند را در حلقه تر كانده است ، آن جفدي كه در ساعت ميخواند و لحظه هاي شوم را فریاد ميزند ، آن جفدي كه بر راس داربست نشسته و مصلوب شدگان زمانه را نوحه گر است و آن جفدي كه بر شهر غصه تاسف ميخورد . آري بيشتر كارها حكايت تلخ يك شومي است . بيشتر كارها مرثيه ايست بر انسان و بيشتر كارها شعر رنج است همچنانكه برادر نقاش ميگويد (رنج . رنج خودتان كه ميدانيد) .

در يكي از طرحها انسان را مي بيني كه خونس را بپاي طبيعت از دست رفته ميريزد باميد يك برگ . و در طرفي ديگر مي بيني كه درخت آدم گونه بحال خویش زار زار ميگرید . در يکجا انسان دست و پا بسته است و مرغ وای در كاسه تكيده سرش لانه كرده . در يکجا زنی حامله كه تحت تاثير محيط كوبيك خود بصورت مكعب حامله شده است و افسوس كه محالي نيست تا در مورد يكي يكي طرحها چيزي گفته شود . هر چند كه نمايشگاهي آنچنان پر و غني را نيازي نيست . اميد آنكه اين هنرمند چون بسياري ديگر راه گم نكند و دنباله رو نشود چه كارش منحصر است . باميد روزي كه آن عقاب پرواز كند . آن عقابي كه بر صندلي چرخ دار نشسته و مایوسانه قوز كرده است و در نهايت تمثيلي است از خود هنرمند كه فرصتي بايست تا چيره دستي و بلند پروازيش در اوج نمايانده شود . آري باميد روزي كه آن عقاب پرواز كند .

دو طرح از فریدون شریفی





روغن ایرانول :
عراق و میل شماراد و برابر میکند